

فکر دموکراسی اجتماعی

در نهضت مشروطیت ایران

فریدون آدمیت

فریدون آدمیت
فکر دمکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران

چاپ اول: ۱۳۵۴
چاپ دوم: ۱۳۵۵ با تجدیدنظر
چاپ سوم: ۱۳۶۳ با تجدید نظر
چاپ و صحافی: چاپخانه خواندنیها
تعداد ۵۰۰۰ نسخه

تهران، خیابان انقلاب، رویروی دانشگاه تهران
انتشارات پیام تلفن ۶۴۵۷۷۲ و ۶۴۹۵۳۱



این رساله شامل دو قسمت است: قسمت اول آن
فصلی است از کتاب مفصلی در ایدئولوژی نهضت
ملی مشروطیت ایران. آن کتاب که انتشار یابد دوره
تصنیفات من در تاریخ اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی
جدید ایران از سده سیزدهم هجری تا نهضت
مشروطیت پایان می‌پذیرد.

قسمت دوم این رساله تحقیقی است در افکار
محمد امین رسول‌زاده، متفکر حزب دموکرات
ایران و نویسنده روزنامه ایران نو. از آثار رسول‌زاده
چهار رساله مهم او مورد بحث ماست که یکی را
به فارسی نوشته و سه تای دیگر را به زبان ترکی
اسلامبولی آنگاه که در ترکیه اقامت گزیده بود. این
سه رساله را آقای مایل بکناش با دقت بصیرانه‌ای به
فارسی ترجمه کردند؛ در انشای قطعاتی که از ترجمه
سه رساله (خواه به لفظ یا به معنی یا به تلخیص)
می‌آورم به همه جهت من مسئول هستم. از همکاری
صمیمی آقای بکناش در معرفی مقام فکری رسول‌زاده
تشکر می‌کنم.

فریدون آدمیت

بهمن‌ماه ۱۳۵۳



فهرست

قسمت اول:

۳	بخش نخستین : دموکراسی اجتماعی و فرقه‌های اجتماعیون
۳۴	بخش دوم : مسائل دموکراسی اجتماعی
۶۵	بخش سوم : حرکت دهقانی و سیاست مجلس اول
۹۵	بخش چهارم : ترقی فکر دموکراسی اجتماعی
۱۲۹	بخش پنجم : کارنامه فرقه دموکرات ایران

قسمت دوم:

رسولزاده : اندیشه‌گر سوسیال دموکراسی

۱۵۵	مقدمه تاریخی
۱۶۹	در دموکراسی
۱۹۷	در سوسیالیسم
۲۵۳	در کمونیسم روسی
۲۸۱	ضمیمه
۲۸۵	فهرست نام‌کسان

دموکراسی اجتماعی و فرقه‌های اجتماعیون

نهضت ملی مشروطیت از نوع جنبش‌های آزادیخواهی طبقه متوسط شهرنشین بود. مهمترین عناصر تعقل اجتماعی و ایدئولوژی آن نهضت را دموکراسی سیاسی یا لیبرالیسم پارلمانی می‌ساخت. در این جنبش، همچون اغلب حرکات‌های اجتماعی، طبقات و گروه‌های مختلف مشارکت داشتند. طبقات و گروه‌هایی با افق اجتماعی گوناگون و وجهه نظرهای متمایز. روشنفکران اصلاح‌طلب و انقلابی‌هردو، بازرگانان ترقیخواه، و روحانیان روشن‌بین سه‌عنصر اصلی سازنده آن نهضت بودند.

روشنفکران که جملگی در زمره درس‌خواندگان جدید بشمار می‌رفتند، نماینده تعقل سیاسی غربی بودند، خواهان تغییر اصول سیاست، و مروج نظام پارلمانی. تکیه‌گاه فکری این گروه، در درجه اول، اندیشه‌های انقلاب بزرگ فرانسه بود. حتی در اوائل نهضت می‌شنویم که: جوانان پرشور «هر کدام رساله‌ای از انقلاب فرانسه در بغل دارند، و می‌خواهند رل ربسپیر و دانتن را بازی کنند... گرم کلمات آتشین اند.»^۱ شگفت نیست که در اوان مشروطیت هم دو کتاب در انقلاب فرانسه ترجمه شده باشد. بازرگانان که فعالیت اقتصادی جدید را مدتی بود آغاز کرده بودند.

۱. مخبر السلطنه هدایت، خاطرات و خطرات، چاپ دوم، ص ۱۵۰.



طبیعة در پی بدست آوردن پایگاه اجتماعی تازه‌ای بودند. این طبقه‌بانی‌روی انگیزشی که نشانه‌هشیاری اجتماعی‌اش بود، در سیاست‌ظاهرگشت. و همراه اصلاح‌طلبان در جهت مشروطه‌خواهی قدم برمی‌داشت.

روحانیان تحت‌تأثیر و تلقین و نفوذ اجتماعی عقاید روشنفکران آزادیخواه قرار گرفتند که به مشروطگی گرایشی یافتند، و بر اثر آن بود که به تأویل شرعی و توجیه اصولی مفهوم مشروطیت برآمدند. بهترین توجیه شرعی سیاست مشروطیت را در دو رساله «تنبيه الامت و تنزيه الملت» و «اصول عمده مشروطیت» می‌یابیم.^۱ در هر دو رساله تأثیر تعقل سیاسی جدید منعکس است. سخن سید محمد طباطبایی مجتهد در مجلس شورای ملی مؤید همان نتیجه‌گیری تاریخی ماست. گفت:

«ما ممالك مشروطه را که خودمان ندیده بودیم. ولی آنچه شنیده بودیم، و آنهایی که ممالك مشروطه را دیده، به ما گفتند مشروطیت موجب امنیت و آبادی مملکت است. ما هم شوق و عشقی حاصل نموده، تا ترتیب مشروطیت را در این مملکت برقرار نمودیم.»^۲

آن صحیح است جز اینکه «ترتیب مشروطیت» را جماعت روحانیان «برقرار» نکردند بلکه در قیام عمومی سهم مهمی داشتند و در تأسیس مشروطیت مؤثر بودند. امانه به حدی که خودشان پنداشته‌اند یا تاریخ‌نویسان مشروطیت تصور نموده‌اند. در واقع، ملایان به پیروی آزادیخواهان در حرکت مشروطه خواهی مشارکت جستند، و در درجه اول در پی ریاست فائده روحانیت بودند، نه معتقد به نظام پارلمانی ملی و سیاست عقلی. فعلاً از این مسأله می‌گذریم تا در کتاب دیگر آنرا بشکافیم.

به هر صورت، در آغاز تکوین نهضت مشروطیت، فکر دموکراسی

۱. بحث انتقادی ماراجع به این دو رساله در کتاب ایدئولوژی نهضت مشروطیت منتشر خواهد شد.

۲. مذاکرات مجلس، ۱۴ شوال ۱۳۲۵.

اجتماعی هنوز نفوذی پیدا نکرده بود، و در ایدئولوژی آن نهضت تأثیری نداشت. با پیشرفت حرکت ملی و اعلام مشروطیت و تأسیس مجلس - زمینه تحول فکری و سیاسی تازه‌ای فراهم آمد: جنبش مشروطه‌خواهی نیرویی روزافزون یافت؛ در سایه آزادی فعالیت اجتماعی پهن‌گرفت؛ تحرك اجتماعی از شهر به روستا سرایت پیدا کرد و طبقه دهقان که هیچ دخالتی در پیدایش آن نهضت نداشت، حالا می‌رفت که هشیاری تازه‌ای بیابد و بحرکت آید؛ عنصر مجاهدین و اجتماعیون با تفکر سوسیال دموکراسی به پهنه سیاست مشروطیت پا نهاد؛ اندیشه دموکراسی اجتماعی در ایدئولوژی مشروطیت پدیدار گشت. اما از نظر گاه سنجش تاریخی نباید در آن معانی که نتیجه‌گیری کلی‌ماست، غلو کنیم؛ نه ماهیت آن تحول را نادیده بگیریم، و نه تصویری شاعرانه از آن بیافرینیم، بلکه حدش را در تحول تاریخی دقیقاً بشناسیم.

بحث در مفهوم دموکراسی اجتماعی، پیدایش و نشو و نماي آنرا به بخشی دیگر جا می‌گذاریم. برای اینکه زمینه گفتار فعلی ما روشن باشد کافی است به اجمال بگوییم همانطور که تکیه گاه فلسفی دموکراسی سیاسی فردیت است، پایه‌اش انتخابات آزاد و آزادی‌های اجتماعی، و مظهرش نظام پارلمانی - منشاء تفکر دموکراسی اجتماعی اصالت جمع است، پایه‌اش تأمین عدالت اجتماعی، از میان برداشتن نابرابری‌های اجتماعی، تضمین مساوات اقتصادی، و بالاخره اجتماعی ساختن قدرت اقتصادی و سیاسی. فعلاً هم کاری نداریم که دموکراسی اجتماعی را مکمل دموکراسی سیاسی می‌شناسیم، نه مجزا و منفک از آن. دموکراسی مفهوم کلی است که دموکراسی سیاسی و اجتماعی را در بر دارد، و اساساً از تألیف هردو بوجود می‌آید. مسأله لطیف فلسفه سیاسی جدید در نسبت تألیف آن دو عنصر اصلی دموکراسی است. غایت آن تأمین نیازمندی‌های آدمی است، و تضمین حیثیت انسانی.

*

مقدمه گفتار ما در آشنایی با فکر دموکراسی اجتماعی است.

راجع به نخستین مرحله این آشنایی، یعنی تا پیش از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، آگاهی‌های مقطع و بسته‌گرفته‌ای داریم. و دلالت‌دارند بر اینکه اندیشه دموکراسی اجتماعی از اروپا و روسیه هردو به ایران راه یافت. در میان نویسندگان سیاسی، میرزا آقاخان کرمانی مستقیماً از افکار متفکران سوسیالیسم مغرب متأثر گشته بود. و میرزا عبدالرحیم طالبوف تبریزی را می‌شناسیم که عمری را در قفقاز گذراند. نسبت به جنبش‌های آزادیخواهی و آرای نویسندگان سوسیال دموکرات بصیرت داشت. و تأثیرش را در نوشته‌های او می‌بینیم. به علاوه از پیکار آزادی طلبان روس اخباری مستقیم و نامستقیم می‌رسیدند که حتی در تاریخ‌های رسمی دولتی منعکس شده‌اند. برخی جمعیت‌های فعال مشروطه‌خواه نیز از مرام احزاب رادیکال و سوسیال دموکرات اروپا بی‌خبر نبودند. اما تا اندازه‌ای که جستجو کردیم، تأثیر تفکر دموکراسی اجتماعی در مجموع نوشته‌های سیاسی آن دوره، به تناسب گسترش نهضت‌های سوسیال دموکراسی اروپا و روسیه، اندک است.

بطور کلی آنچه طبقات مختلف، به تجربه عینی درباره روسیه آموخته بودند، همان دولت تزاری روس بود به عنوان همسایه‌ای زورمند و زورگوی، همواره اندیشناک از تعرض جان‌ستان آن. اینکه وزیر دولت می‌نویسد: «روس در تصرفات بلامانع خود به نهیلیست و سوسیالیست اعتنا ندارد»^۱ - دلالت بر همان معنی دارد. توجه‌آور را به آن نهضت‌ها هم می‌رساند.

در ضمن ماهیت انقلابی جنبش‌های اجتماعی روسیه، خود عاملی بود که دستگاه حکومت ناصری را بیشتر می‌هراساند تا از افکار اصلاح‌طلبی مغرب زمین. اشارات پراکنده‌ای که در آثار وزیر انطباعات رفته از این قبیل‌اند: «فساد طایفه نهیلیست» در روسیه شدت یافته، شهر ارانبورغ را

۱. مجموعه اسناد ملکم، نامه امین الدوله به ملکم [حدود ۱۳۰۵].

به آتش کشیدند. امپراطور فرمان به دفع این «طایفه طاغیه» صادر کرد.^۱ وقتی هم که الکساندر دوم به دست همان فرقه کشته شد (۱۲۹۸) میرزا حسن خان منشی اسرار که با هیأت نمایندگی ایران به روسیه رفت، در یادداشت‌هایش نوشت: «گروهی در این زمان در میان ملت روس بهمرسیده که خودشان را سوسیالیست می‌نامند یعنی اخوان الصفا که در ظاهر خیالشان مساوات و مساوات طلبی است، ولی عقیده باطنشان معلوم نیست. اما ملت روس آنها را نهیلیست می‌گویند، یعنی بی‌دین و لامذهب. همین گروه کرده‌اند همین قتل».^۲

مأمور سیاسی دیگری، مجد السلطنه که چهارده سال بعد گذارش به تفلیس افتاد تلقی اجتماعی دیگری از «جماعت نهیلیسان» دارد. در خاطرات خود در ۱۳۱۲ گوید: «نهلیس اسم آزادیخواهان روسیه بود... حالیه این طایفه منقرض نشده و باقی مانده آنها داخل سلك سوسیالیست و آنارشیت گردیده. جماعت سوسیالیست و آنارشیت که آزادی‌طلبان حالیه می‌باشند، قواعدشان برای اجرای آزادی با قوانین نهیلیست بسیار متفاوت است».^۳ بی‌مناسبت نیست نوشته امین‌الدوله وزیر دولت راهم که اشاره‌ای به کشتن الکساندر دوم و فعالیت عنصر نهیلیست دارد، بیاوریم:

«حقوقی را که سایر پادشاهان عصر ما در مقابل سختی و سماجت آزادی‌طلبان ملك خود به اصرار حفظ کرده‌اند خود را به خطر انداخته‌اند» - پادشاه ما حالا میل پیدا کرده است که «داوطلبانه تفویض» کند و «کارها را رونق و انتظامی بدهند».^۴ اما می‌دانیم که آن میل جز هوسناکی چیزی نبود؛ انتظامی هم به کارها نداد تا خود را آماج تیر بلا ساخت.

۱. اعتماد السلطنه، المآثر و الآثار، ص ۲۸۳.

۲. یادداشت‌های تاریخی میرزا حسن خان منشی اسرار، خطی.

۳. مجد السلطنه، گزارش دلاوة تفلیس، چاپ، م. ماماچاشویلی، تفلیس ۱۹۷۱،

ص ۱۰۴.

۴. مجموعه اسناد ملکم، امین‌الدوله به ملکم، [۱۲۹۹].

دولت ناصری همان اندازه از لامذهبان «سوسیالیست» می‌هراسید که از «ماده خبیثه» دینامیت. وقتی خبر کشف چند صندوق نارنجک به کامران میرزا رسید. یکی گفت: «شیروانی‌های تبعه روس که بایی هستند» آنها را به ایران آورده‌اند. اعتماد السلطنه ترسو بر خود لرزید. نوشت: «پناه بر خدا از ورود این ماده خبیثه... استعمالش برای من و امثال من است.»^۱ سراغ سفیر روس فرستادند که در این باب تحقیق کند. البته مشرب آنارشیزم هم از خمیر مایه سوسیالیسم بود، بلکه بلایی مهیب‌تر از آن. باز اعتماد السلطنه بیم زده شد: «فرنگ مغشوش، طبقه آنارشیزست در تمام اروپا قوت دارد؛ دشمن سلاطین مستبده هر ملت‌اند. در داخله مملکت خصوصاً شهر طهران، آنارشیزست‌های ایرانی یعنی بایی‌ها زیاده از پنجاه هزار نفر اند... بایی‌ها دشمن قدیم، ظلم و تعدی حکومت طهران اسباب رنجش عامه» گشته، مبادا کسی قصد جان شهریار کند.^۲ در مقابل آن حرف‌های مضحک اعتماد السلطنه وزیر انطباعات و مطبوعات، چند کلمه جدی هم از میرزا آقاخان کرمانی بشنویم. او که در پی «شانزمان» هیأت جامعه بود، از مسلک‌های سوسیالیسم، آنارشیزم و نهیالیسم به اسم و رسم یاد می‌کند. می‌نویسد: جوهر هر سه فرقه «مساوات» یا «اگالیت» است. و همه برای «مسأله مقدسه مساوات کار می‌کنند و اول وظیفه انسانیت را همین می‌دانند.» پیروان هر سه طریقه خواهان مساوات در ثروت هستند؛ معتقدند همه افراد باید «در امتیازات ملتی مساوی باشند». مالکیت باید بر افتد از آنکه «زمین تصاحب‌بردار نیست، باید بین مردم مشاع باشد». و حال آنکه املاک و اراضی را جمعی بی‌استحقاق ربوده‌اند، و از «دزدی و تقلب صاحب دولت و ثروت شده‌اند» و عملة معدن در سوراخ‌های مثل گور همچون موش کور، زحمت می‌کشد، سوسیالیست‌ها و آنارشیزست‌های اروپا مثل

۱. «وزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، ص ۹۵۶-۹۵۷.

۲. همان مأخذ، ص ۱۱۸۵.

نهیلیست‌های روسیه «با کمال گرمی و حرارت در کار برانداختن ریشه فقر و فاقه‌ای هستند که از اثر... شناعت و ستمگری بی‌انصافان عالم پیدا شده است.» «جملگی بکاراند تا «مساوات و مساوات را در گیتی اجرا نمایند.»^۱ تعلق خاطر او به فلسفه مزدک نیز از همان بابت بود.

میرزا آقاخان بادیده جهان‌بین می‌نگریست. و آن سخنان را تحت تأثیر جریان‌های فکری مغرب‌زمین نوشت، آنگاه که جنبش‌های آنارشیست و نهیلیست در بعضی کشورها نیروی داشتند، و هنوز جایگاه اجتماعی خود را به فرقه‌های سوسیالیست که پایه فلسفی و اجتماعی‌شان استوارتر بود، نداده بودند.

از سخنان کوتاه اما پرمایه میرزا آقاخان کرمانی که بگذریم، از اوان انقلاب ۱۹۰۵ (۱۳۲۲-۲۳) گزارش کارهای انقلابیان روس کم یا بیش بطور منظم در ایران‌بخش می‌گردید. حرکت انقلابی روسیه علیه استبداد تزاران، ذهن مردم را ربود. در نخستین ماه انقلاب از نویسندگان تاریخ‌پنداری ایرانیان می‌شنویم: «این ملت روسیه است که می‌بینید چگونه به خیال حریت و آزادی افتاده» و برای کسب «شرف و آزادی تحمل چه زحمات می‌نمایند، و چگونه از مال و جان می‌گذرند.^۲ نماینده سیاسی انگلیس می‌آورد: تحولات سیاسی روسیه «تأثیر ژرفی» در ایران بخشیده، مردم از آن سخن می‌گویند. ایرانیان می‌دانند که «مردم روس در پی آزادی خویش‌اند، و حکومت روس در وضعی قرار گرفته بس دشوار و خطیر».^۳ باز تأکید می‌کند: طبقات مختلف مردم «مثال روسیه را در برابر چشم خویش دارند، و با اشتیاق مراقب هر واقعه‌ای هستند که در آن کشور رخ می‌دهد».^۴ وزیر مختار انگلیس اشاره

۱. این جنبه افکار او را در کتاب اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی (ص ۲۳۸-۲۳۵)

(۲۳۵) بحث کرده‌ام.

۲. ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، بخش اول، ص ۶. (آن مطلب را در ذیحجه ۱۳۲۲ نوشته).

۳. انگلیس، داف به‌گری، ۲۸ سپتامبر ۱۹۰۵ (۲۸ رجب ۱۳۲۳).

۴. انگلیس، داف به‌گری، ۲۸ فوریه ۱۹۰۶ (۴ محرم ۱۳۲۴).

می‌نماید که اعتصاب کارگران مسلمان بادکوبه (۱۹۰۵) و اخبار انقلابی قفقاز «هیجانی» در میان ملایان ایجاد کرده است. از قول یکی از مأموران ارمنی که «در خدمت ایران است و با گروه ارمنیان انقلابی قفقاز هم رابطه نزدیک دارد» نقل می‌کند: «ارمنیان و سوسیالیست‌های روسی دست بهم دادند و اعتصاب انقلابی بادکوبه را برپا ساختند».^۱ کنسول انگلیس هم مضمون صحبت خود را با یکی از صاحب نظران اوضاع ایران می‌آورد: به او گفتم: «مثل اینکه ایرانیان با دقت مراقب اوضاع روسیه هستند. جواب داد: همین طور است و در کار هم هستند. در تهران، اصفهان، شیراز و یزد کمیته‌های کوچک چهارپنج نفری ترتیب داده‌اند. و هر کس یکصد و پنجاه تومان تا دویست تومان پول گذاشته، کسانی را به نواحی مختلف فرستاده، به مردم تعلیم داده‌اند که هرگاه [مظفرالدین] شاه در تابستان آیند، به سفر فرنگستان برود در سراسر مملکت غوغائی برپا دارند».^۲ در ضمن باید دانسته شود که در مجموع آنچه از گزارش‌های رسمی مأموران انگلیسی آوردیم، مبالغه هم رفته است.

می‌دانیم پیروزی ژاپن در جنگ با روس - انقلاب ۱۹۰۵ را در پی - داشت. آن پیروزی و این انقلاب هر دو افکار مردم ایران را تکان داد. کار - دار انگلیس می‌نویسد: شکست روس «تأثیری در ایران گذارده محو نشدنی؛ هیچکس نمی‌تواند نتیجه‌غائی آنرا پیش‌بینی کند».^۳ به هر حال، تأثیر آن واقعه تاریخی در روانشناسی اجتماعی ایران قابل ملاحظه است. منظومه «میکاد و نامه» (پرداخته میرزا حسینعلی شیرازی) و «تاریخ شورش روسیه» (که

۱. انگلیس، هاردینگ به لنداون، ۲۸ فوریه ۱۹۰۵ (۲۳ ذیحجه ۱۳۲۲).

۲. انگلیس، پریس به هاردینگ، ۱۵ مارس ۱۹۰۵ (۸ محرم ۱۳۲۳) پریس کنسول انگلیس در اصفهان بود. آن گزارش را از تهران نوشته است.

۳. انگلیس، داف به گری، ۲۸ سپتامبر ۱۹۰۵ (۲۸ رجب ۱۳۲۳).

بلافاصله پس از انتشارش به فارسی در آورده شد) نشانه هشجاری است به آن دو پیش آمد تاریخی. اولی جنگ نامه ای نوشت که شرح «عبرت خبزش ملل غیور را اسباب جنبش و مایه عبرت» باشد.^۱ دومی داستان نبرد ملتی بود در تلاش آزادی. آن مقارن تکوین نهضت ملی مشروطیت بود. به یقین گروه های روشنفکر و مجامع مترقی آزادیخواه^۲ با عقاید سوسیال دموکراسی مغرب ییگانه نبوده اند. البته هدف سیاسی این گروه ها و جمعیت ها که فعالیتشان را قبل از دوره مشروطه آغاز کرده بودند تأسیس مشروطه پارلمانی و دموکراسی سیاسی بود. اما بدون تردید در میان آن هیأت های فعال کسانی بودند که از جریان سوسیالیسم غربی آگاهی داشتند؛ برخی از آنان درس خواندگان اروپا و ناظر جنبش های سوسیال دموکراس مغرب بودند. گرچه مدارك زیادی بدست ما نرسیده، این اندازه مسلم است که به مسلك احزاب رادیکال و سوسیال دموکرات اروپا توجهی داشته اند.^۳

۱. مقدمه میکادوناها.

۲. منظور «انجمن» هایی که در دوره مشروطه برپا شدند، نیست. این انجمن ها معمولاً در مقام تفکر سیاسی ارزشی ندارند.

۳. سند زیر فقط نشانه ای است از آن آگاهی سیاسی: موضوعش در توضیح عقاید «فرق مختلفه کلیه فرنگستان یعنی در ممالك مشروطه آنجا» ست. دسته های سیاسی اروپا «بعد از وضع قانون اساسی» به دو فرقه اصلی منقسم شده اند: کنسرواتور و لیبرال. اولی «همان عواید قدیمه و رسوم اجدادی را با جزئی اصلاح پسندیده اند. خیالشان فقط به تزئین اقتدار و تفوق به دیگران» است. «بک قسمت این فرقه را... منارشیست یعنی طالب اقتدار سلطان گویند». اما لیبرال ها «منکر رسوم قدیمه و طرفدار اصلاحات جدید و طالب آزادی و مساوات کامله و حفظ حقوق خود و مصدق حقوق سایر ملل هستند». لیبرال ها «به چند شعبه منشعب» اند: اول سوسیالیست ها که «همیشه در خیال رفاهیت حال فقرا و مزدورین هستند». دوم سوسیال دموکرات ها که «طالب تسویه ثروت و زحمت و مخالف خیال متمولین» اند. سوم آنارشیست ها که «طالب برافکندن همه نظم و ترتیب» هستند. چهارم جماعت را دیکال که «می خواهند قانون اساسی را تغییر بدهند و از نو بسازند، و زیر همه عواید و رسوم یا قوانین اسلاف

با پیشرفت جنبش مشروطه‌خواهی - زمینه نشر فکر دموکراسی اجتماعی بهتر فراهم گردید. عامل مهم تبلیغ این فکر کمیته ایرانی اجتماع - عیون عامیون باد کو به وابسته به فرقه سوسیال دموکرات بود. و نخستین جمعیت‌های اجتماعیون ایران روی گرده تأسیسات حزب سوسیال دموکرات ریخته شد. توضیح بیشتری لازم است:

نهضت‌های اجتماعی روسیه در برخورد با سیاست تعقیب و آزار حکومت، و سخت‌پایی دولت در مقابل اصلاحات اجتماعی - ضرورتاً به بستر انقلابی می‌افتادند، خواه جنبش «نارودنیسم» باشد خواه سوسیالیسم که جناح‌های مختلف داشت. حکومت روس که در بنیادهای سیاسی و اجتماعی کهنه تغییر اساسی نداد - لزوماً می‌بایستی با نهضت‌های انقلابی روبرو شود. با تشکیل «حزب سوسیال دموکرات کارگران روس» (۱۸۹۸) ملیت‌های غیر روسی (از جمله مسلمانان قفقاز و ارمنیان و گرجیان) که جملگی در صف مخالفان حکومت تزاری قرار داشتند، به حزب سوسیال دموکرات پیوستند. این خود عکس‌العمل اقلیت‌های ملی بود نسبت به سیاست «روسی ساختن» و مسته‌لک نمودن ملیت‌های غیر روسی در جامعه واحد روسی. در ضمن باید بدانیم پس از انحلال مجلس «دوما» ی اول (که به دنبال انقلاب ۱۹۰۵ بوجود آمده بود) و تشکیل دومای دوم، نمایندگان مسلمان قفقاز گروه مستقلی را می‌ساختند، و با دموکرات‌ها و سوسیال دموکرات‌ها همکاری می‌نمودند. اما سیاست دولت روس این بود که مجلس دوما منحصرأ از نمایندگان عنصر «روسی» تشکیل گردد، و ملیت‌های غیر روسی در آن راهی نداشته باشند، یعنی در سیاست کلی دولت دخل و تصرفی نکنند. به همین

→ بزنند. این شعب چهارگانه «در پیشرفت خیال خود تا نفس آخر کوشش می‌کنند» (از آن یادداشت دو نسخه در اسناد و مدارك مجمع آدمیت بدست ما رسیده است. معلوم شد که مأخذ این یادداشت «مسائل الحیات» نوشته میرزا عبدالرحیم طابوف تبریزی، صفحات ۱۲۵-۱۲۲، بوده است).

جهت در دومین دوره مجلس دوما نمایندگان مسلمانان آسیای مرکزی را کنار گذاشتند، از تعداد و کلای مسلمان قفقاز هم کاستند. در آن جریان عمومی حزب نیرومند سوسیال دموکرات قفقاز وجود آمد. یکی از شاخه‌های اصلی اش حزب «همت» بود که در ۱۹۰۴ در بادکوبه تأسیس شد. آنرا «قدیمی‌ترین حزب سوسیال دموکرات» مسلمانان قفقاز می‌شمارند، و با حزب سوسیال دموکرات روس پیوستگی داشت. بنیانگذار حزب همت دکتر نریمان نجف او غلو نریمانوف، پزشک دانشمند بود.

از ناموران آن فرقه محمد امین رسول زاده، نویسنده و اندیشه‌گر سیاسی است. برخی از اعضای حزب همت را «نخبه روشنفکران قفقاز» می‌شناسند.^۱ این زمان حزب همت ساختمان سیاسی یکپارچه‌ای نداشت؛ بلکه از جناح دموکراسی لیبرال تا سوسیالیسم انقلابی را در بر می‌گرفت. دانستنی است که در هیأت اجتماع مسلمانان قفقاز «نفوذ سوسیالیستان انقلابی ضعیف‌تر از نفوذ سوسیال دموکراتان بود.»^۲ به حقیقت در قفقاز همیشه تمایلی به ناسیونالیسم وجود داشته، حقیقتی که در جریان‌های سیاسی پیش از انقلاب روسیه و پس از انقلاب تأثیری خیره‌کننده داشته است.

در ۱۹۰۵ «کمیته سوسیال دموکرات ایران» یا «اجتماعیون‌عامیون ایران» در بادکوبه تشکیل شد. این کمیته با حزب همت بستگی داشت مؤسسان آنرا «یک‌گروه ایرانی» مرکب از «چند تن انقلابی اهل تبریز و تهران» نوشته‌اند.^۳ نام آن هیأت مؤسس را نمی‌دانیم. اما چند نکته را می‌دانیم:

1. A. Bennigsen, P. 123.

۲. همان‌ماخذ، ص ۲۳۰

۳. همان‌ماخذ، ص ۲۳۰

در کمیته اجتماعیون عامیون ایران پاره‌ای از ایرانیان ساکن قفقاز و برخی بازرگانان و افراد کاسب که مخصوصاً از گیلان و آذربایجان به تفلیس و بادکوبه رفت و آمد داشتند، عضو بوده‌اند. به علاوه از کارگران و پیشه‌وران ایرانی که در تأسیسات صنعتی آنجا کار می‌کردند، به عضویت آن کمیته در آمده بودند. کمیته مزبور هیأت فدایی مجهزی داشت. کنسول انگلیس در رشت رئیس «فدائیان ایرانی مقیم بادکوبه» را میرزا جعفر نامی ذکر کرده است.^۱ در ضمن می‌نویسد: «دربادکوبه فرقه فداییان از مجاهدین وجود دارند که به اسم اجتماعیون عامیون» قریب به شش هزار عضو دارند و «غالباً از ایرانیانی هستند که از ایران مهاجرت اختیار کرده، در آنجا به کسب و تجارت مشغول‌اند.» این فرقه با سایر احزاب «آزادی‌طلبان» گرجی و ارمنی و روس اشتراك مساعی دارند، همه نوع «اسباب ناریه... در لابراتورهای مخفی» می‌سازند، و علیه حکومت روس می‌جنگند. گرچه «پلیس مخفی دولت روس» بارها از آن کسان دستگیر کرده، اما «بهیچ وجه در مقابل خیالات آنها نتوانسته است مقاومت نماید.»

تشکیل کمیته اجتماعیون عامیون ایران را در بادکوبه بایستی در تناسب با مجموع واقعیات همان زمان سنجید توضیح آنکه:

گذشته از نفوذ ژرف فرهنگ کلاسیک ایران در سرزمین قفقاز - دامنه روابط اقتصادی ایران با آنجا وسیع بود؛ جماعتی از توانگران و بازرگانان ایرانی در آن دیار می‌زیستند؛ انبوه طبقه پیشه‌ور و کارگر ایرانی که شمار آن به صد هزار تن سر می‌زد همانجا مزدور بودند و در همکاری با سایر

۱. یادداشت‌های دایینو، به کوشش محمد روشن، ص ۹۶. نکند این شخص همان میرجعفر باشد که اهل سراب بود و بعدها به «باقراوف» معروف گردید. او به صورت یکی از قشری‌ترین استالینیست‌ها درآمد.

۲. همان مأخذ، ص ۱۵۳-۱۵۲.

کارگران در اعتصاب سیاسی شرکت می‌جستند^۱؛ ایرانیان در مدرسه‌های جدید آنجا درس می‌خواندند در بادکوبه دومدرسه معتبر ایرانی (به نام اتحاد و تمدن) تأسیس کرده بودند؛ دوشریه فارسی در بادکوبه بطبع می‌رسیدیکی «نوروز» و دیگری «حقایق»^۲؛ مدیر مجله حقایق میرزا علی محمدخان اویسی از مأموران وزارت امور خارجه ناشر افکار ملی بود و در عصر تزاران شعر در مقام آزادی منتشر می‌کرد؛ نویسندگان مسلمان قفقازچشم به ایران داشتند؛ دکتر نریمان سوسیالیست نمایشنامه «نادرشاه»^۳ می‌نوشت و رسول زاده سوسیال دموکرات رساله سیاسی «سیاوش عصر ما»؛ عزیز حاجی بگلی اپراهای «رستم و سهراب» و «لیلی و مجنون» و «شاه عباس و خورشید بانو» می‌ساخت؛ مسلم مقامایوف اپرای «شاه اسماعیل» می‌نوشت^۴؛ میرزا علی اکبر

۱. به این ارقام توجه نمایید: تنها در ۱۹۰۴ برای پنجاه و چهار هزار و هشتصد و چهل و شش (۵۴۸۴۶) عملة معمولی ایرانی ویزای مهاجرت به روسیه صادر شد. در ۱۹۰۵ سیصد هزار ایرانی به روسیه رفته که قسمت اعظم آنرا کارگران تشکیل می‌دادند. البته هر ساله جمعی از کارگران به ایران بازمی‌گشتند و رفت و آمد آنان موسمی بود. اما همیشه ده‌ها هزار کارگر ایرانی در شهرهای مختلف ماورای قفقاز خاصه در بادکوبه، تفلیس، باطوم، گنجه و بنادر قفقاز بکار مشغول بودند. در ۱۹۰۳ از یست و سه هزار کارگر صنعت نفت بادکوبه، بیش از یست و دو در صد آن از ایرانیان بودند. این نسبت همچنان افزایش یافت. رقم کارگران ایرانی را در تفلیس از پنجهزار تا شش هزار نفر ثبت کرده‌اند. در ۱۹۰۶ در معادن مس «الله‌وردی» در ارمنستان دوهزار و پانصد نفر عملة ایرانی مزدور بود. و همین گروه «هسته اصلی» اعتصاب کارگران آنجا را در همان سال تشکیل دادند. (همه آن ارقام به مأخذ تحقیقات «عبدالله‌وف» است که به مدارك معتبر رسمی هم دسترسی داشته. متن ترجمه انگلیسی مقاله او در کتاب تاریخ اقتصادی ایران که مجموعه‌ای است از مقالات گوناگون، بزبان انگلیسی در ۱۹۷۱، منتشر شده است)

۲. حقایق ماهنامه ادبی و سیاسی بود.

۳. نمایشنامه نادرشاه به عنوان نامه نادری نوشته نریمان‌وف، ترجمه تاجماه آفاق الدوله، زن فتح‌الله‌خان ارفع‌السطنة طالشی، در ذیحجه ۱۳۲۳ در تهران بچاپ رسیده است.

۴. اطلاع راجع به حاجی بیگلی و مقامایوف را آقای مایل بکاش دادند. ایشان در رشته هنر مطالعات وسیع و منظمی دارند.

صابر اشعار قهرمانی در نهضت مشروطیت ایران می‌سرود؛ در مکتب‌خانه‌های آنجا زبان فارسی می‌خواندند و شعر فارسی از بر می‌کردند؛ روزنامه‌های مترقی مسلمانان قفقاز به ایران می‌رسیدند و مشترکینی داشتند؛^۱ روزنامه «ارشاد» بادکوبه ضمیمه فارسی داشت که به کوشش ادیب‌الممالک فراهانی انتشار می‌یافت؛ نویسنده اجتماعی ایران طالب‌زاده تبریزی کتاب‌های علمی و سیاسی می‌نوشت و نشر معرفت می‌کرد؛ در صنف بازرگان ایرانی ساکن بادکوبه افرادی بودند دارای هشیاری اجتماعی که به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردیدند مانند آقا محمدیزدی و کیل‌التجار، و محمدصادق علی‌زاده عضو حزب دموکرات ایران؛ بالاخره احساسات ملی‌ایرانیان قفقاز را مبصر‌الملک کنسول بادکوبه نیز گواهی می‌دهد.^۲ خلاصه اینکه در در آن زمان ایرانیان و مسلمانان قفقاز نسبت به یکدیگر همدلی داشتند، حشرو نشر داشتند. هر دو ملت برای آزادی خویش علیه سلطه و استعمار روس در تکا‌پ‌بودند. (اینکه پس از دوره کوتاهی که از انقلاب روسیه گذشت، ماهیت مجموع آن احوالی که ذکر کردیم بکلی دگرگون گشت، ورشته ارتباط ایرانیان و مسلمانان قفقاز از هم بگسلید، و حزب کمونیست قفقاز عامل توطئه‌های سیاسی علیه ایران گردید. هیچ ربطی با دوره تاریخی گذشته‌ای که مورد بحث ماست ندارد).

باری، در تناسب چنان روابط تاریخی-شگفت نیست که کمیته

۱. درباره این روزنامه‌ها ضمن احوال رسول‌زاده (بخش چهارم) توضیحی داده‌ایم.
۲. کنسول ایران می‌نویسد: خبر زد و خود میان دولت و ملت و خراب کردن «مجلس مقدس ملی» و اینکه «فوج قزاق داخل عمارت پارلمان شده و آنجا را ضبط کرده است... اسباب تآلم و تحسر و هیجان عموم ایرانیان شده، و همه به قونسولگری هجوم آورده استعلام خبر صحیح می‌نمودند». برای اینکه «اطلاعات صحیح به مردم بدهند و آنها را از انتظار و توحش بیرون آورده» تقاضا دارد خلاصه قضیه را مخابره کنند تا شاید بتواند «مردم را ساکت نماید». (ایران، میرزا کریم خان مبصر‌الملک به وزارت امور خارجه، از بادکوبه، ۲۵ جمادی‌الاول ۱۳۲۶، نمره ۲۵۱).

اجتماعیون‌عامیون ایران فعالیت خود را از بادکوبه آغاز نموده باشد. به زودی چند شعبه آن در تهران، مشهد، رشت، انزلی، تبریز و اصفهان تشکیل یافتند. اساسنامه این فرقه سیاسی را با اطلاعاتی درباره بعضی از آن شعبه‌ها بدست خواهیم داد. قبلاً لازم است توضیحی راجع به اصطلاح اجتماعیون عامیون و الفاظی که مترادف آن بکار می‌رفتند، بدهیم.

اصطلاح «اجتماعیون‌عامیون» دقیقاً به معنای «سوسیال دموکرات» استعمال می‌گردید. اما همانطور که لفظ «سوسیال دموکراسی» در مفهوم کلی‌اش از دموکراسی اجتماعی تا سوسیالیسم انقلابی رادر برمی‌گرفت. گاه در نوشته‌های فارسی لغت «سوسیال دموکرات» را به «اجتماعیون انقلابیون» یا تنها به «انقلابیون» ترجمه می‌کردند.^۱ نام و نشان فرقه ایرانی اجتماعیون‌عامیون و شاخه‌های آنرا، به ماخذ مدارك معتبر تاریخی می‌شناسانیم: اعلامیه‌ای که به نام «انتباه‌نامه اجتماعیون‌عامیون ایران» و با امضای «اجتماعیون عامیون فرقه ایران، قومیت مرکزی قفقاز» در ۲۳ رجب ۱۳۲۴ صادر گشته، عنوان کامل رسمی آنرا دقیقاً بدست می‌دهد، اما نکته‌ای که باید دانسته شود اینکه اصطلاحات «جمعیت مجاهدین» یا «انجمن مجاهدین» یا «فرقه فدائیان» (به مفهوم انحصار آنها) معمولاً، اما نه همیشه، بر همان «اجتماعیون‌عامیون» اطلاق می‌گردید. به مثل در اسناد و مدارك همان زمان می‌خوانیم: «انجمن مجاهدین به نام اجتماعیون‌عامیون شعبه قفقاز»؛ «فرقه مجاهدین رشت» که عنوان رسمی شعبه اجتماعیون‌عامیون رشت بود؛ «شعبه ایرانی جمعیت مجاهدین» در مشهد؛ «مرکز کل اداره مجاهدین... در قفقاز»؛ «فرقه فدائیان از مجاهدین... به اسم اجتماعیون‌عامیون» - که در واقع جامع آن اصطلاحات است.^۲ لفظ «مجاهدین» لغت ساده متداولی بود. گاه برای اینکه از استعمال

۱. روزنامه صود اسرافیل به این اصطلاح تصریح دارد: «کمیته اجتماعیون انقلابیون ایران» در بادکوبه یا «فرقه انقلابیون» یعنی «سوسیال دموکرات».

۲. ضمن اسنادی که پس از این نقل خواهیم کرد به همه آن اصطلاحات برمی‌خوریم.

لغت ناآشنای «اجتماعیون‌عامیون» پرهیز جویند، آن کلمه عام را بکار می‌بردند. لفظ «فدائیان» بدان جهت بکار می‌رفت که ظاهراً بعضی شعبه‌های آن فرقه، هیأت «فدائیان» داشت. ضمناً بگوییم که در ذهن مردم لفظ «فدائی» تحت تأثیر فرهنگ پیروان باطنیه، مفهوم اسرار آمیزی داشت. گویا به محمدعلی شاه هشدار داده بودند که محفلی از «فدائیان» تأسیس گردیده که شیوه حسن صباح و اسماعیلیان را بکار می‌بندند.^۱

نکته دوم اینکه از نظر بهم پیوستگی تشکیلات حزبی، همانطور که کمیته اجتماعیون‌عامیون ایران وابسته به فرقه اجتماعیون‌عامیون بادکوبه بود، این فرقه نیز به حزب متشکل سوسیال دموکرات ماورای قفقاز (شامل همه عناصر مسلمان و گرجی و ارمنی و روسی مقیم آنجا) متصل بود. امضایی که پای یکی از نامه‌های فارسی که در تفلیس نوشته‌اند، ملاحظه می‌شود دلالت بر همان معنی دارد. رقم امضای مزبور این است: «فرقه مبارکه مجاهدین قفقازی و گرجی و ارمنی و روسیون‌های روس».^۲ در ضمن از نظر جغرافیای تاریخی توجه دهیم که لفظ «قفقاز» به معنای اخص (چنانکه از همان رقم امضا برمی‌آید) اطلاق می‌گردید به سراسر نواحی مسلمان نشین آنجا در مقابل گرجستان و ارمنستان که مجموعاً سرزمین «ماورای قفقاز» را تشکیل می‌دادند. کمیته «اجتماعیون‌عامیون ایران» در بادکوبه، به تأسیس شاخه‌های خود در ایران برآمد. رسول‌زاده می‌نویسد: «در ایران هیأتی در تحت تأثیر

۱. انگلیس، اسپرینگ‌دریس به‌گری، ۲۷ فوریه ۱۹۰۷ (۱۴ محرم ۱۳۲۵)

۲. برای متن نامه نگاه کنید به: یادداشت‌های دایینو، ص ۱۰۷-۱۰۶. یادداشت‌های دایینو حاوی اطلاعات سودمندی راجع به حوادث گیلان است و انتشار آنها به اهتمام آقای محمد روشن خدمت ارزنده‌ایست. آن یادداشت‌ها را در اصل منشی محلی کنسولگری انگلیس در رشت تهیه کرده، قسمتی از مطالب آن در گزارش‌های رسمی رایینو آمده، و به همان مأخذ در گزارش‌های رسمی وزیر مختار انگلیس در تهران نیز منعکس است. مقداری از گزارش‌های رایینو جزو مجموعه اسناد رسمی بطبع رسیده، و «ویکتور برار» در کتاب انقلاب ایران از آنها استفاده کرده است.

فرقهٔ اجتماعیون عامیون روسیه و قفقاز تشکیل یافته، و در وقت انقلاب به همان اسم اجتماعیون کار کرده، و از این جهت اسم اجتماعیون» در ایران شناخته شد.^۱ شرح مطلب بیش از آن اشارهٔ کلی است: در اواسط ۱۳۲۳ (۱۹۰۵) شعبهٔ اجتماعیون عامیون در شهر مشهد ایجاد شد. دو سال بعد، در عصر مشروطیت، در اساسنامهٔ آن تجدید نظر گردید. مرامنامه و نظامنامهٔ تازهٔ این فرقه به عنوان «شعبهٔ ایرانی جمعیت مجاهدین» تدوین شد (۱۵ شعبان ۱۳۲۵ مطابق ۱۵ سپتامبر ۱۹۰۷). از مطالعهٔ این دو سند مهم تاریخی مشرب سیاسی و الگوی تشکیلات نخستین، کمیته‌های اجتماعیون عامیون ایران را می‌شناسانیم.^۲ اینجا همین اندازه تذکر دهیم که به موجب نظامنامهٔ فرقهٔ مزبور «مرکز کل ادارهٔ مجاهدین کما فی السابق در قفقاز خواهد بود.» در ضمن به ایجاد شعبه‌های دیگر در تهران، اصفهان، رشت و تبریز که هر کدام را «شعبهٔ یالتی» می‌خواندند، تصریح رفته است. شعبهٔ انزلی را هم باید به آن افزود.

نخست دربارهٔ آن شعبه‌ها چند کلمه‌ای بگوییم:

حیدرخان معروف به «حیدر عمو اغلی» در سرگذشت شخصی خود که ناتمام انتشار یافته، از تاسیس حوزه‌های مخفی «اجتماعیون عامیون» در تهران و تبریز صحبت داشته است. او در این زمان تنها متفکر انقلابی و جمعیت‌ساز انقلابی بود. تردیدی نیست که دست کم ریاست حوزهٔ تهران را حیدرخان خود به عهده داشت. این حوزه دارای «کمیتهٔ مجری» و «هیأت مدهشه» (گروه ترور) بود. دستهٔ «فدایی‌های» قفقاز و آذربایجانی که به تهران آمده بودند، هیأت ترور را می‌ساختند. خاطرات او روشن می‌دارد که حوزهٔ اجتماعیون عامیون تهران در ۱۳۲۴ وجود داشته است. باز به تصریح حیدرخان. با تأسیس مجلس شورای ملی «چند نفر از وکلا که با فرقهٔ اجتماعیون عامیون مسلمان‌های

۱. رسول‌زاده، تنقید فرقهٔ اعتدالیون، ۱۳۲۸، ص ۳۹-۳۸.

۲. نگاه کنید به بخش بعد.

قفقاز رابطه داشتند، باهم ارتباط پیدا کرده معاً کار می کردیم.^۱ دو نفر از آن نمایندگان به یقین شناخته شده اند.^۲ در ضمن به مأخذ همان خاطرات حیدرخان تصمیم بر ترور میرزا علی اصغر خان اتابک در حوزه اجتماعیون عامیون تهران گرفته شده بود.

شعبه اجتماعیون عامیون تبریز را چند تن از بازرگانان بنیان گذاردند، و امور آن به کار روایی «کربلایی علی مسیو» می گذشت.^۳ اعلامنامه ای که شعبه تبریز به نام فرقه اجتماعیون عامیون در ذیحجه ۱۳۲۴ صادر نموده (و خواهد آمد) دلالت دارد بر فعالیتش به آن زمان. گفتنی است که روزنامه های سوسیال دموکرات روس که در اروپا انتشار می یافتند، گاه از راه وین و عثمانی به تبریز می رسیدند، و به وسیله مکاریان به قفقاز می فرستادند. در این باره به قراری که ذکر کرده اند نامه ای از لنین به نام «غولپین» یکی از سوسیال دموکراتان قفقاز بدست آمده است.^۴

شعبه اجتماعیون عامیون رشت، بعد از شعبه تهران، مهمترین و فعال ترین شاخه های آن فرقه بود. اسم آن یکجا «انجمن مجاهدین به نام اجتماعیون عامیون شعبه قفقاز» در رشت ذکر گردیده است.^۵ و در یکی از اعلامنامه های

۱. سرگذشت شخصی حیدرخان عموادغلی، مجله یادگار، سال سوم، شماره پنجم،

ص ۷۴-۶۳ و شماره چهارم، ص ۵۱-۵۰.

۲. آن دو نفر حاج میرزا ابراهیم آقا و سید حسن تقی زاده از وکلای تبریز بودند. تقی زاده نام دو نفر از اعضای کمیته اجتماعیون عامیون بادکوبه را که با آنان ارتباط نزدیک داشته، ذکر کرده است. (نامه هائی از تبریز، به کوشش حسن جوادی، ص ۲۰۴ و ص ۲۴۰).

۳. برای نام مؤسسان شعبه تبریز نگاه کنید به: دکتر جاوید، نهضت مشروطیت و نقش آزادیخواهان، ص ۳۶-۳۷. او ابوالضیاء و سید حسن تقی زاده را از اعضای آن ذکر نموده است. ما نمی دانیم.

۴. دکتر جاوید، نهضت مشروطیت و نقش آزادیخواهان جهان، ص ۷۴ (به مأخذ مطالعات مؤلفان شوروی در بایگانی اسناد حکومت تزاری).

۵. یادداشت های (ایینو، به کوشش محمد روشن، ص ۱۱۵.

آن که در دست است، رقم امضای آن، «فرقه مجاهدین رشت» نوشته شده باشعار «حریت، مساوات». رابینو می نویسد: این فرقه دو مجمع دارد: یکی علنی، و دیگری مجمع سری با «قانون های سخت». اعضای فرقه «قسم می-خورند که جای مجلس [سری] را بروز ندهند. همچنان اگر یکی از آنها چیزی بروز داد، او را از میان برمی دارند.»^۱ وجود مجلس علنی صحیح بنظر نمی آید. در تمام تشکیلات حزبی اجتماعيون عاميون و نظامنامه آن، هیچ کجا ذکری از مجمع علنی نرفته. تصور می رود منظور از مجمع علنی، محفل نطق و خطابه مانندی باشد که عموم اهالی بتوانند در آن حاضر گردند. فرقه مجاهدین رشت با چهارده شاخه اش که عنوان عوام پسند «انجمن عباسی» بر آنها نهاده بودند، در سراسر خطه گیلان نفوذ یافته بود. نفوذ سیاسی آنرا در جریان جنبش زارعین علیه ملاکان گیلان باز خواهیم نمود.

در تشکیلات اجتماعيون عاميون ولایت گیلان، شعبه آن در انزلی به نام «فرقه مجاهدین انزلی» مقام خاصی بدست آورد. گذشته از اینکه نخستین اعتراض متشکل ماهیگیران را علیه امتیازنامه لیانازوف روسی تنظیم کرد^۲ - موضع سیاسی قاطع و نسله^۳ مستقلی پیش گرفت. آشکارا اعلام کرد: «شعبه رشت را از وقتی که مستبدین ستم پیشه دخالت نموده اند، عاری از مسلک فرقه می دانیم.»^۴ از کارنامه مجاهدین انزلی و دو سند رسمی مهمی که باز نمای فهم اجتماعی سران آن جمعیت می باشند، در بخش دیگر صحبت خواهیم داشت. باید دانسته شود که نفوذ فکر دموکراسی اجتماعی در رشت و انزلی محسوس تر از همه شهرهای ایران بود البته تهران که از خصوصیت پایتخت

۱. وجود مجمع علنی در یادداشت های رابینو ذکر شده. همچنین به مأخذ گزارش رسمی او در کتاب آبی منتشر گردیده، و «ویکتور برار» هم از همین مأخذ در کتاب خود (انقلاب ایران) نقل کرده است.

۲. شرح آن در قسمت آخر بخش سوم خواهد آمد.

۳. نگاه کنید به بخش سوم.

بودن بهره‌مند بود، اندیشه‌های گوناگون را از هر سو جذب می‌کرد. تهران به کنار، حد رشد اجتماعی رشت و انزلی بالاتر از سایر شهرها بنظر می‌آید. گذشته از اینکه رشت مرکز عمده تجارت ایران با قفقاز و روسیه بود، تمام محصول نوغان گیلان از آنجا به اروپا صادر می‌گشت، و همیشه جماعتی خارجی خاصه اروپایی در آنجا می‌زیستند، به علاوه بین سوسیال دموکراتان ایرانی بادکوبه و آزادیخواهان گیلان ارتباط مستقیم دائمی برقرار بود. جملگی این عوامل در تحول افق اجتماعی رشت تأثیر مهمی داشتند. رشت تنها شهری بود در ایران که در انجمن ولایتی اش مجتهد متشرع و ارمینی سوسیال دموکرات هر دو عضو بودند، در امور سیاسی بحث می‌کردند. از نشانه‌های فکر مترقی آزادیخواهان رشت اینکه در اوان تکوین نهضت ملی که هنوز عنوان «مشروطیت» در میان اهالی ولایات رواج نگرفته بود، مشروطه‌خواهان آن شهر هدف سیاسی مشخصی داشتند، و در عرض حال خود خواستار «دستخط آزادی و مشروطیت» شدند (۲۷ رجب ۱۳۲۴). اصطلاح «مشروطیت» در این اوان خاص طبقه روشنفکران بود، حتی پیشوایان روحانی پایتخت که مردم را به قیام خواندند، لفظ مشروطیت را بکار نمی‌بردند.^۱

نشانه دیگر آن رشد اجتماعی را در این قضیه می‌بینیم: در هفتم ربیع الثانی ۱۳۲۵ اعلانی علیه ارمنیان و کلیمیان بردیوار کوچه‌های رشت چسباندند. روز بعد فرقه مجاهدین جواب آنرا منتشر کرد. ضمن آن گفت: «ارامنه و یهود و غیره در مذهب با ما مغایرت دارند، اما [از نظر] حدود و ملتی و حقوق وطنی» در تحت حمایت قانون خواهند بود. «امروزه اشخاص کامل آنها هستند که برادران وطنی را به اتحاد و اتفاق باطنی دعوت می‌نمایند، و به قوه همان اتفاق و اتحاد، قانون را بدست خواهند آورد.»^۲ روح بیان نامه این است که همه افرا،

۱. تصویر نامه اهالی رشت را در کتاب فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت (ص ۲۵۰) منتشر کرده‌ام.

۲. متن اعلامنامه در یادداشت‌های دایینو، (ص ۲۸-۲۶) درج شده است.

در برابر قانون یکسان هستند و پیروان همه مذاهب از تساوی اجتماعی برخوردار؛ همه افراد یک ملتیم.

در گروه‌های مختلف اجتماعی رشت‌کسانی را می‌شناسیم با تفکر رادیکال. از آن جمله‌اند: آقا محمدیزدی و کیل التجار، تحصیل کردهٔ بادکوبه و از نمایندگان رشت در دورهٔ اول و دوم مجلس^۱؛ هارتون گالوستیان تاجر عضو انجمن ایالتی رشت که مشرب سوسیال دموکرات داشت؛ «جواد سوسیالیست» که خود لقبش جالب توجه است؛ و چند تن دیگر از اصناف پیشه‌ور که در کار برانگیختن دهقانان و اعتراض ماهیگیران سهم مهمی داشتند و هویتشان را خواهیم شناخت. به علاوه نام میرزا کوچک خان، محمدعلی عظیم اوف، و اسماعیل حسن اوف را که سند مورخ ۲۷ رجب ۱۳۲۴ را در تقاضای «دستخط آزادی و مشروطیت» مهر کرده‌اند، باید افزود. گویا عنصر آنارشیست هم در دیار رشت بی‌نام و نشان نبود؛ دکتر آتابکیان ارمنی تبعهٔ روس مقیم آن شهر را بدان مسلک شناخته‌اند.^۲ این هم شنیدنی است که بنا بر یادداشت کنسول

۱. آقا محمدیزدی و کیل التجار پسر آقا محمدحسین یزدی از بازرگانان مقیم رشت، با قفقاز تجارت می‌کرد. آقا محمدحسین نمایندگی تجارت‌امین‌الضرب را هم در بادکوبه داشت. پسرش آقا محمد در مدارس روسی بادکوبه تحصیل کرد، زبان روسی و ترکی را خوب آموخت، و در محیط افکار سوسیال دموکراسی قفقاز پرورش یافت. یکی از معلمان او از آزادیخواهان روس بود که در تفکر اجتماعی وی تأثیر زیاد گذارد. پس از سالها اقامت در بادکوبه، آقا محمد در حدود سی سالگی به رشت بازگشت. در دورهٔ اول مجلس در ردهٔ آزادیخواهان مرقی بود پس از بمباران مجلس و تبعید به خراسان، به بادکوبه رفت. وکیل التجار، میرزا کریم خان رشتی، سردار محیی و ناصر الاسلام ندامانی باچندتن از سران سوسیال دموکرات قفقاز مجلس کنگاش داشتند. ویاری مجاهدین قفقاز را به منظور قیام گیلان علیه حکومت استبدادی طلبدند. وکیل التجار که زبان روسی می‌دانست واسطهٔ آن گفتگوها بود. آن ملاقات‌های پنهانی در یکی از حجره‌های کاروانسرای «حاجی آقا» انجام گرفت. (به‌ماخذ تقریرات آقای کریم کشاورز پسر وکیل التجار).

۲. مأخذ آگاهی مادر بارهٔ گالوستیان، جواد سوسیالیست، و آتابکیان روایت شفاهی معتبر آقای کریم کشاورز است. گالوستیان و آتابکیان از دوستان آقا محمد وکیل التجار بودند.

انگلیس در رشت: به مناسبت کشتن «فرز» در اروپا، مردم رشت در سبزه میدان
 اجماع و «پرتست» کردند.^۱ باید بدانیم که آن مرد از سران آنارشیست بود.
 چنین بود تشکیل نخستین جمعیت‌های اجتماعیون عامیون ایران تحت
 تأثیر فکر سوسیال دموکراسی قفقاز و با همکاری حزب «سوسیال دموکرات
 ایران» در بادکوبه. در گزارش‌های مأموران سیاسی انگلیس به تکتک‌هایی بر-
 می‌خوریم که به‌ذکر بیرزند، هرچند خالی از لغزش نباشند. اسپرینگ‌رایس
 که به مأموریت ایران و روسیه هر دو آمده بود (و اتفاقاً نسبت به جنبش‌های
 آزادی هر دو کشور هم‌دلی می‌ورزید) به «روابط نزدیک میان احزاب انقلابی
 روسیه و ایران» اشاره می‌نماید.^۲ یکجا می‌نویسد: «بتازگی انجمن‌های پنهان
 زیادی از روی الگوی روسی تشکیل شده‌اند. پروگرام پاره‌ای از آن انجمن‌ها
 این است که هرگاه کودتایی اتفاق افتد، به تعطیل ادارات دولتی بپردازند».^۳ اما
 می‌دانیم که کودتاه شد، ولی ادارات اعتصاب نکردند. جای دیگر می‌آورد:
 انقلابیان رشت و تبریز از بادکوبه الهام می‌گیرند.^۴ یا اینکه: در انزلی «جنبش
 دهقانی علیه ملاکین در گرفته» و افرادی از بادکوبه آمده آن جنبش را یاری می‌دهند.^۵
 این قیاس تاریخی اوهم خالی از ظرافت سیاسی نیست: «میان جنبش
 اصلاح‌طلبی ایران و روس شباهت زیادی به چشم می‌خورد. هر دو بی‌رهبر
 هستند، هر دو نسبت به حکومت‌های خویش نفرتی آشکارا دارند، و هر دو در
 نهان دست‌اندرکارانند... گویی دو ملت ایران و روس [نسبت به یک چیز]
 نفرت مشترك دارند، و هر دو مشتاق يك چیزاند. پس شگفت نیست که اگر
 حکومت‌های ایران و روس به اتفاق، علیه دشمن مشترك خود به اقدام

۱. یادداشت‌های دایینو، به کوشش محمد روشن، ص ۸۴.

۲. انگلیس، اسپرینگ‌رایس به گری، ۱۴ ژوئیه ۱۹۰۷ (۳ جمادی الثانی ۱۳۲۵).

۳. انگلیس، فهرست وقایع ماهانه آوریل و مه ۱۹۰۷، ضمیمه گزارش اسپرینگ‌رایس.

۴. انگلیس، گزارش سالانه ۱۹۰۷، ۲۹ ژانویه ۱۹۰۸، از اسپرینگ‌رایس و مارلینگ.

۵. انگلیس، اسپرینگ‌رایس به گری، ۱۴ ژوئیه ۱۹۰۷ (۳ جمادی الثانی ۱۳۲۵).

بر آیند».^۱ نکته جویی اوتا این حد درست است که نهضت مشروطیت ما از رهبری مستمر قوی و خردمندی بهره‌مند نبود، گرچه پس از این مرحله در ریاست احتشام السلطنه از رهبری دانا و توانایی برخوردار بود. پیشگویی او اوهم راست در آمد. اما در مورد روسیه: اگر از نقص رهبری در انقلاب ۱۹۰۵ می گفت، ممکن بود برای آن محمل موجهی تراشید. گرچه کار تروتسکی در پترزبورگ درخشان بود. اگر اشاره اش به نهضت رفورم و کارنامه مجلس دوماست، نقص اساسی در پی رهبری نبود. «شباهت» میان نهضت اصلاحات در ایران و روسیه، بیان کلی است؛ در واقع کمتر شباهتی وجود داشت.

نظری به فعالیت کمیته‌های اجتماعیون بیفکنیم:

پیام‌های انقلابی از کمیته اجتماعیون عامیون ایرانی قفقاز می‌رسیدند و پخش می‌شدند. به گفته یکی از مأموران انگلیسی: «اندیشه‌های انقلابی که که آن سوی مرز روس را همه جا فرا گرفته به آذربایجان سرایت یافته. همراه آن افکار بیان‌نامه‌هایی که به وسیله [فرقه] «ایرانیان جوان» ساکن قفقاز چاپ شده در کوچه‌های تبریز پخش شده‌اند». و اذهان مردم کم یا بیش «آلوده» به آن افکار گشته.^۲

نویسنده تاریخ بیداری ایرانیان نیز از بیان‌نامه‌های فراوان چاپی که به تهران می‌رسیدند، صحبت می‌دارد. یکی از آنها به عنوان «انتباه‌نامه اجتماعیون عامیون ایران» و به امضای «اجتماعیون عامیون فرقه ایران، قومیت مرکزی قفقاز» در ۲۳ رجب ۱۳۲۴ به تهران رسیده بود. این اعلام‌نامه مفصل تبلیغاتی چنین آغاز می‌شود:

«ای فقرای ایران جمع شوید، ای اهالی کاسبه ایران، ای زراعتکاران ایران، ای اهل دهاتیان ایران همت کرده، اتحاد نموده، اجتماع بکنید.

۱. انگلیس، اسپرینگفیلد ریس به گری، ۲۳ مه ۱۹۰۷ (۱۵ ربيع الثاني ۱۳۲۵).

۲. انگلیس، راتیسلا به داف، ۱۴ ژوئیه ۱۹۰۶ (۲۱ جمادی الاول ۱۳۲۴). راتیسلا

کنسول انگلیس در تبریز بود.

خودتان را از ظلم این ظالمان خوش خط و خال استبداد مذهب خلاص نموده رهایی یابید». به دنیای «پر آشوب» و تلاش ملت روس اشاره می کند: ببینید چگونه «اهالی همسایه شمالی... جدوجهد و سربازی می کنند، روحانیان و کشیشان... در راه دفع ظلم مانند حضرت عیسی دست از جان شسته، خود را چطور در طریق رضای عیسی فدا می کنند».

آنجا اشاره اش به «یکشنبه خونین» نهم ژانویه ۱۹۰۵ است که «گاپن»^۱ کتیش برخواست، با مردم بی سلاح به سوی قصر تزار روان شد که عرض حال دهند. یکسره قتل عام شدند. به دنبال آن از بیداد حکومت می گوید، خواستار قیام ملت به راه آزادی و مشروطیت است. ایرانیان ساکن قفقاز هم آماده جانبازی اند:

«ای ااهالی ایران، ای فقرای کاسب ایران، جمع شوید. اتفاق نمایید... خودتان را از دست این حاکمان خود مختار ظالم جبار لامذهب بی دین... خلاص نمایید... بر ریشه این بدتر از مرتدان کربلای معلی تیشه بزنید- تاحریت گرفته، سلطنت مشروطه تأسیس نموده، این لکه بیعاری [را] از روی ملت و دولت بشوید... ما ااهالی ایران که در قفقاز ساکن هستیم از هر جهت حاضر شدیم تا در موقع، خود را به راه دولت و ملت فدا بکنیم... زنده باد طرفداران حریت و ملیت: نیست بود طرفداران استبداد».^۲

سایر کمیته های اجتماعیون عامیون ایران نیز پیام هایی در همان جهت منتشر می ساختند. اعلامنامه کمیته تبریز که در ذیحجه ۱۳۲۴ پخش گردیده، در خور توجه است. اصل نسخه فارسی آنرا نداریم؛ از متن روسی به فارسی برگردانده اند، ظاهراً با تحریف برخی اصطلاحات:

«رنجبران جهان متحد شوید، ماسوسیال دموکرات ها مدافعین حقیقی

1. G. Gapon.

۲. ناظم الاسلام کرمانی، تادیخ بیدادی ایرانیان، بخش اول، ص ۳۷۲-۳۶۸.

اعلام اعلام مشروطیت ایران را در این روز مسعود به دوستان آزادیخواه جهان تبریک می‌گوییم. ما به تمام علما و تجار طرفدار توده خلق، و تمام مجاهدین اسلام که در تهران برای رسیدن به هدف مقدس خود از جان و مال گذشته‌اند درود می‌فرستیم. «موقع آن رسیده است که بیرق «آزادی» را برافرازیم.^۱ (اصطلاح «توده خلق» جعلی است).

نهضت مشروطیت نه تنها در میان ایرانیان ساکن قفقاز و ملت مسلمان آنجا، بلکه در میان همه عناصر آزادی‌طلب آن دیار شوری برازگیخت که نشانه حالت انفعالی آن ملل نسبت به جنبش آزادی بود. همچنین انقلاب مشروطیت ایران همدردی جهانی را به خود جلب کرد. به حقیقت، جنبش آزادی به‌هردیاری که برمی‌خواست، مهر قلبی آزادی پرستان جهان را می‌ربود، آزادیخواهان روس هم که با حکومت خود در پیکار بودند. شریک آن‌ها مدلی عاطفی بودند. گزارش علیقلی خان مأمور سیاسی ایران در پترزبورگ شنیدنی است. می‌نویسد:

«چند روز قبل فرقه‌ای که در روسیه طرفدار سلطنت مشروطه هستند، در عمارت مجلس نجای پترزبورغ مجلسی ترتیب داده، در ضمن نطق‌های خود شرح مفصلی از سلطنت و ملت ایران تمجید کرده گفته‌اند که: روس‌ها باید از ایران سرمشق بگیرند، زیرا ملت ایران بدون متوسل شدن به وسایل شنیعه از پادشاه خود آزادی خود را خواست. و پادشاه که ... اعطای

۱. آن اعلام‌نامه را از انقلاب مشروطیت ایران تألیف سه‌مؤلف روسی پاولویچ، تریا، ایرانسکی - ترجمه م. هوشیار. ص ۳۴، آوردیم. و به عنوان بیانیه فرقه مدافع اسلام سوسیال دموکرات ایران ترجمه شده است. اما در متن اصل فارسی بی‌گمان اصطلاح «اجتماعیون عامیون» را بکار برده بودند نه «سوسیال دموکرات» که مردم با آن نا آشنا بودند. دیگر اینکه لفظ «توده خلق» که در متن آمده، در آن زمان بهیچ وجه مصطلح نبوده است. در زبان فارسی می‌گفتند: «ملت» یا «عامه مردم». اینگونه تحریف و تغییر در متن اسناد تاریخی ناموجه است.

آزادی کرد، فوراً به شرایط آن پرداخت. و این کار به این بزرگی بدون هیچ خونریزی و خصومت انجام پذیرفت.^۱

گرچه دقیقاً نمی‌دانیم که در آن محفل چه گذشته بود، این اندازه هست که مشروطه‌خواهان وجهه‌خاطر خویش را نسبت به آزادی ایران بیان داشته‌اند. کما اینکه به‌دوره بعد که مجلس ایران به زور قزاقان روس برافتاد، نمایندگان موسیال دموکرات در مجلس دوما از تندترین حمله نسبت به حکومت روس باز نایستادند. اینراهم بگوییم که همزمان بودن تأسیس مجلس شورای ملی و مجلس دومای روس، نقطه مشترک اشتیاق خاطری میان مبارزان آزادی ایران و روس بوجود آورد. و آن معنی در تلگراف‌هایی که بین دو مجلس مبادله گشته‌اند، منعکس است. «آزادی» و «عدالت» زبان مشترک هر دو مجلس بود. همینکه دوره دوم دوما، پس از برچیدن دومای اول افتتاح گردید، مجلس ایران به خجستگی آن پیام تهنیت آمیز را فرستاد: «... از آنجا که روح حریت طلبی که سبب هیجان این دو مجلس محترم [می‌باشد] در اصل یکی است مجلس محترم جوان ایران ... دعای می‌کند بهر معنی و نیل به مقصود آن هر دو محترم را و به آن مقصد همه دست و پا بزنند و قریب می‌کنند: زنده باد آزادی ملل و زنده باد عدالت». رئیس دوما «کلوین» پاسخ داد: از پیامی که دلالت بر «خواهی و آزادی و عدالت و برادری ملل» داشت «صدای همرنگی و موافقت در فضای دوما پیچید. هر دو مجلس که تقریباً در زمان واحد ابواب سعادت و نیکبختی را بر ملتین گشوده... هر قدمی که در این راه خیر بردارند... صلح ابدی را نزدیک‌تر، و حرکت ایران را به سر منزل آزادی و حریت سریع‌تر کرده‌اند. جاوید باد مکنوناتی که موجب اتحاد و اتفاق نمایندگان مجلسین است».^۲

۱. ایران، نامه شاردن دافر ایران از پترزبورگ، یازدهم شوال ۱۳۲۴، بامهر «علیقلی» تاریخ ورود به «دفتر مخصوص صدارت عظمی» دوم ذیقعدة ۱۳۲۴.
۲. مذاکرات مجلس.

به علاوه مجلس ملی ایران به کارهای دوما بی توجه نبود. یکی از نمایندگان گفت: «دوما روس حکم کرد به وزارت مالیه [که] جمع و خرج مملکت را تعدیل نماید. وزارت مالیه فوراً تعدیل کرد... پس چطور آنجا وزارت مالیه می تواند مالیه را اصلاح نماید، و اینجا نمی شود.»^۱ طرفه اینکه سید بهبهانی که همواره تأکید می داشت که: نگوئید رسم مجالس خارجه چنین وچنان است- حالا در انتقاد از دستگاه اجرایی ایران، به سیاست همکاری وزیران روس با دوما استناد می جست: «هیأت مجریه [ما] با این مجلس موافق نیست. مملکت روسیه وزراء دارند، رئیس الوزراء دارند» و وزراء به دوما می آیند. «به علاوه قوانین ادارات را کلیتاً، و ترتیب... دستگیری از عملجات کارخانه ها [را] شخص خود وزارت داخله آورده است به دوما. نشسته است، مذاکره می کند که بگذرد. [اینجا هم] باید اینطور موافقت بشود. وقتی که وزارت داخله ما هم آمد به مجلس... آن وقت می دانیم که موافقت است. مگر نه این است که ما برای اصلاح این مملکت و این ملت حرف می زنیم؟ مگر نه آنها از این ملت هستند؟ آنها هم بیایند، «دست به دست بدهیم، این ملت را آزاد نماییم».^۲

تا اینجا زمینه نشر فکر دموکراسی اجتماعی فراهم گردید. وهویست نخستین جمعیت های اجتماعیون عامیون را در ارتباط با جنبش مشروطه خواهی شناختیم. مسائل دموکراسی اجتماعی آنطور که در ایران مطرح گشتند، موضوع گفتار دیگری است.

بخش دوم

مسائل دموکراسی اجتماعی

در نوشته‌های سیاسی این دوره بعضی جنبه‌های فلسفه دموکراسی اجتماعی به صورت مشخصی مطرح گشته‌اند. موضوع‌های اصلی که مورد گفتگوی ما هستند از اینقرار اند: فکر انقلابی؛ مسلک احزاب سیاسی از نظر جهت‌یابی فرقه‌های ملی ایران؛ مرامنامه نخستین جمعیت اجتماعیون عامیون ایران؛ اندیشه جنبش روستایی و مالکیت زارع نسبت به اراضی زیر کشت؛ حقوق اجتماعی کارگران و اصلاح وضع مزدوری. از تحرك اجتماعی دهقانان و کشمکش ارباب و رعیت در ارتباط با سیاست مجلس اول، ضمن گفتار دیگری سخن خواهیم گفت.

فکر تحول و تغییر اجتماعی در مجموع آن نوشته‌ها به درجات منعکس است. همچنین در اولین بیان‌نامه‌های کمیته اجتماعیون عامیون ایران (کا در بخش پیش خواندیم) تأثیر گذارده است. با تکیه گاه فکری این پیام: «ای فقرای ایران جمع شوید... دهاتیان ایران همت کرده، اتحاد نموده، اجتماع نمایند...» - هم آشنا هستیم. اما تفکر انقلابی را به صورت نسبه مضبوط، در «تاریخ شورش روسیه»^۱ در ۱۹۰۵ می‌یابیم. موضوعش

۱. تاریخ شورش روسیه نوشته دکتر خلیل بیک لبنانی، ترجمه سید عبدالحمین رضوی کرمانی، به اهتمام شیخ حسن کتابفروش شمس‌العماره به چاپ رسیده. این اثر که -

فراهم ساختن زمینه انقلاب عمومی روسیه است گرچه داستان وار نوشته شده. ضمن آن به عقاید انقلابی، تأسیسات نهیلیستی در اروپا و روسیه، ائتلاف عناصر گوناگون مشروطه خواهان و نهیلیستان و کارگران روس اشاره‌هایی رفته - تا می‌رسد به آغاز انقلاب. به آن معانی توجه می‌دهیم.

سرزمین روسیه «جهنم زمینی» است، و خوفگاه استبدادی و «کارخانه قتل و خونریزی». فرقه نهیلیست بر آن است که آن اساس را درهم فروریزد. «این جماعت را بر آنچه کنند حرجی نیست» و «فی نفس الامر تقصیری نیست». چرا؟ برای اینکه: وقتی بنا باشد درباره آدمی ستم روا داری و اگر «در مقام دادخواهی برآید نفی بلدش نمایی، یا در موقع تکلم دهان او را بر بندی... سرو دستش بشکنی، البته... محض دفع ظلم از خود در فکر خرابی و نابود ساختن تو با دینامیت شود». اگر قلعه زندان بزرگ روسیه را فرو کوفتند برای «خلاصی زندانیان پلیتیکی» بود. از کارهای شورشیان، ترور تزار الکساندر دوم بود به وسیله بمب کله قندی که شرح آنرا می‌دهد. و آن واقعه دنیا را متحیر ساخت.

هدف شورشیان همواره این بود که «يك هيجان عمومی در تمامی نواحی مملکت روسیه باید بشود که روزگار را شورش ایام سلطنت لویی

→ عنوان پشت جلدش تاریخ انقلاب «دومیه می‌باشد، بلافاصله پس از انقلاب ۱۹۰۵ (۱۳۲۳) نوشته شد، در ۱۳۲۵ به فارسی ترجمه گردید، در جمادی الثانی ۱۳۲۶ به طبع آن شروع شد، پس از چاپ چند جزوه اول در مطبعه توقیف گشت - بالاخره در شوال ۱۳۲۷ انتشار یافت. سید عبدالحسین معلم مدرسه مظفریه بود، شیخ حسن مشروطه طلبی پرشور، و دکان کتابفروشی‌اش پاتوق برخی از تندروان. ناشر می‌نویسد: کتاب زیر چاپ بود که «آن واقعه‌هایله رخ داد، یعنی استبداد صغیر شروع شد. در آن زمان شوم... امر به توقیف این کتاب گردید. و این مدت مدید را مترصد بود تا اینکه از سمت شمال و جنوب برای انهدام آن اساس بی اساس، مجاهدین وارد گشته، پایه ظلم را از یخ و بن برکنند».

شانزدهم بیاد آورد». انجمن نهیلیست «ملیون‌ها شبنامه مبنی بر اظهار مقاصد خود و کوتاه داشتن دست ظالمین و ایجاد شعبه در هر شهری از شهرهای روسیه، و ترساندن و کشتن حکام جائز و قلع و قمع ظلم و استبداد منتشر می‌داشتند - تا شرارهٔ شورش را عالمگیر کنند». این شبنامه‌ها در سرتاسر روسیه انتشار می‌یافت - و «قلوب مردم به شورش خو گرفت». انجمن‌های نهیلیست در پایتخت‌های اروپا نیز بوجود آمده بود. تصمیم داشتند «ریشهٔ این سلطنت قویم قدیم [تزاران] را از بیخ و بن برکنند». عنصر «توانگر شورشی» هم از مدد مالی هیچ دریغ نداشت.

جنگ روس و ژاپن فرصت خوبی بدست داد. اکنون «می‌توانستیم دل‌های عموم ملت روسیه را به هیجان آورده، مهای یک حرکت و شورش عمومی نماییم مانند شورش فرانسه». متفکر جمعیت‌ساز انقلابی از «بیداری ملت... و بازخواستن حقوق ملیه و قومیه و حرکت شورشیان در روسیه صحبت می‌کرد. و بی‌اندازه فصیح و شیرین حرف می‌زد، و گفتارش مجامع دل‌ها را فرا می‌گرفت، و عقل‌ها را مات و متحیر می‌ساخت. به علاوه در مقام حریت و آزادی و اقامهٔ عدل و اظهار معایب استبداد... چه بسیار درشتگو و تیز زبان و با جرأت و پردل بود».

مسألهٔ عمدهٔ بوجود آوردن جبههٔ انقلابی واحدی بود که همهٔ عناصر آزادیخواه در آن شرکت جویند: برای اینکه جنبش نهیلیستی «به شورش عمومی ملی که شرارهٔ آن به تمام نواحی روسیه» برسد، مبدل گردد - «ناچار باید همهٔ کارگران و اصناف» در این قیام شرکت نمایند. بدین منظور ابتدا باید تمام دستگاه‌های صنعتی را «به عنوان مقاصد و مطالبی که فقط راجع به صاحبان کارخانجات است، تعطیل کنند. بعد از چند هفته جهت کار را برگردانیده، جهت تعطیل را مقصد سیاسی و مطالبهٔ قانون اساسی قرار دهند. و بدیهی است... قوام ملت نسبت به کارگران و اصناف آن ملت و مملکت است. و اگر این جماعت از یک مقصد سیاسی با یکدیگر متفق الکلمه و

متحد شوند در نزد... کلیهٔ عالم عبارت از این خواهد بود که عموم ملت با ایشان شرکت و اتفاق دارند. و برای این هیجان اهمیتی حاصل می‌شود بکلی مخالف هیجان‌های ایام گذشته».

بزرگ‌ترین اجتماع انقلابی که روسیه تا آن زمان بخود دیده بود، در اواخر ۱۹۰۵ در پترزبورگ برپا شد. ملت روس «تازه می‌خواهد خود را از ظلم‌های جهل و استبداد برهاند و در ریاض روشن‌علم و عدالت گام گذارد. نخبهٔ آزادیخواهان گرد آمدند. «انصافاً این اجتماع و انجمن قابل ملاحظه بود - زیرا که جهت انعقاد آن بسیار بزرگ، و غرض از آن خیلی مهم و مقاصد عالیه‌ای که پیشنهاد کرده بود، و نتایج دور و درازی که در نظر داشت تا قیامت از نظرها محو نخواهد شد... همین انجمن مبنای هیجان و باعث آن شورش بزرگی است که نظیر آن از زمان شورش فرانسه دیده نشده... و هنوز هم نایرهٔ آن در اشتعال است».

در آن انجمن این سؤال مطرح می‌شود که: «از چه راه باید داخل شد و چه اقدامی باید نمود» تا تزار را بردادن «قانون اساسی» مجبور گردانیم. «فریادهای پشت پرده و شکایت‌های زیر لبی ملت» دیگر بکار نیاید. در این اندیشه هر کس عقیده‌اش را بیان کرد. از جمله: «بهترین طریق برای تحصیل حریت هلاک امپراطور است»؛ کسانی را که «در تحت سلطنت و فرمانروایی او هستند هلاک نمود»؛ ابتدا باید کاری کرد که بترسند مثل «بکار بردن دینامیت»؛ و بالاخره «اساس مصالح حکومت را در یکروز دفعتاً خراب کرد و از جای کند».

نکتهٔ باریک این بود که تا حال آنگونه اعمال «فقط به اسم فرقه نهیلیستی بود، اما امروز از طرف عموم ملت روسیه سخن می‌گوییم، و به اسم ایشان به کاری قیام می‌نماییم». از اینرو روش ترساندن و ترور مقبول نبود. بلکه نخست «به اسم ملت روسیه از امپراطور مطالبهٔ قانون اساسی» می‌شود. بدین منظور «کارگران باید تعطیل کنند». سردسته‌های کارگران

موافقت کردند. و دست کشیدن کارگران از کار بر شرایط زیر قرار گرفت:

«مدت عمل در روز بیشتر از هشت ساعت نباشد؛ تعیین اجرت عمل بر عهده انجمن کارگران و کسانی که ناظرانند برایشان خواهد بود؛ تعیین يك انجمن دائمی که در مواد خلافی حکم باشد؛ کارگر بیشتر از وقت معین نباید کار بکند؛ و در مثل این اوقات اجرت عمل باید دو برابر اجرتی باشد که مفرر و معتاد بوده است؛ تعیین چند نفر طبیب و دوا فروش برای معاونت عملجات حفظه الصحه؛ نیکوداشت جانب کارگران در کارخانجات بازخواست نکردن از بلوائیان؛ بطور لزوم ادا کردن اجرت عملجات را در اثنای بلوا».

در مرحله دوم یعنی پس از تعطیل صنایع و دست از کار کشیدن کارگران است که «بلوای عمومی به صورت سیاسی در آورده می شود». و این مواد به تزار اعلام می گردد: تأسیس «مجلس و کلا که ملت به اکثریت آراء انتخاب نمایند؛ موقوف نمودن جنگ در شرق اقصی بسا ژاپن؛ عفو نمودن از تمامی تبعید شدگان و مقصرین سیاسی؛ آزادی ادیان و جراید؛ آزادی اجتماعات و انجمن ها».

«حرکات شورش» بر آن قرار نهاده شد و به تمام نواحی روسیه اعلام گردید. روز بیست و یکم نوامبر آغاز بلوای عمومی بود. روز بعد «آتش شورش روسیه مشتعل شد... و این شورش ابتدای طلوع شورش ها بود در قرن بیستم». نوید می داد «این شورش همان ترقیاتی که به جهت جنس بشری از شورش فرانسه در اواخر قرن هجدهم حاصل شد».

داستان شورش ۱۹۰۵ را در اوج تحرکش ناتمام می گذارد، و از فرجام شکست بارش سخنی ندارد. دست کم می توانست بگوید که تزار نیکلا در گرما گرم انقلاب به فکر استعفا افتاد. و در اعلام قانون اساسی و شناختن برخی از حقوق آزادی آماده گذشت های مهمی بود. انقلاب را به عنصر اصلی کارگران، روشنفکران لیبرال، و اصناف اجتماعی آزادیخواه

بوجود آوردند. در حین انقلاب «شورای نمایندگان کارگران»، حزب «مشروطه خواه دموکرات» و «اتحادیه‌های» اصناف آزادی طلب متشکل گردیدند. نویسنده دریافت درستی از اعتصابی که سرتاسر روسیه را فرا گرفت، دارد. حق این بود که به‌پیکار قهرمانانه کارگران پترزبورگ که کانون انقلاب بود، اشاره‌ای ننوده باشد. تروتسکی ریاست همان شورای نمایندگان کارگران پترزبورگ را به‌عهده گرفت. برجسته‌ترین شخصیت آن انقلاب بود.

باید دانسته شود که انبوه کارگران ایرانی که در تأسیسات صنعتی قفقاز مزدور بودند، در آن اعتصاب سرتاسری روسیه مشارکت داشتند. همچنین بنابر تحقیقات اخیر جماعت دو هزار و پانصد نفری کارگران ایرانی که در معادن مس «الله‌وردی» در ارمنستان کار می‌کردند، «هسته اصلی» اعتصاب آنجا را در ۱۹۰۶ ساختند.^۱

انقلاب ۱۹۰۵ وسیع‌ترین پدیده انقلابی روسیه بود تا آن زمان. تأسیس مجلس قانونگذاری «دوما» را به دنبال آورد؛ آزادی نسبی ظاهر شد؛ فعالیت احزاب سیاسی پهن‌ا گرفت؛ و «کمیته اجتماعیون عامیون ایران» در قفقاز بوجود آمد. حالا بحث در مرام احزاب سیاسی روسیه در مطبوعات ایران انعکاس می‌یابد.

گفتگو در مسلک «پاربی»‌های سیاسی روسیه شایان توجه است. آن احزاب برای نمایندگی مجلس دوما به مبارزه انتخاباتی برخاستند. مقصود نویسنده از شناساندن مرام آن فرقه‌ها این است که ملل مسلمان به معیار «عقل» بسنجند، و خود تمیز دهند که نفع‌شان در پیروی از کدام مشرب سیاسی جدید است. او نویسنده دانا و نکته‌سنجی است. و مقاله‌اش هیچ دخلی به مقالات روزنامه‌های فارسی این دوره که اغلب آشفته و بی‌سرو،

و کمتر پرمایه و روشنفکرانه اند دارد.^۱

مهمترین احزاب روسیه از این قراراند:

۱. فرقه «مستبدین» یا «چرنوسوتین‌نی». طرفدارانش می‌گویند: «بهتر از اصول اداری کهنه روسیه تصور اصولی نمی‌توان کرد؛ مفسدین و اشخاصی را که مایه انقلاب اند دفع کردن لازم است؛ این آشوب طلبان بیشتر از شاگردان دارالفنون و کارگران (نوکر و عملجات کارخانه) و یهودی‌ها تشکیل [شده‌اند]. آرامنه و مسلمین و گرجی‌ها و پلونی‌ها و سایر مللی که غیر از ملت روس‌اند، نیز در آشوب طلبی پیروی سابق الذکر [را] می‌کنند... باید حکومت و نظمیه و ملت روس، طوایف مزبوره را بفشرد و دفع کند؛ پادشاه مالک الرقاب است؛... جمیع اختیارات باید در دست پلیس و حکومت باشد؛ ملت نباید به این کارها دخالت بکند؛ مللی که اصلاً روس نیستند و خصوصاً یهودی‌ها دشمنان روسیه می‌باشند؛... انتخابات لازم نیست؛ کارها را خود حکومت متکفل می‌شود؛ دهاتی‌ها بایستی از زمین بی بهره باشند؛... مسأله کارگران حرف‌پوچی است نباید اعتنا کرد؛... تعلیم و تربیت باید موافق کتاب مقدس انجیل باشد».

۲. فرقه «اتحاد روس» یا «سویوز روسکا و نارودا». به اعتقاد این طریقه: «پادشاه و ملت روس باید برای اتحاد و قوت روسیه بکوشند؛ انتخابات مشروطه پارلمانی لازم نیست؛ در مواقعی که کارهای مشکل و بزرگ روی دهد مجلسی موقتی دعوت می‌شود... خود این مجلس حکم نمی‌تواند نمود؛ در هر ولایت برای رسیدگی به امور محلی مجالس محلی یعنی مجالس مشورت تشکیل خواهد شد؛ اداره مرکزی و لایات روس باید در دست خود روسها باشد؛... حقوق و آزادی‌هایی که به موجب حکم، مانیفست، هفدهم

۱. اصل مقاله در روزنامه اشاد بادکوبه منتشر شد. روزنامه صوداسرافیل آنرا نقل کرده است.

اکتبر داده شده است لازم نیست [چه] به روسیه این چیزها نمی‌برازد؛ دهاتی را باید به طرف شرق روس هجرت داد؛ در مدارس تعلیم و تدریس باید مطابق مذهب مسیح باشد».

۳. «فرقه هفدهم اکتبر» یا «سایوز ۱۷ اکتبریا». مرامشان اینکه: «اصول کهنهٔ اداری باعث ضعف روسیه شد. به موجب قانون دوما و بنابر حکم هفدهم اکتبر در امور اداری باید اهالی با دولت شریک باشند؛ بایست در مقابل کهنه پرست‌ها و نیز شورشیان ایستادگی کرده در راه اتحاد و نظم و سلامت روسیه سعی نمود؛ ارادهٔ دولت به موجب حکم مزبور لازم است در عداد سلطنت‌های مشروطه در آید؛... روسیه کلیتاً یک مملکت است، نمی‌تواند به ولایاتی که دارای اختیارات مخصوصه‌اند تقسیم گردد؛... به موجب نظامی که داده شده مجلس‌هایی لازم می‌باشد؛ اهالی مستقیماً نمی‌توانند وکیل انتخاب نمود، فقط می‌توانند منتخب انتخاب کنند و آن وقت منتخبین و کلا را انتخاب می‌نمایند؛ خاک برای رعیت لازم است؛ باید اراضی خالصه و موقوفات میان رعیت تقسیم شود؛ اگر اینها نیز کفایت نکند از روی ناچاری مجبوریم که املاک را از ملاکین به قیمت عادلانه بخریم و به رعیت واگذار نماییم؛... تعلیم برای همه کس اجباری است؛ مکاتب باید عمومی باشد؛ در محکمه‌ها و حقوق همهٔ مردم مساوی‌اند».

۴. فرقه «حریت ملیه» یا «پارتیانار سودنای اسوا بودی». هواداران آن معتقداند: «امور راجعه به مساوات ملت و اعمال مشروطیت دولت باید اجرا شود؛ تمام ملت باید و کلا انتخاب کنند و به توسط این و کلا کارهای سلطنت از پیش برود؛ برای بدست آوردن این نوع اداره هر قسم تدبیر بطور صلح و آرامی باید بکار برد؛ هرگاه حکومت برضد حقوق و آزادی ملت رفتار کرد مردم از پرداخت خراج و دادن سرباز امتناع کنند؛ همچنین به تعطیل‌ها و ترك خدمت و امثال این نوع مقاومت‌ها مقاصد خود را از پیش ببرند؛... تمام اهالی چه زن و چه مرد صاحب هردین و از هر نژاد که باشند

حق انتخاب دارند؛ انتخابات باید مستقیم و آرای انتخابیه نیز سری باشد؛ اراضی خالصه و موقوفات امپراطوری باید مجاناً به رعیت قسمت شود؛ در صورتیکه این اراضی نیز کفایت نکنند املاک ملاکین را به قیمت عادله جبراً باید گرفت و به رنجبران تقسیم کرد؛ عملجات باید فقط روزی هشت ساعت کار کنند و وقتی که پیرشدند برای معاش آنها باید تدابیر صحیحه بکار برد؛ خزانه نباید زیاد اسراف کند؛ تحصیل ابتدایی باید برای همه کس مجانی باشد؛ حکومت باید به اعمال کلیسا و مسجد و دین دخالت نکند».

۵. فرقه «اجتماعیون انقلابیون» یا «پارتیاسوتسیالروولیوتسیانیروف». این حزب معتقد است: «فقرا کار می کنند، متمولین و آقاها می خورند؛ سلطنت [تزاران] نیز این حالت حاضره را حفظ می کند. از این جهت باید جمهوری تشکیل داد. مال، مملکت، کسب و کار باید عمومی و اجتماعی شود؛ هیچکس نمی تواند شخصاً صاحب مال و تجارت باشد؛ همه چیز مال همه کس است؛ همه آزاد و برابر و برادراند؛ دین، نژاد، شوهر و زن تفاوتی ندارند؛ باید فقرا و کارگران را از این معنی مطلع کرد و آنها را به مقابله حکومت و اصول معیشت حالیه برانگیخت و به هیأت اجتماع یا تک تک باید هجوم کرد؛ آشکارا و پنهانی باید استعمال اسلحه نمود؛ اشخاصی را که به این طایفه ضرر می رسانند باید کشت و دفع کرد؛ مسلک ما به صلح و آرامی اجرا نخواهد شد؛ از اینرو مجبوریم که قوه جبریه بکار ببریم؛ به هر ملتی مختاریت اداره باید داد و از اجتماع این ادارات جمهوریست را تشکیل نمود؛ قاعده سلطنت را باید از میان برانداخت؛ آزادی دین، کلام و اجتماعات را هیچ قانونی محدود نمی تواند کرد؛ زمین مال همه است؛ کار روزی بیش از هشت ساعت نمی تواند باشد؛ زندگی و راحت عملجات را باید در زمان پیری تأمین نمود؛ ... باید به شرکت های عملجات کمک کرد؛ تحصیل ابتدایی برای همه کس فرض و مجانی است؛ حکومت نباید به دین

و عبادت دخالت کند؛ عبادت کار شخصی است».

آنها هستند «عمده و کاری‌ترین فرق روسیه». چند فرقه دیگر هم وجود دارند که مقصد و مرامشان با آنها «کم تفاوت» دارد. و فعلاً از آنها می‌گذریم. بعد می‌رسد به‌جان مطلب در جهت یابی سیاسی ملل مسلمان: «برای ما مسلمانان از میان فرق مزبوره، جز همراهی و طرفداری با فرقه حریت ملیه جایز نیست. و چون مقاصد این طایفه با مقاصد ملی ما مسلمانان خیلی کم اختلاف دارد، از پیروی آنان ناگزیریم. برای ماطرfdاری فرق دیگر دست نمی‌دهد - خاصه که بعضی از این فرق در حد افراط اجتماعیون انقلابیون، و بعضی‌ها در درجه تفریط سیاه رویان اتخاذ روس و مستبدین می‌باشند»

اما نویسنده در رأی خود، قشری نیست: در هر حال خواستیم دیگران را «به مقاصد و مسالك این پنج فرقه فی الجمله آشنا کرده، و حق انتخاب و طرفداری هریک از آن فرقه‌ها را به‌خود مسلمانان واگذار می‌کنیم. فقط تمنایی که داریم این است که برادران دینی کسالت و تنبلی را کنار گذاشته، و در این باب افکار خود را چنانکه باید جولان داده، و در هنگام انتخاب عقل و فراست خود را جمع نموده بعد از آن بصیر و آگاه، نه بطور کور-کورانه، و کلای خود را انتخاب نمایند».

در تفسیر آن مقاله بگوییم نویسند وجهه نظر احزاب را از افراطی-ترین فرقه دست راست تا چپ روترین‌شان بیان کرده است. اما دلیلی دارد که درباره سوسیال دموکرات‌ها یا اجتماعیون عامیون خاموش است. از نظرگاه فرض سیاسی، بعضی از اصول اساسی سوسیال دموکراسی در سوسیالیسم انقلابی متبلور بود؛ حقیقت، پایه فلسفه اجتماعی دردو یکی بود. در این زمان تجزیه مطلق آن دو جناح هنوز تحقق نیافته بود، بلکه در کشمکش بودند. هدف نویسنده بحث در ظرایف اصولی نیست؛ بر آن است که مشرب کلی احزاب را به تعبیر خودش «فی الجمله» بشناساند. نکته

باریک دیگر اینکه نویسنده که به گمان ما خود سوسیال دموکرات است پاره‌ای از اصول عمده دموکراسی اجتماعی را در مرام فرقه «حریت ملیه» می‌یابد - مثل تقسیم اراضی میان دهقانان، حمایت رنجبران، حق اعتصاب کارگران، و اصول نظام پارلمانی. به هر صورت سوسیالیسم انقلابی را پیشنهاد نمی‌کند از آنکه «در حد افراط» است، و شاید برای اینکه در شرایط تاریخی و اجتماعی زمانه «دست نمی‌دهد». این همان نظری است که رسول زاده در رساله درخشان خود (که به مطالعه آن خواهیم پرداخت) پرورانده است. آخرین نکته، اینکه در مقاله مزبور بکار بستن روش انقلابی سفارش نشده است؛ در واقع شیوه انقلابی با مسلکی که نویسنده بر آن صحنه نهاده سازگار نیست.

دامنه این بحث می‌رسد به شناخت مرام اجتماعی یکی از نخستین جمعیت‌های اجتماعیون عامیون ایران که همین اوان بکار بود. گفتگو بر سرفرقه‌ای است که اسم آنرا «شعبه ایرانی جمعیت مجاهدین» نهاده‌اند. اما رسم آن بی‌کم و کاست فرقه سوسیال دموکرات است. «نظامنامه» و «مرامنامه» آن، هر دو در دست است. و در پانزدهم شعبان ۱۳۲۵ (دهم سپتامبر ۱۹۰۷) به تصویب کمیته مرکزی جمعیت در مشهد رسیده است. سلف این جمعیت، مجمع سیاسی دیگری بوده که در ۱۳۲۳ (۱۹۰۵) در همان شهر برپاگشته بود، و خود دستورنامه و اصولی داشته است. پس از دو سال در آن تجدید نظر شده مرامنامه و نظامنامه نوی تدوین گردید.^۱ نظامنامه

۱. ترجمه روسی نظامنامه و مرامنامه جمعیت مجاهدین مصوبه ۱۹۰۷، در بایگانی اسناد دولتی روسیه تزاری بدست آمده است. آن دو سند از متن روسی به فارسی برگردانده شده و در مجله دنیا به چاپ رسیده است. مترجم می‌نویسد: در برگرداندن متن روسی، به فارسی کوشش رفته که اصطلاحات و شیوه نگارش همان زمان مراعات گردد. مأخذ ماهمین ترجمه فارسی مرامنامه و نظامنامه می‌باشد.

تازه اعلام می‌دارد: «مقرراتی که دو سال قبل در اینجا تنظیم گردیده با وضع فعلی امور وفق نمی‌دهد». از اینرو لازم افتاد که «نظامنامه تفصیلی جدیدی» تهیه گردد. روشن است که اساسنامه قبلی را پیش از اعلام مشروطیت نوشته بودند. حال که حکومت ملی برقرار گشته، آنرا به اقتضای زمانه اصلاح و تکمیل کرده‌اند.

مرامنامه جمعیت مجاهدین چنین آغاز می‌گردد: «دفاع از شرف ملت و محافظت وطن مقدس و محو ظلم فریضهٔ هر فردی است. و این نیز به مقتضای زمان از طریق مجلس ملی و مشروطیت و بسط عدالت و اجرای مساوات ممکن خواهد بود». جمعیت اعتماد خود را به مجلس ملی اعلام می‌دارد. اما این «هیأت وزراء» در خور اعتماد نیست. بهمین سبب «ملت مجاز نیست مثل سابق ساکت بنشیند» چه ممکن است اختیار امور از دستش بیرون رود. به منظور «حفظ و مصونیت اساسی ملت و مجلس ملی» تشکیل «شعبهٔ مقدس مجاهدین در ایران به منزلهٔ قسستی از مشروطیت، لازم و واجب» است. «در همهٔ ممالک متمدن اروپا و آسیا نیز تحت عناوین مختلف چنین جمعیت‌هایی تشکیل» یافته‌اند.

آنجا منطق وجودی جمعیت بیان شد، خود را مصمم به «محو ظلم» و دفع هر خطری که هستی مشروطیت را تهدید کند می‌شمارد. یعنی موضع مبارز دارد. و جایگاه جمعیت را در دستگاه فرقه‌های همانند خود در جهان مترقی قرار می‌دهد. نخستین مادهٔ نظامنامه صراحت دارد به اینکه: «مرکز کل ادارهٔ مجاهدین کما فی السابق در قفقاز خواهد بود. کلیهٔ شعب داخل مملکت و خارجه موظف‌اند اوامر کمیتهٔ مرکزی [کل] را بی چون و چرا بموقع اجرا گذارند». آن شاخه‌های حزب هر کدام عنوان «شعبهٔ ایالتی» را دارد. نکتهٔ جالب توجه شهرهایی هستند که شعبهٔ ایالتی آنجا برپا گشته، از اینقرار: «تهران، تبریز، مشهد، اصفهان، رشت و تفلیس». در توضیح آن بگوییم شعبهٔ تفلیس اطلاق می‌شود به شاخهٔ اجتماعیون عامیون ایرانی

بادکوبه در تفلیس، ورنه تفلیس خودیکی از کانون‌های اصلی حزب سوسیال دموکرات قفقاز بود. نکته دیگر اینکه نام «فرقه مجاهدین انزلی» که از فعالیت آن صحبت خواهیم کرد، در صورت شعبه‌های ایالتی نیامده، زیرا در این زمان شاخه‌ای از فرقه مجاهدین رشت بشمار می‌رفت.

مسلك جمعیت مجاهدین ساخته اصول دموکراسی سیاسی و برخی عناصر دموکراسی اجتماعی است: مدافع حکومت ملی است و خواهان «موجودیت مجلس... الی‌الابد». اجزای عمده حقوق سیاسی را (که در قانون اساسی هم گنجانده شده) تأیید می‌نماید: آزادی قلم و بیان و مجامع سیاسی و آزادی شخصی. تأکیدش همواره بر اصل مساوات است: «حق رأی عمومی بدون فرق موقعیت [اجتماعی]، ملیت، و بدون تفاوت بین فقیر و غنی». همچنین انتخابات ملی «بر حسب تعداد جمعیت نه بر حسب طبقات». به علاوه انتخابات مجلس باید «در زمان واحد» شروع شود؛ هیأت وزیران را مجلس «معین» کند؛ و در برابر مجلس مسئول باشد.

در جهت دموکراسی اجتماعی این اصول را می‌شناسد: حق اعتصاب کارگران، محدود بودن ساعت کار، تقسیم اراضی، مالیات مستقیم بر ثروت. «آزادی اعتصابات یعنی هرگاه کارگران به منظور سروسامان دادن به کار خود، اعم از اینکه این کار خصوصی یا سیاسی باشد، اعتصاب کنند دولت نمی‌تواند مانع آن شود، و یا آنها را اجباراً به کار وادارد». آن عبارت بدین معنی است که حق دست کشیدن از کار را هم برای بهبود وضع کارگری و هم به منظور مقابله جویی سیاسی تأیید کرده است. از دیگر حقوق کارگری اینکه: «مدت کار روزانه نباید از هشت ساعت تجاوز کند». اما در تقسیم اراضی: «دهات و املاک سلطنتی [= خالصات] و همچنین دهات و املاک مالکینی که علاوه بر احتیاج زندگی آنها باشد، بایستی اولی بلاعوض و دومی‌ها توسط بانک خریداری شده، بین اهالی و دهاقین تقسیم گردد». در فرض مالیاتی گوید: «مالیات و عوارض باید به نسبت دارایی و سرمایه

اخذ شود، نه بطور سرانه. یعنی مالیات‌های دولتی باید از عایدات تجارت و ملک گرفته شود، و هر کس چنین عایداتی نداشته باشد باید از پرداخت هر نوع مالیات و عوارض... معاف باشد». بدان مأخذ تلویحاً طبقهٔ دهقان و کارگر روزمزد و پیشه‌ور را از هر مالیاتی معاف دانسته است.

به دو اصل مهم دیگر توجه می‌دهیم: ۱. تعلیمات «اجباری مجانی» در سراسر مملکت که «همهٔ اتباع ایران را بدون فرق از حیث طبقه و موقعیت [اجتماعی] مجبور سازد که اطفال خود را» به مدرسه بفرستند. ۲. ایجاد قشون ملی از طریق نظام اجباری که «در موقع عملیات خصمانهٔ همسایگان و تجاوز به حدود و حقوق وطن و ملت، همهٔ ابنای وطن مثل يك فرد واحد بتوانند زندگی خود را در راه آن فدا کنند».

اعلام این مطلب بسا معنی است که: اصولی که برشمردیم «بطور تقریب» مرام جمعیت را می‌سازند. «در آینده برحسب اقتضای زمان، و موقعی که ملت ایران بیدار شد مواد چندی بر آن افزوده خواهد گشت». به تعبیر دیگر مرام اعلام شده، آرمان جمعیت نیست؛ در وضع حاضر به آن حد «تقریب» اکتفا رفته است.

معهدنا تأسیس جمعیت مجاهدین اهمیتی بسزا دارد. اهمیّتش در اعلام برخی از عمده اصول سوسیال دموکراسی در پروگرام حزبی است. از این نظر پیشرو فرقهٔ دموکرات ایران است که چند سالی بعد در دورهٔ مجلس دوم بوجود آمد. اهمیت دیگرش در ساختمان حزبی است که برپایهٔ احزاب سوسیال دموکرات بنیاد نهاده شده. نظامنامهٔ چهل و شش ماده‌ای جمعیت، تشکیلات منظم آنرا روشن می‌دارد. آنرا به اختصار برگذار می‌کنیم و می‌پردازیم به شناخت ماهیت جمعیت.

جمعیت دارای کمیتهٔ مرکزی، شورای عمومی، شورای سری، صندوق مالی، و هیأت فدائیان است. دستگاه مدیرهٔ جمعیت را «کمیتهٔ مرکزی» به عهده دارد. شمار اعضای آن کمتر از پانزده نفر نیست، و باید «از بین افراد

باشعور و تحصیل کرده انتخاب کردند که قادر باشند از عهده انجام امور مهم جمعیت بر آیند». مسأله رهبری در همان عبارت منعکس است، مسأله‌ای که تا امروز در احزاب سوسیالیست مورد بحث هست، تعیین سیاست جمعیت، تشکیل و انحلال شعبه‌های محلی جمعیت، نشر اوراق چاپی و شبنامه و اعزام خطیبان برای تبلیغ، «تغییر و یا تکمیل نظامنامه» جمعیت، «تهیه بمب و تدارك اسلحه» از جمله اختیارات کمیته مرکزی است.

جمعیت عایداتی دارد: حق ورقه عضویت پنج قران تا يك تومان؛ حق عضویت ماهانه از يك قران تا يكصد تومان بر حسب امکان مالی و در «قفقاز از پنجاه كپك تا پنجاه منات»؛ اعانه توانگران علاقه‌مند؛ و «آنچه از اشرار و مرتجعین و دشمنان اخذ می‌شود»- لابد به زور، و گرنه آن گروه مردم به- کسی باج نمی‌دادند. از آن برمی‌آید که جمعیت بکار بردن قوه قهریه را علیه استبدادیان و دشمنان خود مشروع بلکه لازم می‌شمارد.

در نظم دستگاه جمعیت انضباط حزبی سختی مقرر گشته. محکمه قضایی و آیین محاکمات دارد. محکومیت از توییح و جریمه شروع می‌شود تا به کیفر حبس و اعدام می‌رسد. اعدام در این موارد پیش‌بینی شده: تسلیم کردن عنصر فدایی یا عضو دیگر جمعیت به عاملان حکومت؛ فاش کردن راز مهم جمعیت؛ خیانت عمدی؛ مرتکب شدن «گناه کبیره» نسبت به «مذهب، مردم و وطن»؛ لاابالگیری در حفظ اسلحه و حفظ وجوه صندوق؛ ساختن مهر جعلی و مکاتبه ساختگی به نام جمعیت.

در فهرست گناهان، مفهوم خیانت به «مذهب» به درستی روشن نیست. مگر اینکه بگوییم آنرا تدبیری برای خنثی کردن مخالفت روحانیت یا جلب پشتیبانی مردم عامی می‌دانستند. کما اینکه نظامنامه جمعیت را روز ۱۵ شعبان «روز تولد امام قائم» به تصویب شورای خاص جمعیت رساندند. همچنین چنانکه پیشتر دیدیم شعبه اجتماعيون عاميون تبریز، عنوان «مدافع اسلام» را (که در مسلك حقیقی آن اصالت نداشت) به دنبال اسم خود

می کشید. در جامعه سختگیر سنت پرست، اینگونه حیل‌های سیاسی را تقریباً همه روشنفکران و تجددخواهان بکار می بردند. اگرچه اعتقادی هم نداشته باشند. به هر صورت، توجیه آن انضباط سخت را باید در منطق انقلابی جمعیت جستجو کرد: جمعیت دارای هیأت «فدائیان» است. و آنرا رئیسی هست که فقط افراد معدودی وی را می شناسند. فدائی دستوری که به او می رسد باید «فوراً» و «بدون چون و چرا» اجرا کند؛ تعیین فدائی به مأموریت به حکم «قرعه» انجام می گیرد؛ فدائی مجهز به بمب و اسلحه است؛ پیش از گماردن فدائی به مأموریت اسلحه به وی تحویل داده نمی شود؛ فدائیان «بدون امر و اجازه» رئیس حق ندارند به نام جمعیت دست به عملی بزنند؛ و «فدائی که بدون عذر موجه مأموریت خود را انجام ندهد مجازات خواهد شد و خائن تلقی خواهد گردید».

دستورنامه مزبور آشکار می دارد که جهت کلی فعالیت فدائی که مجهز به بمب و اسلحه بود، ترور سیاسی است. موضع مبارز جمعیت را در «محو ظلم» و «دفاع از شرف ملت» و اعلام اینکه «ملت مجاز نیست مثل سابق ساکت بنشیند» - بیشتر شناختیم. البته اقدام به نابود کردن «اشرار و مرتجعین و دشمنان» را واجب می شمردند. آن منطق ترور سیاسی روسی بود و از اصول مشرب انقلابی نارودنیسم. میراث آن به بعضی از سوسیالیست های انقلابی روس رسیده بود. ترور سیاسی را پروگرام عملی نارودنیستها (در ۱۸۷۹) چنین توجیه می نمود: «معدوم کردن خطرناکترین عناصر حکومت؛ ... از بین بردن اعتبار و قدرت حکومت؛ تثبیت مبارزه ممتد علیه حکومت؛ و بالنتیجه برانگیختن روح انقلابی و جلب اعتماد به پیروزی انقلاب؛ و بالاخره متشکل ساختن نیروهای انقلابی در جهت مبارزه انقلابی». اینکه آن نقشه ثمر مطلوب را بار نیاورد موضوعی است جدا. این هم راست است که برخی از برجسته ترین متفکران سوسیالیست روسی (از جمله خود پلخانف که روزی نارودنیست بود) ترور سیاسی را عملی بیهوده و لغو

می‌شناختند. در هر حال رویه ترور در صحنه مبارزات انقلابی روس هیچگاه محو نگردید. حتی پس از انقلاب ۱۹۱۷، در دوره فرمانروایی استالین به پست‌ترین صورتی بکار بسته شد.

اصول مرامنامه سیاسی و ساختمان تشکیلات حزبی سایر شعبه‌های اجتماعیون عامیون ایران، تفاوت مهمی با فرقه مجاهدین مشهد نداشت. احتمالاً همه آن شعبه‌ها، و یقیناً سه شاخه آن فرقه در تهران و رشت و تبریز هیأت‌های ترور داشتند. و همان روش را بکار می‌بردند. تاریخچه ترورهای انقلابی مورد بحث ما نیست. همین اندازه کافی است بگوییم که نقشه‌های تروری که در دوران انقلاب مشروطیت، معزالسلطان سردار محیی در گیلان، و حیدرخان در تهران و آذربایجان اجرا کردند، از آن نوع‌اند. اینکه در مرحله دیگر تاریخی (در دوره دوم مجلس) ترور سیاسی در جهت مبارزه‌های خصوصی بکار رفت، و همان موجب بی‌اعتباری و بدنامی حزب دموکرات ایران شد، بحث دیگری دارد که به‌جای خود اشاره خواهیم نمود.

باری جنبه مترقی مرام اجتماعیون عامیون فکر اصلاح و تغییر نظام ارباب و رعیت است. این مسأله بزرگ و اساسی که در نوشته‌های سیاسی این دوره مورد بحث و انتقاد قرار گرفته - از چند جهت شایان توجه است: شناخت حد اندیشه دموکراسی اجتماعی؛ تأثیر آن در حرکت طبقه دهقان؛ واکنش مجلس ملی در برخورد با مسأله ارباب و رعیت (البته می‌دانیم که آن اندیشه‌ها در آن زمانه از حد اندیشه نگذشت - نه نظام ارباب و رعیت تغییر یافت، نه دهقان مالک اراضی زیر کشت شد).

نخست راجع به نظریه جنبش روستایی و الغای نظام ملاکی و اربابی بگوییم:

در سیر افکار جدید اجتماعی، فرض مالکیت زارع را نسبت به زمین پنجاه سال پیش از عصر مشروطیت میرزا ملکم‌خان به صورت خیلی محدودی عنوان کرده بود. در طرح قانونی که به دولت عرضه داشت، فروش «املاک

خالصه دیوان» را به دهقانسان اما «نه به ملاکین» پیشنهاد نمود.^۱ خالی از لطف نیست که در داستان تاریخی و فلسفی «تلماک» قضیه «تقسیم کردن اراضی» به تساوی میان مردم، نیز آمده است. به علاوه در آن می‌خوانیم که: در دولت شهر «بتیک» حکومت به دست فرزنانگان است، و آن جماعت که «عقلشان از دقت در اشیاء طبیعی حاصل شده» مقرر داشته‌اند که «املاک را تقسیم نمایند و همه بالشراکه زراعت کنند» و حاصل زمین «به دیگران نیز تعلق دارد.»

موضوع برانداختن نظام ملاکی را به صورت مسأله اجتماعی مشخصی، میرزا عبدالرحیم طالب‌زاده تبریزی عنوان کرده است. او که عمری را در قفقاز گذراند و از عقاید سوسیال دموکراسی متأثر بود، در ۱۳۲۳ نوشت: املاک ایران را بایستی «هیأت موثقه» ای تقویم کنند و میان رعیت تقسیم. و صاحبان املاک قیمت اراضی‌شان را به اقساط بی‌ساله و «به ضمانت دولت» دریافت دارند. خلاصه «بعد از این نباید در ایران ملاک باشد، همه اراضی شخصی یا خالصه دیوانی باید به تبعه فروخته شود.»^۲

الغای نظام «ارباب و رعیت» در سلسله مقالات روزنامه صوراسرافیل (۱۳۲۵) نیز مطرح شده است. این مقالات امضای «ع.ا.د.» (علی‌اکبر دهخدا) را دارد که بیگمان مترجم آنها است نه نویسنده اصلی.^۳ به عقیده نویسنده، املاک دیوانی را بایستی به رایگان به

۱. اصول طرح قانونی میرزا ملک‌خان را در کتاب فکرآزادی (ص ۱۴۴) آورده‌ام.

۲. عبدالرحیم تبریزی، مالک المحسنین، ۱۳۲۳ ق. ص ۱۲۳-۱۲۴.

۳. آن مقالات موضوع رساله کاملی است. نویسنده زبان روسی می‌داند، برخی اصطلاحات سیاسی را به تلفظ روسی آورده و ضمن رساله چندخطابه نمایندگان مجلس دومای روس را نقل کرده است. او از نویسندگان مسلمان سوسیال دموکرات قفقاز است و رساله‌اش در سطح آثار محمدامین رسول‌زاده که در این زمان مدیر روزنامه ادشاد چاپ بادکوبه بود.

برزگران واگذارند. و در مورد املاک شخصی «فروش اجباری» آنها را لازم می‌شمارد. این هم از روی ناچاری و به ضرورت سیاسی است، ورنه اعتقاد باطنی‌اش این است که دستگاه ارباب و رعیتی را یکسره براندازند و املاک خصوصی را بدون چون و چرا به طبقه دهقان منتقل سازند. این کار را در مسئولیت دولت و سر دفتر «اصلاح خرابی مملکت» می‌شناسد.

نویسنده بینش اجتماعی دارد، با «اصول سوسیالیسم» آشناست، به آرای متفکران سوسیال دموکرات از جمله «ژان ژورس» فرانسوی توجه دارد. در جهت تفکر عمومی به اصالت تاریخ معتقد است، از اینرو پیشگویی تاریخی می‌کند، «شورش عمومی» برزگران را از «مسئله قانونی» می‌انگارد مگر اینکه با اصلاحات ریشه‌دار جلو «انقلابات شدنی» را ببندند. یعنی منطق انقلاب را در اصلاحات رادیکال متحقق گردانند. این دقیقاً وجهه خاطر سوسیال دموکرات‌ها بود.

از آنجا که فلاح مهم‌ترین «منبع ثروت» جامعه ایرانی است. محور گفتارش را بر تغییر نظام «ارباب و رعیت» در جهت «تقسیم اراضی» و رفاه طبقه زارع می‌نهد. «فقر و فاقه ناشی از عدم پیشرفت فلاح» است. و سبب عدم ترقی فلاح اینک دهقان چیز قابلی از حاصل دسترنجش نمی‌برد. و حال آنکه باید «کارگر پیش از همه کار، مطمئن باشد که منافع کارش کلاً یا اقلاً قسمت عمده آن به خودش راجع می‌شود».

برای از میان بردن فقر فعلی ما «تنها مالک بودن رعیت در آن قسمت زمین که زحمتش را به عهده گرفته، بهترین علاج مجرب» است. در آغاز اسلام هم «قانون مزارعه» میان رعیت برقرار بود. اگر حالا هم آن قاعده را بکار بندیم «معاملات کنونی ما با رعایا عوض خواهد شد». و همینکه طبقه دهقان به لطیفه حکم «الزرع للزارع و لو کان غاصباً» آگاه گردد. «باید يك شورش عمومی حقه رعایای ایران را از شمال به جنوب، و از

مشرق تا مغرب منتظر بود». آنروز است که اربابان یا «خداهای بزرگ و کوچک رعایای ایران با يك خجلت و خفت تصور نشدنی، مجبوراند که خود را پرازیت هیأت [اجتماع]، مفتخور جمعیت، و طفیلی و جیره خوار کارگران خود بدانند».

گریزی هم به عوارض اجتماعی فقر می‌زند: اگر عرفای ما به کلام «الفقر سواد الوجه فی الدارین هر معنی بفرنجی بدهند» دانشوران جهان منشاء فسادهای اخلاقی را در «بی اعتدالی در تقسیم ثروت‌های دنیا» می‌دانند. پس باید فقر را برانداخت. به عبارت دیگر تقریباً همه ناسامانی‌ها را در فلسفه فقر می‌جوید.

در توجیه حرکت تاریخ گوید: تاریخ گواهی می‌دهد که: «پیش آمدهای ملل مختلفه دنیا همه به یکدیگر شبیه، همه به هم نزدیک، و تقریباً همه از روی يك نسخه اصلی کپی می‌شود. و برای لاحقین تنها اطلاع بر اقدامات سابقین و پیروی آن در مواقع مکرره معینه، کافی است». چنانکه آرای «ژان ژورس» را که رییس «آدم پرست‌های دنیا» است در آئینه حوادث ایران بنگریم، و «انقلابات قراء و قصبات رشت را در این اواخر» بسنجیم - در می‌یابیم که «پایه این حرف‌ها بر هوا نیست. و به زودی همه این خیالات آدم آزادکن در ایران از اولین مسلمیات قانونی است».^۱

با آن نظریه جزمی به این پیشنهاد عملی می‌رسد: برای سد کردن آن «انقلابات شدنی» و «جلوگیری از ... هرج و مرج‌های مقدمه اصلاح» و «برای آبادی مملکت از طریق فلاح» - تنها چاره این است که «رعایای ایران در همان قسمتی که زراعتش را به عهده گرفته‌اند، مالک و صاحب اختیار باشند». این کار با «خریدن ملک از ارباب و فرو تن آن به رعیت» کاملاً انجام پذیر است - یعنی «آزادی رعیت و مالکیت او، با عدم محرومی

۱. راجع به جنبش دهقانان گیلان در بخش بعد سخن گفته‌ایم.



ارباب از حق مالکیت». باز می آورد: «مقصود ما... آن نیست که صاحبان املاک یکباره از حقوق مالکیت و قیمت اراضی خود بی بهره بمانند، و رعیت بکلی از ادای حق اربابی معاف باشد - چه این معنی اگر در سایر ممالک امکان پذیر باشد، در مملکت ما... عجالتاً مایه اغتشاش موقتی خواهد شد».

برداشت نویسنده زیرکانه و نشانه ظرافت روشنفکری اوست: جای شبهه نمی گذارد که نظام «ارباب و رعیت» به ضرورت تاریخی بایستی برافتد، بلکه برافتادنی است. ضمن اینکه الغای مالکیت اربابان را بدون اینکه حقی برای آنان بشناسد، در برخی جامعه ها امکان پذیر می داند - اقدام به آنرا در ایران «عجالتاً مایه اغتشاش موقتی» تمیز می دهد. از آن برمی آید که ایرادی بر ابطال مطلق مالکیت اربابان ندارد؛ آن فرض اجتماعی را قبول دارد. کلید سنجش فکر نویسنده دو لفظ «عجالتاً» و «موقتی» است. تفسیرش اینکه: اگر به الغای مالکیت اربابان برآمدیم - در اوضاع اجتماعی و سیاسی زمان «عجالتاً» هنگامه ای برپا خواهد گشت. اما این حالتی است «موقتی» و گذران. پس جای هراس نیست. همینطور تعبیر او از «هرج و مرج های مقدمه اصلاح»، باز نمای اندیشه اوست که در پی هر اصلاح رادیکال البته نوعی آشفتگی بروز خواهد کرد که سرشت دوره انتقالی است در تبدیل نظام کهنه به نو - دوره ای که دیر نخواهد پایید و سرانجام کارها سامان پذیرد. پس بیاییم و خیال اربابان را یکسره آسوده کنیم.

اما در آن روزگاران باز به عقل مصلحت اندیش، خرید ملک اربابی و فروش آنرا به زارع تأکید می کند. در اجرای این نقشه، خوب است از «تردستی های دانش اقتصاد» یاری جویم. نخستین گام ایجاد «بانک زراعی ملی» است. در واقع «همان دوران ثروت به توسط بانک، و همان اجازه نقل و انتقال دویست میلیون [تومان] اراضی، برای هر نوع اعتبار بانک...»

کافی است».^۱

حال اگر به صلح و صفا پیش نیامدیم، شورش دهقانان حل معما کند. برهان فقهی چاشنی استدلال سوسیالیستی اوست: «اصول فقهاتی» ما «عمل مزارعه یعنی قرارداد ارباب و رعیت، یا کارگر و صاحب سرمایه (مضاربه) را شرط صحت عمل قرار داده است. و همین معنی به ما آشکار می‌نمایاند که به موجب احکام محکمه اسلام، رعایای ایران یکروز حق دارند که با صدای واحد در مقابل کروورها ملاک، عدم رضایت خود را از این معامله و مواضع کتونی خود فریاد کنند. و استرداد حقوق مفصوبه طبیعی، ترضیه خاطر خویش و رفاه معیشت و بعبارة آخری تخفیف حقوق اربابی را بانوک بیل‌های خود مطالبه نمایند».

به‌همان ملاحظات بود که چون مجلس دوما در روسیه تأسیس یافت، به‌قانون جدیدی رأی نهاد و مقرر داشت: «خالصه‌های دولتی و املاک کلیسا و ملاکین را به‌رعایا تقسیم و واگذار نموده، حق را به حقدار [بدهند] و نتیجه و حاصل زحمت را به‌رنجبران تقسیم نمایند».^۲

نویسنده به‌دو قضیه بسیار مهم دیگر تأکید می‌نماید که روشنگر همان تفکر دموکراسی اجتماعی اوست. یکی اینکه تا طبقه زارع روزگار در فقر بسر می‌آورند، سعی منادیان اصلاح یکسره باطل است - مگر اینکه

۱. این نکته قابل توجه است که در ۱۹۱۸ که دولت مسلمانان قفقاز تشکیل شد، در حکومت حزب مساوات همان نظریه اقتصادی را بکار بستند. پشتوانه اسکناس‌های منتشره را مجموع «املاک دولتی» قرار دادند.

۲. حکومت روس قانون دوما را پذیرفت و دوما را منحل کرد. نویسنده شرحی در ماجرای انحلال دوما دارد: گرچه آرای نمایندگان دوما «مناسبت تامه با عقاید کنونی ما ندارد، لیکن شرح آن برای توسعه افکار... خالی از فایده نیست». با اشاره به حوادث روسیه و اینکه بعضی از وکلای آن مجلس را به‌اتهام «آشوب طلبی» به پای محاکمه کشیدند - زبده‌ای از چند خطابه دفاعی آنان را می‌آورد. مطالعه آنها «برای فداکاری و کلای هر قوم... نیکوترین سرمشقی» است.



دهقانان را ازینوایی و ستم اربابان برهانند. دوم اینکه اصلاحات بورژوازی مایه رستگاری روستائیان نیست، از آنکه اصلاحات آنچنانی صنف «سرمایه داران و ملاکین» نیرومندتری را می‌پروراند - و همین خود بر عدم «موازنه ملی» و بر بیعدالتی «توزیع ثروت» در جامعه می‌افزاید. پس تا مجال هست، پیش از آنکه اقتصاد سرمایه‌داری قوام بگیرد و کار اجتماعی کردن اراضی را دشوارتر گرداند - به بهبود حال دهقانان بر آییم. نخست سخن خود نویسنده را می‌آوریم، بعد مورد سنجش قرار می‌دهیم.

در قضیه اول گوید: «تمام اقدامات هوا خواهان ترقی ایران... و کلیه جدوجهد عاشقین اصلاحات جدید، با این وضع بدبختی حالیه رعیت‌های ایران کلیتاً بی‌اثر... خواهد شد». زیرا «اولین اصل اصلاحات همان آسایش قسمت عمده اهالی مملکت» است یعنی انبوه زارع ایرانی. و ترویج «قانون» فقط «بعد از اطمینان هر صاحب حق از حق خود» مؤثر افتد.

قضیه دوم را به صورت گفت و شنود فرضی میان خود و حریف آورده: حریف گوید: این «نغمه اراضی و استخلاص رعایا از جور و تغدی مالکین... بسیار خوش آهنگ است». بیشتر دانایان و «همه آدم پرست‌های» دنیا هم با آن هم آوازاند. اما این قبیل کارها «از امور تدریجی الحصول و نتیجه پانصد سال منازعات سیاسی، دینی، و بالاخره اجتماعی ملل» است. «تا ملت از زد و خوردهای سیاسی و روحانی» فارغ نگردد، نمی‌تواند به آن مسائل اجتماعی بپردازد و در حل آنها کامیاب گردد.

چنین پاسخ می‌آورد:

تجربه ملل به ما می‌آموزد که «لزوم تصحیح و انتقاد امور اجتماعی» اگر در رتبه بر مسائل سیاسی و روحانی مقدم نباشد، مؤخر نیست. چرا؟ برای اینکه «به همان درجه که تمدن به وسیله آزادی‌های سیاسی و ملایمت امور روحانی» پیش رفته است، عیناً «به همان درجه، قید قوانین موضوعه، عده سرمایه‌داران بزرگ و ملاکین عمده را زیاد کرده و به سلطه و اقتدار

اغنيا و محرومی فقرا کمک می نماید». حتی در دوره های «استبداد محض» برخی حوادث مانند جنگ و کشمکش داخلی یا «اراده دائم التغیر خودسران» گاه «به توزیع ثروت معاونت» کرده بود. لیکن حالا «قانون» در ضمن هزاران فواید عام المنفعه، بلاشک تسلط اغنیا، عبودیت فقرا، و اجتماع اموال هیأت را در مراکز معین محافظت کرده، آقایی يك قسمت و بندگی قسمت دیگر [مردم] را ابدی می کند». از آنجا که قانون، حق «تصرف و اقتدار سرمایه داران کوچک را در اموال خود» مجاز می شناسد، «دقایق قانون اقتصاد و مالیه، وجود بانک ها و کمپانی ها» سبب «ازدیاد همان سرمایه های کوچک و جلب اموال و انفس فقرا به تملک» توانگران می شود. «نتیجه استدامه این وضع تولید، [پیدایش] همان سرمایه داران و ملاکین خطرناک هیأت است که یک نفر به خریداری هزاران قریه و صدها شهر و بلکه يك مملکت قادر شده، و رقیب افراد اهالی آنرا بی هیچ عایقی مطالبه می کند». هیچکدام از جباران تاریخ، نه نرون رومی نه «ضحاک افسانه های ایران» و نه کشیشان عصر «انکیزیسیون»، به حد تسلط و نفوذ «سرمایه داران عصر حاضر اروپای متمدن» نرسیده بودند.

بنابراین «آزمایش های پیشقدمان این راه صریح به ما می گوید: فرزندان ایران اگر بخواهند اصلاح امور اجتماعی خود را عقب تصفیه مسائل سیاسی و روحانی خود بیندازند، گذشته از اینکه موازنه ملی خود را در ترازوی دنیا مدتها کم می کنند، برزحمت و مشقت اخلاف خود نیز میلیون ها دفعه می افزایند». به عبارت دیگر با روی کار آمدن صنف سرمایه داران بزرگی چون «روچیلدها، مرگس ها، کارنجی ها - یعنی جمع شدن سرمایه های گزاف در مراکز معدود - دست زدن به آن به غایت صعب و به نهایت دشوار است». آن جواب جدلی می رساند که نویسنده به چگونگی تحول فکری و اجتماعی جدید مغرب، و تغییر اقتصاد کشاورزی به اقتصاد صنعتی و سرمایه داری و عوارض آن نیک بیناست. ضمن آن به لطیف ترین مسائل حکومت

قانون هم اشاره‌ای نموده، اما بهتر از آن می‌توانست پروراند. خواسته بگوید اولاً در دموکراسی سیاسی غربی، مجموع قوانینی که می‌نهند منعکس‌کننده نظام اقتصاد سرمایه‌داری و پاسدار حقوق و منافع توانگران هستند. ثانیاً قانونی که جهت اصلی‌اش اجتماعی کردن حق نباشد، قانون عدالت نیست. و محتوی قانون است که آنرا الزام آور می‌گرداند، حال آنکه آن قوانین عاری از خصلت عدالت اجتماعی بودند.

از جدال نویسنده و مدعی مطلب دیگری هم بیاوریم. از زبان مدعی برهان آورده که: «این رأی اختراعی را که شما امروز در امور زراعی ما می‌دهید، به عقیده من علناً حکم به تخریب ایران می‌کند». رعیت با کدام سرمایه به حاصلخیز کردن زمین و حفرتات و کارهای مانند آن پردازد؟ گرفتیم که سرمایه‌ای هم پس‌انداز کرد - «این رعایا کجا حس عمومیت منافع کرده و کی برای کمک در این قبیل امور مشترک حاضر خواهند شد؟» البته «جنبه نظری و تیوری این خیال» صحیح است، اما در «عالم عمل و پراتیک» شدنی نیست.

جواب می‌دهد: بله، «اجتماع سرمایه» نزد مالک در سرعت حاصلخیز ساختن زمین دخالت داشته است. اما مشاهده می‌کنیم که خالصجات دولتی از همه زمین‌های زیر کشت دیگر خراب تر و کم حاصل‌تراند - و حال آنکه «عمده‌ترین ملاک‌های ما امروزه دولت است». دلیل آن ویرانی «همان اجتماع مقداری زیاد از اراضی و املاک در ید شخص واحد است» - یعنی املاک خالصه که در دست دولت. ولی اگر به حوزه «عمل و پراتیک» قدم نهیم، و همان ویرانه‌ها را به دهاتی واگذاریم، خواهیم دید که حس احتیاج اسباب «قوت عمل» زارع می‌گردد - چه «قوت احتیاج» مایه «پشتکار و انرژی» است. و با عمل و پشتکار، ویرانه‌ها آباد شوند.

اشاره‌ای که آنجا به «حس عمومیت منافع» دهقانان رفته، از نظرگاه فرض طبقه اجتماعی دارای کمال اهمیت است. گرچه برزگران در اوضاع

و احوال واحدی روزگار می‌گنرانند - اما تا هشیاری اجتماعی در جهت اشتراك منافع نمی‌یافتند، متشکل نمی‌گردیدند. و تا متشکل نمی‌گشتند، جنبش دهقانی خیالی خام بود. ولی نویسنده که از «انقلاب قراء و قصبات رشت» صحبت می‌دارد، گویا اعتقاد به وجود چنان هشیاری اجتماعی در میان دهقانان یافته بود. و همان عاملی بود که زارعین را در مقابله جویی با اربابان قرار می‌داد. (از این مقوله ضمن رسیدگی مجلس به اعتراض دهقانان و شکایت مالکان، باز سخن خواهیم گفت).

از مجموع آن گفتار دو نتیجه اجتماعی می‌گیرد. یکی اینکه: «باید بفهمیم و معتقد شویم» که «قلت عدد سرمایه‌داران ما نیز برای پیشرفت هر نوع اصلاح مقاصد اجتماعی مستعد می‌باشد.» و یقین بدانیم که «این کار شدنی و از محتومات تقدیر هیأت‌های بشری می‌باشد.» با توجه به برهانی که پیشتر آورده به عقیده او اقدام به اجتماعی کردن اراضی و نسخ نظام ملاکی نه تنها ممکن است، بلکه از این جهت ضروری است که هرگاه در آن فروماندیم، جنبش دهقانی گریز ناپذیر است. و شرط الزامی چنان تغییری، گذشتن از مرحله کمال اقتصاد صنعتی نیست.

دیگر نتیجه‌گیری او که امر نظری است و ما با آن موافق نیستیم اینکه: «اصول فقیر پرست» اسلام بیش از سایر ادیان با «اصول سیوسالیسم» مطابقت دارد و «برای رفع هر نوع تسلط‌های تمولی حمال، وسد شرق قسم اقتدارهای مکتبی مستقبل کافی می‌باشد.» نمی‌دانیم آن سخن را به اعتقاد صمیمی گفته، یا همچون بسیاری از مصلحت اندیشان مسلمان به مصلحت روزگار. به هر حال نظریه او متکی به برهان علمی و تجربه عینی نیست. آن به یاد می‌آورد عقیده «ویتلینگ»^۱ را که می‌گفت: مسیح اولین «کمونیست» بود. نه کلیسا، نه مسجد، نه کنشت هیچکدام سد «اقتدارهای مکتبی» نبوده‌اند.

تاریخ گذشته مغرب و مشرق گواهی می‌دهد بر پیوستگی توانگران و شهر-
 یتمداران، و اتحاد هردو با عاملان حکومت. پُردور نرویم، به مضمون
 فرمانی که نزدیک به نود سال پیش در «تسلیط ملاکین کردستان بر ضیاع و
 مزارعشان» صادر گشت، توجه نماییم: «نمی‌دانیم از چه زمانه این رسم
 جائزانه در مملکت کردستان مقرر گردیده بود که ارباب ملاک اختیار مطلق
 بر آب و خاک نداشتند، و تصرفات مالکانه نمی‌توانستند. شهریار دادار این
 سیره سیئه را برداشت. و به حکم الناس مسلطون علی اموالهم، مردم را بر
 عقار و مستغل شرعی خویش مختار و مسلط فرمود»^۱.

در مبحثی که گذشت تأکید نویسنده مقالات بر اجتماعی ساختن
 ابزار تولید اقتصاد کشاورزی است. اعلامنامه‌های اجتماعيون عاميون را هم
 ملاحظه کردیم که به طبقه دهاتیان و کاسبان خطاب نموده بودند. در آن
 نوشته‌ها از صنف کارگر به عنوان طبقه اجتماعی متشکل سخنی بمیان نیامده
 است. توجیه آن روشن است: در اقتصاد جامعه فلاحی ایران مسأله طبقه
 کارگر هنوز مطرح نبود، و توجه اصلی معطوف به حقوق اجتماعی برزگران
 بود. البته در مرامنامه فرقه مجاهدین ذکرری از حقوق اجتماعی کارگران
 رفته، و در تاریخ شورش روسیه از تحرك انقلابی کارگران روس گفتگو
 شده است. اما تا اندازه‌ای که جستجو کردیم نخستین بار در کتاب «اصول
 علم ثروت ملل» نگارش میرزا محمد علی خان فروغی (ذکاءالملک دوم) که
 در ۱۳۲۳ انتشار یافته، از جماعت کارگران به عنوان طبقه اجتماعی جدیدی
 سخن رفته است. در این اثر ارزشمند علمی، تحول اقتصاد صنعتی، تشکیل
 طبقه کارگر، هشیاری اجتماعی و تحرك کارگران، حقوق کارگری مثل حق
 اجتماع، حق دست کشیدن از کار، تغییر شرایط کار، و ترقی وضع مزدوری

۱: متن فرمان بر «سنگ مرمری منقود و بر سردر جامع اعظم» کردستان نصب گردید.

جملگی مطالعه شده است. زبده این مبحث را می‌آوریم.^۱ سخن بر سر «اجتماع کارگران» است:

با پیشرفت صنایع و متمول شدن صاحبکاران و «تفاوت فاحش» که میان مزدوران و ارباب سرمایه پیدا شد - کارگران «با هم متفق شدند و جزء يك جماعت و دسته عظیم گردیدند، و قوه اجتماعی عظیمی تشکیل یافت.» اجتماع کارگران «برای تعیین صرفه و صلاح خود... از روی حق و صحیح است.» زیرا اغلب «قوت عادت دیرینه، و احتیاج و اضطرار کارگر و بعضی اوقات بی انصافی متصدی» کارخانه‌ها - مانع سازگاری کارگران و صاحبکاران می‌گردد. اما به وسیله «اجتماع و اشتراك» می‌توانند وضع مزدوری خود را بهبودی و ترقی دهند و «ترتیب خود را از آنچه هست بهتر کنند.» یعنی «نرخ مزد را از روی انصاف و عدالت تعیین نمایند و شرایط کار را تغییر و تبدیل دهند.» یا اینکه «شرکت‌های کارگرها و انجمن‌های معاونت» برپا نمایند. یا می‌توانند «از حال مزدوری خارج شوند و متصدی باشند.» حتی کسانی تصور کرده‌اند که «در آینده ترتیب کارگران همه منحصر به اجتماع اشتراکی می‌شود و ترتیب مزدوری از میان می‌رود.» به علاوه «کارگران اگر با هم متفق شدند، می‌توانند برای خود رئیس و وکیل تعیین نمایند... یا اینکه اگر چاره منحصر شد و لزوم پیدا کرد، بالاجماع دست از کار بکشند و تحمل ظلم ننمایند.» گرچه «تعطیل کار برای کارگران به جهت مخالفت با صاحبکاران وسیله ناشایسته‌ای باشد... ولی در عوض اکثر اوقات هم به کارگران فایده‌های زیاد می‌رساند. بعضی اشخاص منکر فایده این مطلب هستند و می‌گویند تعطیلی که کارگران می‌کنند، مخارج دارد و ضرر می‌زنند. ولی اینطور نیست. ضرری که تعطیل کارگران می‌زند

۱. نگاه کنید به: اصول علم ثروت ملل یا اکونومی پلیتیک، ترجمه و نگارش میرزا محمد علی خان بن ذکاء الملک، تهران، ۱۳۲۳ ق.، ص ۲۷۳-۲۵۹. این کتاب که هفتاد سال از زمان انتشارش می‌گذرد، شیرین و خواندنی است.



موقتی است، و حال آنکه نفعی که از آن عاید می‌شود، از قبیل ازدیاد مزد، دائمی می‌باشد. و فایده‌ای هم که عاید کارگران می‌شود منحصر به از دیاد مزد نیست، کلیتاً حال کارگران... بهبودی می‌یابد. علاوه بر این همینقدر که صاحبکاران ترس از تعطیل کارگران را داشته باشند، با ایشان درست رفتار می‌کنند.»

اما حق آزادی اجتماع کارگران به آسانی شناخته نشد. البته «احتیاج به اجتماع و اشتراك را از قدیم طبعاً احساس کرده بودند. و می‌توان گفت در تمام ادوار طبقات کارگران باطناً ساعی بوده‌اند که اجتماع و اتحادی میان خود داشته باشند.» در قرون گذشته نه کارگران و نه صاحبکاران نتوانستند «اجتماعات صحیح‌های که اسباب سهولت سازگاری می‌شد، تشکیل دهند. بعضی جاهل، بعضی بی‌انصاف، همه مایل به خود سری و استبداد بودند. و این جمله با ممانعت‌های دولت باعث جنگ و نزاع شد.» به هر حال «این ممانعت‌ها و تعرضات نتیجه طبیعی خود را بخشید - یعنی اجتماع کارگران برطرف نشد، اما پنهان شد... کینه و عداوت‌ها زیاد شد... تعطیل کارگران کثرت یافت. چنانکه گاهی در يك شهر يك صنف تمام دست از کار می‌کشیدند، بعضی اوقات کارگران بر شهر مسلط می‌شدند و آشوب می‌کردند.» گرچه انقلاب بزرگ فرانسه «امتيازات و اختلافات را موقوف کرد... به واسطه ترس اینکه کارگران یا صاحبکاران تعطیل کنند، اتفاق و اجتماع کارگران و صاحبکاران را منع کردند.» در واقع برای اینکه ستیزگی و گرفتاری‌های قدیم تجدید نشود «اجتماع‌های دائمی» را موقوف نمودند. در ضمن صاحبکاران «عادت به امتيازات و حقوق انحصاریه» داشتند و از «قوت اجتماع کارگران که در مقابل خود می‌دیدند» می‌هراسیدند.

باری «عیب بزرگ ممانعت اجتماع این بود که فقط راجع به کارگران می‌شد، چه رؤسای کارخانه را نمی‌توان مانع شد از اینکه با هم بسازند و نرخ مزد را تنزل دهند یا کارگران را طرد نمایند. پس این ترتیب

منجر به این می‌شد که با وجود داعیه مساوات، در حق يك طبقه جبر و ظلم می‌شد و در حق طبقه دیگر مساعدت و همراهی. و این ترتیب کارگران را به فتنه و اغتشاش وامی‌داشت، زیرا که اجتماع کارگران در هر حال موقوف نمی‌شد و در خفیه باقی بود. غیر از اینکه این اجتماع‌ها به واسطه اختفا و ترس از دولت و حکومت، خیر نمی‌توان برساند ولی شر می‌رسانید. دولت فرانسه معایب آن جلوگیری «بیقاعده» را ملتفت شد؛ در ۱۸۶۴ آن منع را از میان برداشت. در انگلستان نیز اجتماع کارگران آزاد شده و بسیار قوت گرفته است. همه آن نظامات مثل «مشارکت کارگر در منافع اداره تدبیری» است که در مواقع مناسب نتایج خوب می‌بخشد، و از بروز و وقوع این ترتیبات باید خوشوقت بود.

از تحقیقی که کردیم به این نتیجه می‌رسیم که افق تفکر دموکراسی اجتماعی خیلی وسیع‌تر از آن بوده است که تاکنون به تصور آمده باشد. حالا می‌رویم که برخورد آن افکار را با سیاست بشناسیم.

بخش سوم

حرکت دهقانی و سیاست مجلس اول

از نظرگاه مفهوم دموکراسی اجتماعی، مهمترین مسائل اجتماعی ایران فلاحی اصلاح و تغییر نظام رعیت و اربابی بود. اصلاح آن بنیاد کهن و تغییر ماهیت روابط مالک و زارع، بالقوه در تحول نظام سیاست تأثیر عمده می بخشید. در گفتار پیش دانستیم که نظریه راجع به تعدیل مالکیت اراضی زیر کشت و تغییر روابط تولیدی اقتصاد فلاحی، با برخی از لطایف آن مسأله پیچیده اجتماعی شناخته شده بود. در این بخش به واقعیات سیاست می - پردازیم: از برخورد دو طبقه مالک و زارع سخن می گویم - برخوردی در جهت اعتراض ملاکان بردهقانان، و حرکت دهقانان علیه اربابان. وجهه نظر مجلس ملی اول را نسبت به دموکراسی اجتماعی در تناسب مسأله مالک و زارع می سنجیم. حال است که زمینه جنبش دهقانی و مقابله جویی برزگران و ملاکان نمایان می شود، تضاد نفع اجتماعی آن دو طبقه نمود عینی می یابد - گرچه حدگسترش آن پدیده اجتماعی را باید شناخت. به علاوه به چند واقعه دیگر که در حاشیه آن تحرك اجتماعی رخ دادند، توجه می دهیم که مهمترین آنها قیام سه هزار تن ماهیگیران برای ابطال امتیاز نامه لیانازوف روسی است.

باید بخاطر بیاوریم که در مرحله تکوین نهضت مشروطیت، نه اندیشه دموکراسی اجتماعی زمینه پهنآوری داشت، و نه روستایی در تأسیس آن



نهضت دخالتي. چون جنبش ملی پیش رفت و مجلس برپا گشت، پیام مشروطه-خواهی به درجات در رلایات مختلف، از شهر به روستا رسید. خاصه مجلس به سه کار عمده برآمد که در طبقه دهقان نفوذ اجتماعی داشت؛ کارهایی که به حقیقت مربوط به هستی آن طبقه بود. آنها عبارت بودند از: الغای رسم تبول؛ تعدیل مالیات رعیت؛ و نسخ زورستانی از زارع. از آنجا که این نظامات با اساس مسألة دهقان و زمین و ارباب و همچنین با روابط زارع و حاکم و مالک تنبیه داشتند - تجربه آن - حتی که مربوط به مبحث ما می باشد توضیح کوتاهی می دهیم.

در تعدیل مالیات برزگران باید دانست که رقم مالیات زمین زیر کشت شامل سه جزء بود: ۱. اصل مالیات به مأخذ «دستور العمل» مالیاتی ۱۳۰۶ قمری که آخرین بار کتابچه دخل و خرج واحدی تدوین گشته بود. ۲. «تفاوت عملکرد» یعنی تفاوت رقم همان کتابچه و افزایش نسبی که از آن زمان تا حال در میزان محصول و قیمت آن به تدریج تحقق یافته بود. بخشی از تفاوت عملکرد را حاکم می برد، بخش دیگر به خزانه می رسید. ۳. مبلغ اضافی که محصلین مالیات به دلخواه می گرفتند و مال خودشان بود؛ زورستانی محض بود و تحمیل بر دهقان. مجلس نیک توجه داشت که «مساوات مالیاتی» مستلزم «ممیزی علمی» اراضی بود، و بدون آن «تعدیل علمی» صورت پذیر نبود. اما این کار بدان روز وصلت نمی داد. از اینرو کمیسیون مالیه مجلس که در اوضاع زمانه خوب کار کرد - رأی داد بر اینکه: تفاوت عملکرد در رقم اصلی مالیاتی گنجانده شود و رقم مالیاتی واحدی مقرر گردد، اما بدون اینکه حاکم را بر آن حتی باشد. دیگر اینکه مبلغ تحمیلی عاملان مالیات یکسره «اسقاط» شود.

مجلس بطور کلی رأی کمیسیون مالیه را تأیید کرد. اما افزودن میزان عملکرد بر رقم مالیات، مورد اختلاف بود. به قول آقا شیخ حسین: عملکرد یعنی «چیزی که همه ساله گرفته می شد، و حکام برده پارك می ساختند - امسال

به خزینۀ دولت عاید شود که صرف ملت نماید.» به نظر مشهدی باقر بقال: تفاوت عملکرد را زارع «ازروی رضا و رغبت» می دهد، زیرا ولایات کم کم آبادتر شده و سکنه پیدا کرده است. و همانطور که مالیات «اصنافیه» اضافه گشته، عیبی ندارد که زارع هم کمی بیشتر بدهد. به عقیدۀ حسام الاسلام شوخ طبع. عملکرد «همان پیشکش است؛ رعیت ترقی کرده، پیشکش هم ترقی کرده». امامیرزا ابوالحسن خان وکیل دانایی که همواره اصولی سخن می گفت، برهان آورد: این طرز مالیات «تحمیل بر فقر است، هیچ محل حرفی نیست... اگر همان تفاوت عمل را فقط بگیرند، عین عدل است». میرزا فضلعلی آقا عالم طراز اول اسلامی اعتقادش اینکه: اذن دادن مجلس بر قضیۀ عملکرد، «اذن به ظلم و رزش کردن ما خواهد بود»، اما تا ممیزی صحیح علمی سر نگرفته، از قبول آن چاره ای نیست. لاجرم، مجلس بر این رأی نهاد که: «تفاوت عملی که حکام کل در محل معامله می کردند، در هذله السنه جمع دستور العمل [مالیاتی] بشود». بعلاوه برای اینکه جلوتعدی حاکم را ببندند، پیشنهاد تازه سعادلدوله مورد قبول یافت که: «حاکم نباید مداخله ای در امر مالیه داشته باشد» بلکه مباشر مخصوصی برود و «از جانب وزیر مالیه باید اخذ مالیات کند».^۱

در خصوص عکس العمل دهقانان نسبت به قانون مالیاتی جدید، تنها یکبار در صورت مذاکرات مجلس آمده که: «از رعایا خبر می رسد که تفاوت عمل را نمی دهیم».^۲ نمایندۀ انگلیس هم که گزارش دشواری های دولت را می دهد نکته سنجی خاصی دارد. می نویسد: علاوه بر ناتوانی حکومت و برخی اغتشاش های محلی که از آثار طبیعی تغییر نظام سیاست است، و این خود وصول مالیات ولایات را مشکل ساخته، علت دیگری هم وجود دارد.

۱. آن اندیشه در اصل از میرزا حسین خان مشیرالدوله بود. و با ایجاد مجلس تنظیمات ولایات (۱۲۹۲) بکار بست.

۲. آن قول مخبرالملک است، اما نگفته از کدام ولایات چنین خبری رسیده .

و «آن تصور غریبی است که طبقات پایین مردم و طبقه زارع نسبت به حکومت مشروطه دارند. البته به آنان القاء گشته که پس از این حکمرانی به اراده مردم است، نه به رأی پادشاه. و از آنجا که به نظر آن طبقات، اخذ مالیات دلالت می کرد بر زورستانی به نفع شخص پادشاه و حکمرانان ولایات می پرسند حالا که مشروطیت برقرار گشته و شهریار همه کاره نیست، اساساً چرا باید مالیات داد؟^۱ بهر حال، اینها موانع مهمی بر سر راه مشروطیت نبودند. اما از این جهت مهم است که فکر مشروطه خواهی به ده راه یافته بود.

اما قضیه دوم در القای تیول: علی رغم نظر کمیسیون مالیه که استرداد تیول را فعلاً عملی نمی شمرد و در نسخ آن رأی قاطعی نداده بود - مجلس ابطال آنرا اعلام کرد. و مقرر داشت که تیولداران حقوق سالانه خود را از مالیه بگیرند.^۲ روال استدلال اهل مجلس چنین بود: با القای تیول و بازگرداندن آن به دولت، عایدی حکومت افزایش می گیرد و «رعایای تیولات هم از دست ظلم و استبداد فوق العاده خلاص شوند».^۳ به عقیده مشهدی باقر بقال: با برچیدن بساط تیولداران، پنج کرورتومان کسر بودجه دولت تأمین خواهد گشت، و «غیر از این تیری در ترکش نداریم».^۴ سخن پرمعنی را احسن الدوله گفت: با «سلطنت مشروطه و آزادی ملت، غیر ممکن است که رعیت بندگی ارباب تیول را که همجنس خودشان است، قبول کند». پس، این

۱. گزارش سالانه ۱۹۰۷ به وزارت خارجه انگلیس، ۲۹ ژانویه ۱۹۰۸ (۲۴ ذیحجه ۱۳۲۵). قسمتی از این گزارش را اسپرینگ رایس نوشته، بخشی دیگر را مارلینگک.

۲. واضح است که املاک دولتی را به تیول می دادند. اما گاه اتفاق می افتاد که ملک شخصی را به تیول شخص ثالثی درمی آوردند، و مالک را «تسلط و اختیار» نبود که از آن جلوگیری کند. و آخر زمان ناصرالدین شاه تیول دادن از املاک مردم ظاهراً موقوف شد. (نظام العلماء طباطبایی، حقوق دول و ملل.)

۳. مذاکرات مجلس، از میرزا محمود خوانساری.

۴. مذاکرات مجلس، از مشهدی باقر بقال.

رسم کهنه باید «بکلی موقوف» گردد.^۱

با برچیدن بساط تیولداری، در مذاکرات مجلس می‌خوانیم: «از اکثر جاها عریضه زیاد رسید که رعایا اظهار تشکر و خوشحالی نموده بودند که الحمدالله تیولات موقوف شد. و بلافاصله عریضه های تشکی رسید که: ارباب تیول باز دست اندازی به تیولات می‌کنند».^۲ اما با مداخله مجلس کار تیول یکسره شد.

مهمترین نتیجه‌گیری تاریخی ما همان نفوذ اجتماعی فکر آزادی و مشروطه خواهی در روستاست. رعایا کمابیش فهمیدند که «پس از این حکمرانی به اراده مردم است.» و اینکه با «آزادی ملت» طبقه زارع دیگر بندگی «همجنس خودشان» را نمی‌پذیرند. این خود مقدمه هشیاری طبقه دهقان به اشتراك منافع اجتماعی خویش بود. بدون چنین هشیاری طبقاتی، بزرگران متشکل نمی‌گردیدند و تحرك اجتماعی نمی‌یافتند - کما اینکه طی ادوار تاریخ طبقه زارع وجود داشت، ولی چون آگاهی طبقاتی نداشت همچنان نامتشکل ماند، عاری از تحرك اجتماعی.

تا اندازه‌ای که تفحص کردیم، در این دوره تنها در ولایت گیلان است که پیش در آمد حرکت متشکل زارعین را ملاحظه می‌کنیم. و از آن به «انقلاب قراء و قصبات رشت» و «جنبش دهقانی علیه ملاکان» یاد کرده‌اند. در ایالت آذربایجان هم به مقاومت رعایا در برابر اربابان بر می‌خوریم اما نه به صورتی وسیع و منظم. اشارات پراکنده‌ای هم راجع به اعتراض بزرگران در برخی ولایات دیگر شده است. اما این اعتراض‌ها خصلت نهضت اجتماعی را ندارند. قیام روستائیان گیلان علیه ملاکین کم یا بیش واجد

۱. مذاکرات مجلس، از احسن الدوله.

۲. مذاکرات مجلس، از جمله رعیت گلپایگان راجع به تیول حرمت الدوله به مجلس شکایت نمودند. او مجبور شد که تیول خود را بازگرداند.

خصوصیت جنبش اجتماعی است. تاکنون فغان زارع از مالک بلند بود، یکچند هم به حساب اربابان برسند.

کانون جنبش دهقانان شهر رشت بود. گزارشگرو قایم می نویسد: پانصد تن زارع در مسجد خواهر امام رشت «از تعدیات مالکین» متحصن شدند. گفتند: «ما دیگر مال الاجاره نمی دهیم». حالا دهقانان «درمقابل تعدیات مالکین سری بیرون آورده اند» و یکی از رعایا ارباب ملک را کتک زد و بیرون راند.^۱ در مذاکرات مجلس می خوانیم که مالکان به مجلس تلگراف فرستادند که: «رعایای گیلان همچو فرض کرده اند که معنی سلطنت مشروطه بالمره آزاد بودن است. و «سرکشی» می کنند، خود را «مستول تعمیرات اراضی» نمی شناسند. برخی هم «متواری شده و تمام رعیت خانه ها مختل» گشته است. تکلیف چیست؟ همان یواز تلگراف دیگری از انجمن مصطفی ... می که ... حتی ... ز ... است ... و ... دقیقه هجدهان مردم بیشتر [می شود] و هیچ دخلی به سابق ندارد.»^۲ از وزیر مختار انگلیس هم می شنویم که: در انزلی «جنبش دهقانی علیه ملاکان در گرفته است.»^۳

پیش از اینکه به سیاست دولت و مجلس بپردازیم، نظری به مجموع حوادث بلوکات گیلان و نواحی مجاور بیفکنیم: رعایای تنکابن ملک سپهدار را بغارتیدند. در تولم پیشکاران اربابان بافراشان حکومت آمدند که «به رعایا نصیحت کرده مال الاجاره خودشان را بدهند». زارعین جلو آنان را در جمعه بازار گرفتند و به بعضی از ایشان «چوب و افری زدند». مالک معتبر قومن (حاجی سید رضی) خواست به برزگران سختگیری کند. وی را به قتل تهدید کردند، تهدیدی که او را به تهران گریزانند. در کسما صدیق الرعایا را کشتند.

۱. یادداشت های (ایینو، ص ۱۱).

۲. ۳۹۲. مذاکرات مجلس.

۳. انگلیس، اسپرینگ ریس به گری، ۱۴ ژوئیه ۱۹۰۷ (۳ جمادی الثانی ۱۳۲۵)



در کرگانرود ارفع السلطنه ارباب مقتدر آنجا را به ملکش راه ندادند و خانه اش را به آتش کشیدند. در دیلمان میرزا محمد حسین قاضی دهقانان را جمع کرد کرد و پرچم انقلاب برافراشت. رعایای شفت با «تفنگ و عثم» برخاستند و به اعتراض در مسجد خواهر امام بست نشستند. سردار امجد را از طوالش بیرون راندند، خانه و املاکش را تاراج کردند. از همه جالب توجه تر در لشته نشا سیدجلال الدین شهر آشوب که نماینده اصناف بود، دوسه هزار تن از برزگران را به قیام برانگیخت و هفت سال مال الاجاره املاک و مالیات را به آنان بخشید. و گفتند که خود را «سیدجلال الدین شاه» نامیده است. وقتی که کارگذاران دولت وی را دستگیر نمودند، رعایای لشته نشا اعلام کردند: «به شهر آمده او را خلاص خواهیم کرد». خلاصه «در دهات هر وقت گفتگو می شود، مأمورین حکومتی و نوکرهای مالکین را همیشه چوب می زنند و مجبورند فرار کنند.»^۱

گزارش آن وقایع گرچه کامل نیست، تصویر کلی حرکت دهقانان را در خطه گیلان نشان می دهد. آن به یاد می آورد شورش گیلانیان را در دوره دیگری. راجع به آن نوشته اند: مردمی که از «ظلم و عدوان به تنگ آمده و... رعایا ظلم ها دیده و ستم ها کشیده بودند» برخاستند و کالنجار را که «در لباس فقر و گمنامی» می گذراند به سلطنت برداشتند، و او را «عادلشاه» لقب دادند. او هم لشکری آراست از «ارباب شور و شر» و جمع پریشان «بی نام و نشان» و «اجامره و اوباش». شهرها و بلوکات گیلان را گرفتند و «به هر سرزمینی که می رسیدند... جمعیت ایشان زیاده می شد» تا به سی هزار تن رسیدند. کلانتران و اعیان و اربابان و خوانین بگریختند، یا اسیر و کشته شدند. «مدار اجامره نشسته نشا و توابع، غارت اموال و قتل سرکشان بود» و به حکم عادلشاه عمارت

۱. مأخذ همه آن حوادث (مگر درباره طوالش) آگاهی های پراکنده ای هستند که در مجموع یادداشت های دایینو ذکر شده اند.

های کلانتران و اربابان را به آتش بسوزانند. و در رشت دویست خروار ابریشم را «از انبار بیرون آورده و به اراذل و اوباش پخش کردند.» انبار امتعه «تجار فرنگ و مسکو» را هم در لنگرود تاراج کردند.^۱ آن گزارش مجملی بود از جنبش دهقانی در ۲۸۵ سال قبل از مشروطیت که در عصر صفویان در ۱۰۳۹ رخ داد.

نظر تاریخ نویسان روس شوروی به زمان ماکه خواسته‌اند آن قیام را به عنوان شورش گیلانیان «برای جدا شدن از ایران و احیای استقلال» گیلان جلوه دهند.^۲ - جعل صرف است و وارونه نمودن واقعیات تاریخی. این مورخان مفروض همواره در پی تحریف وقایع تاریخی بودند، مگر آنها را در قالب سیاست روس که همیشه دشمن استقلال ایران بوده است، بگنجانند. در تحلیل درست تاریخی باید گفت در ناحیه ثروت خیز گیلان مثل برخی و- لایات دیگر، ملاکان عمده‌ای بودند که همچون اربابان «لاتیفه ندیا» در قرون وسطای اروپا، اراضی وسیعی را در تصرف داشتند. آنان خداوندان زمین بودند و دهقانان در اسارت آنان. کار حکومت هم زورگویی و زورستانی بود و همدست ملاکان نموده‌های نا رضایتی و اعتراض مردم و بزرگان را علیه این ستمگریها در بعضی ولایات و در دوره‌های مختلف می‌بینیم. تفاوت عمده‌ای که میان جنبش گیلانیان در سیه صد سال پیش و تحرك دهقانی به زمان مشروطه بود، این است که در آن عهد فقط بر اثر اضطرار و ناچاری بشور- یدند - و حالا پیام مشروطیت هم نوید تازه آزادی به دهقان می‌داد؛ نویدی که تحرك انگیز بود.

جنبش تازه گیلان را سه جمعیت سیاسی بوجود آوردند: یکی جمعیت

۱. نگاه کنید به: ملا عبدالله فومنی گیلانی، قادیخ گیلان، به تصحیح دکتر منوچهر

ستوده، ص ۲۶۰ تا ص ۲۸۷.

۲. قادیخ ایران، نوشته ن. پیگولوسکایا و دیگران... ترجمه فارسی ج ۲، ص ۵۹۱.

اصلی «فرقه مجاهدین رشت» که آنرا انجمن مجاهدین «اجتماعیون عامیون» نیز می خواندند، و ماهیت آنرا بیشتر شناختیم.^۱ دوم «فرقه مجاهدین انزلی» که شعبه اجتماعیون عامیون بود، و رفته رفته قدرت سیاسی مهمی بدست آورد. سوم «انجمن ابوالفضل» که به «انجمن عباسی» شهرت گرفت و اسمش باب طبع طبقه عوام خاصه دهاتیان بود. در واقع انجمن عباسی شاخه ای از فرقه مجاهدین رشت بود؛ اعضای آنرا بیشتر پیشه‌وران می ساختند. عده آنرا پانصد تن ذکر کرده‌اند. چهارده شعبه این انجمن منطقه گیلان را فرا گرفته بود. باید بیفزاییم که شعبه اجتماعیون عامیون انزلی، به نام «فرقه مجاهدین انزلی» نسبت به هم مسلکان خود در رشت روش رادیکال‌تری پیش گرفت. حتی اعلام کرد: «شعبه رشت را از وقتی که مستبدین ستم پیشه دخالت نموده‌اند، عاری از مسلک فرقه می‌دانیم.»^۲ به شرحی که خواهد آمد قیام ماهیگیران انزلی علیه امتیازنامه لیانازوف روسی، در درجه اول کار فرقه مجاهدین انزلی بود.

در برانگیختن دهقانان دو تن از اعضای انجمن عباسی، میرزا رحیم شیشه‌بر^۳ و سید جلال معروف به «شهر آشوب» سهم عمده ای داشتند. هر دو مدتی نماینده اصناف در انجمن ولایتی رشت بودند. فعالیت آنان در تحریک دهاتیان موجب عزلشان از انجمن ولایتی گردید. میرزا رحیم دردهات اعلام کرده بود: «رعایا مال الاجاره خودشان را ندهند» و همچنین سهم «پيله اربابی»

۱. نگاه کنید به: بخش نخستین، ص ۲۲-۲۰

۲. نامه فرقه مجاهدین انزلی به ظهیرالدوله حاکم گیلان [صفر ۱۳۲۶]، خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، چاپ ایرج افشار.

۳. میرزا رحیم شیشه بر در قیام شهر رشت در ۱۳۲۴ شرکت داشت، و یکی از کسانی است که تقاضا نامه اهالی رشت را در خصوص دستخط آزادی و مشروطیت مهر کرده است. تصویر متن این نامه را (۲۷ رجب ۱۳۲۴) در کتاب فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت (ص ۲۵۰) منتشر نموده‌ایم.

را هم ندهند. حرف اوچنان مؤثر افتاد که زارعین جلسو بارهای پیلۀ حاجی رستم باد کوبه‌ای را گرفتند. همه را لگدمال کردند. اربابان هر اسناک به انجمن ولایتی شکایت بردند. حاجی میرزا محمدرضای مجتهد رییس انجمن ولایتی حکم به عزل میرزا رحیم از وکالت انجمن داد. حکومت گیلان به پشتیبانی مجتهد شهر، مردشیشه بر وسید شهر آشوب را به زندان افکند. می‌شنویم که: «اهالی شهر و کسبه و اصناف» روانۀ دارالحکومه و انجمن ولایتی گشتند، و آزادی آنان را خواستند. حاکم ناگزیر به آزادی ایشان تن درداد.^۱

اما ستیزگی میان ارباب و رعیت بالا گرفت. ملاکین گفتند که رعایا «مشغول شرارت» شده‌اند. شمه‌ای از «شرارت» آنان را خواندیم. حکومت گیلان بیمناک بود، مجلس شورای ملی و دولت نگران حوادث گیلان. هراس از مداخلۀ روس هم عاملی است که نباید نادیده گرفت. از یکسو انجمن ولایتی اعلانی در کوی و برزن چسباند که: «رعایا باید مال الاجاره خودشان را بدهند.» از طرف مجلس هم اعلام شد که: «رعایا مال الاجاره... را باید بدهند، و اگر به مالکین مقروض‌اند مثل سابق باید پیلۀ خود را به عوض قرض خودشان به مالک پردازند.» اما اوضاع زمانه عوض شده بود؛ زارع واقعی به آن اعلان‌ها ننهاد. مال الاجاره ملک را نداد، ارباب را به ده راه نداد، نوغانیان هم پیلۀ‌شان را ندادند. انجمن ولایتی که اهمیت سیاسی پیدا کرده بود، به دلجویی رعایا برآمد. برخی «رسومات» بدکهنه را نسخ کرد و زور ستانی اربابان را از برزگران منع نمود. اما می‌دانیم که ترك سنت امتیازات اجتماعی آسان نیست، و دیده نشده که هیچ طبقه‌ای به دلخواه خویش از امتیازات انحصاری خود دست بردارد. پس طبیعی بود که حاجی امام جمعه در انجمن ولایتی، با برانداختن آن رسوم مخالفت ورزیده باشد. ولی به او

فهمانند که: «بایستی قبول کنی، چاره‌ای نیست.»^۱ در ضمن طبقه ارباب در مقابل فرقه اجتماعیون عامیون گیلان و انجمن عباسی، به تأسیس «انجمن ملاکین» برآمدند که البته هدف آن پاسبانی منافع همان طبقه بود. تردیدی نیست که کمیته ایرانی اجتماعیون عامیون بادکوبه نیز، در اشاعه فکر استیفای حقوق دهقانان سهم موثری داشتند. وزیر مختار انگلیس هم در قضیه «جنبش دهقانی» انزلی، اشاره می‌کند که کسانی از بادکوبه آمده‌اند و به آن یاری می‌دهند.^۲

کار تازه دیگری که تنها در ولایت گیلان صورت گرفت، تشکیل «انجمن بلوکات» بود. اما نه حکومت رشت از این بابت خرسند بود، نه دولت مرکزی. با ملاحظه اینکه شاخه‌های چهارده گانه فرقه مجاهدین و انجمن عباسی در صفحات گیلان پخش بودند، بدون تردید در انجمن بلوک رخنه می‌یافتند. چنین تشکیلاتی ذاتاً بر قوت جنبش دهقانی می‌افزود. احتمال می‌دهیم (گرچه سندی نداریم) که فکر تأسیس انجمن بلوک، از خود فرقه اجتماعیون عامیون گیلان باشد. ولی از دولت دستور رسید که: «انجمن بلوکات را موقوف دارند.» بدین منظور دو نفر (میرزا ابوالحسن خان معاضد السلطنه و میرزا صفی خان) هم مأمور برچیدن بساط انجمن های بلوک سراسر گیلان شدند.

به علاوه از جانب مجلس شورای ملی، حسام الاسلام وکیل رشت برای رسیدگی به اوضاع گیلان آمد. او از منبر اعلام کرد: «انجمن عباسی باعث تمام فتن گیلان شده است.» یکی از حاضران در مجلس وعظ برخاست، گفت: «نمی‌گذاریم مالکین ظلم به رعیت کنند.» حسام الاسلام جواب داد: «مجلس ملی نخواهد گذاشت که رعایا مال مالکین را بخورند.» پیام سید

۱. یادداشت‌های دایینو. یکی از رسوم این بود که حتی «جواز عروسی» رعایا را اربابان می‌دادند، و از یک کله قند تا پنجاه تومان می‌گرفتند.

۲. انگلیس، اسپرینگ ریس به گری، ۱۴ ژوئیه ۱۹۰۷ (۳ جمادی الثانی ۱۳۲۵).

محمد طباطبایی به اهالی تنکابن نیز درخور توجه است: «مقصود از زحمات تأسیس مجلس، رفع ظلم بود. شماها این عنوان را اسباب ظلم قرار دادید... دست از شرارت بردارید، والا دولت مجازات خواهد داد، و ماها مداخله نخواهیم کرد.»^۱

مجلس به حاکم تازه گیلان (امیراعظم) دستور فرستاد که: «هر کس باعث اغتشاش است به مجازات سخت برسانید.» حالا که از مجلس حکم رسید، حاکم دلیر شد و چهار تن سران انجمن عباسی را به عنوان اینکه «اسباب فتنه» و «باعث تمام شلوغی گیلان» گشنه اند، بچوب بست.^۲

اما قهر حاکم نه چاره گر عصیان رعایا بود، نه بازدارنده فرقه مجاهدین از کار سیاست. تا اینکه علی خان ظهیرالدوله که شهرتکی به آزادمنشی داشت در مسلک درویشی به حکومت خطه پر آشوب گیلان آمد (صفر ۱۳۲۶). مأموریتش آرام کردن گیلان بود، رویه اش سازگاری و دلجویی عمومی. نامه ای که فرقه مجاهدین انزلی به ظهیرالدوله نوشت با عرض حالی که همان اوان از جانب اهالی انزلی (به امضای چهل و هشت نفر) به او فرستاده شد، موضع اجتماعی آن جمعیت را روشن می دارند.^۳ این دوسند شیوه نگارش

۱. یادداشت های دایینو.

۲. آن چهار نفر عبارت بودند از: میرزا رحیم شیشه بر، سید جلال شهر آشوب، محمد اروسی دوز، و مشهدی اسدالله علاقه بند (یادداشت های دایینو). این مطلب را هم بیفزاییم که امیراعظم قبلاً سید جلال را احضار کرده بود. او نرفت. اما روز بعد با پانصد نفر اعضای انجمن عباسی روانه دارالحکومه شد. امیراعظم به او گفت: «از چهارده انجمن شما متصل شکایت دارند، و اسباب فتنه هستید.» سید جواب داد: «از مجلس ملی و از انجمن [ولایتی] ما راضی هستیم. لکن شریعتمدار و حاجی میرزا محمد رضا از روی تقلب به وکالت [انجمن ولایتی] انتخاب شدند. باید از رشت اخراج گردند.» (یادداشت های دایینو). حاجی میرزا محمد رضای مجتهد رئیس انجمن ولایتی بود.

۳. برای متن هر دوسند نگاه کنید به: خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، چاپ ایرج افشار تهران، ۱۳۵۱. حق این بود که در چاپ عرض حال انزلیان، نام چهل و هشت نفری که —

سیاسی مشخصی دارد، حاوی افکار ترقیخواهی، و منعکس کننده عواطف ناسیونالیستی است. بی‌گمان عرضحال مردم انزلی نیز از طرف فرقه مجاهدین تهیه شده است.

نامه اول، بدون مقدمه پردازی متداول، آغاز می‌گردد به نام خداوند «آزادی بخش وطن مقدس». «فرقه مجاهدین شعبه انزلی» را در مراتب «مشروطه خواهی و حقوق طلبی» همه ولایات ایران می‌شناسند. «مقاصد فرقه همان است که مجلسیان محترم مطابق قرآن کریم قانون اساسی وضع نموده‌اند. و «امروز جد و جهد جز در اجرای آن قوانین مقدس نداریم.» مجاهدین مشروطیت خواه و «قلوب رمیده» مردم گیلان را حسن عقیده‌ای به «سلامت افکار» آن جناب هست. «ولی از آنجایی که تا امروز میسر نشده که يك حاکم بی‌طمع و غرض و مرضی که مراعات حفظ ناموس مملکت و حقوق ملت را بنماید، ملاقات شود - لهذا دم از لا ونعم فرو بسته، منتظر آثار چنین آیت عظیمی بودیم. و چاپلوسی با مسلك فرقه منافات دارد.» امید است که «جادوی اغراض مفسدین و مستبدین طماع گیلان موثر به وجود مبارك مباد.»

نکته مهم دیگر این که آن فرقه هشیار است که پیش آمده‌ایی نشود که دولت روس دستاویزی یابد و در کار ایران مداخله نماید؛ فرقه از آن نفرت دارد. می‌نویسد: لابد پوشیده نمانده که «اتکال به روس‌ها و بهانه به دست خارجیان دادن و [مایه] قوت نفوذ اجانب شدن از کدام مبداء خبیثه است» که این که واضح است که قنسول روس و روسیان «حامی که، و گرویده به که می‌باشند.» جمعیت مجاهدین پیشنهاد می‌نماید که هیأتی به نام «دار - التحقيق» مرکب از چند نفر که نمایندگی مردم را داشته باشند، تشکیل گردد

— پای آنرا امضا کرده بودند ذکر می‌گردید، تا معلوم شود از کدام گروه‌های اجتماعی هستند. به نظر ما هر دو نامه او اواخر صفر ۱۳۲۶ نوشته شده.

وبه رسیدگی و بازجست مسائل پردازد.

این خود با معنی است که هراس از مداخله نظامی روس چه اندازه در روانشناسی اجتماعی گیلانیان تأثیر بخشیده بود. همان معنی در مذاکرات انجمن ولایتی رشت جلوه می‌کند. در اوج هیجان مشروطه خواهی، در آن انجمن از این مقوله سخن رفت: «حتی الامکان خلاف نزاکت [رفتار نکنید] و شلوغ نکنند چون همسایه پرزور داریم و اگر شلوغ شود قوه نظامی خواهد فرستاد... ما می‌توانیم قاجاریه را بیرون کنیم، اما اگر گذاشتید روس‌ها با قوه نظامی وارد شدند، اخراجشان مشکل است».^۱ حقیقت بزرگی در آن سخن نهفته است. نه فقط روس در کشتن شمع آزادی دخالت فعلی کرد، توطئه‌چینی روس در همسایگی ایران ثمرات انفعالی بار آورد - ثمراتی در انحراف مشروطیت و انفعالی در حرکت ارتجاعی به دوره مشخص تاریخی. اما عرضحال‌اهالی انزلی: در آن به «جنبش غیورانه» مشروطه خواهی تأکید رفته، جنبشی که «ملت را به طلب حقوق از دست رفته خود» برانگیخته و «قلوب اهل عالم را به طرف خود متوجه ساخته» است. به طبقه حاکم وقت سخت می‌تازند: تاکنون «آنچه نفایس مملکت بود، دایگان مملکت معدوم نمودند.» حال که چشم باز کردیم می‌بینیم نه علم داریم، نه صنعت، نه فلاح و نه ثروت. «بی‌ناموسان وطن فروش، جوی ثروت برای ما باقی نگذاشتند... مردم گدا، وضع پریشان، مریضخانه ناقص، معلم‌خانه بی‌پول و بی‌پرستار.» حتی سران مقتدر ما که خود را «رب النوع» ما می‌دانند، صید ماهی را که «قوت لایموت» ماست، بر ماروا نمی‌دارند. و چون در طلب حقوق خود هستیم، آنان به طمع شخصی، شهری را «در عداد اشرار» قلمداد می‌کنند تا مقاصد خویش را پیش ببرند.^۲ ما خواهان این هستیم که منتهی بزرگ بر ما

۱. یادداشت‌های دایینو، مه ۱۹۰۷ (ربیع‌الثانی ۱۳۲۵).

۲. راجع به اعتراض دسته جمعی ماهیگیران انزلی مراجعه شود به قسمت آخر همین بخش.

نهند و در این امر «تحقیقات کامل بعمل بیاورند» و رفع این «غائلات» را بنمایند. به علاوه می‌خواهیم «مداخل انزلی را صرف نواقص انزلی نمایم که تا این درجه خوار و بیمقدار» نباشیم. بالاخره تقاضای «استرداد» حقوق حقه خودمان را داریم.

ظهيرالدوله سیاست مدارا و میانه روی پیش گرفت. قرار شد «مجلس تحقیق» از هفت هشت نفر در رشت منعقد گردد، و به مسائل مورد اختلاف و کشمکش رعایا و اربابان یکجا برسند. مجاهدین حق داشتند نمایندگان خود را به آن انجمن بفرستند و خواسته های خود را عرضه بدارند. به فرقه مجاهدین اعلام کرد: «به شما قول می‌دهم که هیچوقت، در هیچ جا، هیچ کاری به هوای نفس و طمع نکنم.»

ماهیت جنبش برزگران و دامنه فعالیت شعبه های فرقه مجاهدین رادر رشت و انزلی، تا حدی که اسناد تاریخی گواهی می‌دهند، باز نمودیم. باقی می‌ماند تحلیل سیاست کلی مجلس و شناخت وجه نظر مجلسیان نسبت به مسئله ارباب و رعیت.

پیام ملاکان گیلان را به مجلس پیشتر شنیدیم که: دهقانان خود را «بالمره آزاد» می‌دانند و «سرکشی» می‌کنند، برخی هم متواری گشته‌اند و کارها را مختل گذاشته. در صورت مذاکرات مجلس آمده که میان مجلسیان «اختلاف عقیده روی داد». برخی گفتند: در آن تلگراف «تقلب» شده. به نظر دیگران کسانی آن شکایت را فرستاده‌اند که «برضد انجمن [ولایتی] رشت هستند». از این حرف‌ها چیز با معنایی دستگیر نمی‌شود. اما جواب صنیع الدوله رئیس مجلس به انجمن ولایتی رشت، نظر کلی مجلس را روشن می‌دارد. او شکایت ملاکان را موجه شناخت. و نوشت: «اهالی رشت به درستی معنی مشروطیت و حریت را نفهمیده‌اند، و رعایا بنای خودسری را گذاشته‌اند... مجلس قویاً خواهش می‌نماید که اصول مشروطیت را به مردم بفهانند، و رفع این اغتشاشات

را نماید».^۱

به سیاست مجلس و جواب صنیع الدوله انتقاد اساسی وارد است. قضیه این نبود که آیا گیلانیان مفهوم مشروطیت را دریافته‌اند یا نه. صحبت تدریس علم مشروطه خواهی هم در میان نبود. مطلب ساده‌ای بود که هر کس با شعور متعارفی آنرا می‌فهمید. یعنی برزگران جمع شدند، اربابان را به املاک راه ندادند، و حقشان را می‌خواستند. جماعتی هم که به سنت دیرین، از ترس اربابان جرأت ترک گفتن کشتزارها را نداشتند، اکنون از ملک اربابی بگریختند. خود را آزاد ساختند. نزدیک بیست و پنج سال پیش، در فرمان «حریت رعیت»، قانون آزادی «هجرت دهقانان و چادر نشینان را اعلام داشته بودند».^۲ اما «خداوندان آب و خاک» چنان حقی برای رعیت نمی‌شناختند. اکنون زارع دست خویش را آزاد یافته، به فکر حفظ حقوق خود برآمده بود. از ییگاری و بندگی اربابان تن می‌زد، و می‌خواست خوش نشین باشد. جنبش روستائیان گیلان وسعت می‌گرفت. اما مجلس به نیروی انگیزش آن پی نبرده بود. تلقی کلی مجلس این بود که رعایا به کار آشویی برخاسته‌اند و می‌خواهند مال صاحبان ملک را ببرند. در مجلس اعلام شد: حالا که وقت

۱. مذاکرات مجلس.

۲. در شرح فرمان حریت رعیت چنین آمده: «از این پیش زارعین و فلاحین در هر قریه وضعیه که بودند به محل دیگر جرئت هجرت نمی‌نمودند که ارباب و مالکین در صورت تقید به ایشان البته معترض می‌شدند، و به‌عنف برمی‌گردانیدند. و این معنی هر چند به سرحد مملوکیّت مؤثرات را که رعایای روسیه هستند نمی‌رسید، ولی باز به‌شدت هر چه تمامتر موجب استیلا و سلطه ارباب املاک، و وسیله دراز دستی و قهرمانی خداوندان آب و خاک می‌بود. این خسرو دادگر... رعایای ایران را از این قید آزاد ساخت. اکنون مزاولین ذرع... در عقار و مستغل هر مالکی که خوش دارند شخم می‌زنند و تخم می‌کارند... و هکذا ایلات بلوی و طوایف چادر نشین اگر از والی که ملکی در آنجا یسورت گرفته‌اند، راضی نباشد و از قلمرو او برآیند و در ایالت دیگر از خاک ایران ییلاق و قشلاق گزینند والی غیر مرضی را حق اعادت و استرداد ایشان نیست. و متوجهات دیوانی ایشان را حاکمی که به خاکوی درآمده‌اند، خواهد گرفت».

محصول برداشتن است «بعضی جاها رعایا با مالکین راه نمی آیند... هر کس ملک دارد، مباشرش را راه نمی دهند. و هر گاه بخواهند اقدامی کنند از انجمن-ها مانع شده، و اسم خود را فدایی گذاشته اند.»^۱

استدلال مجلسیان بر این روال بود: «به موجب مشروطیت، مجلس حکم نمی کند که املاک کسی محفوظ نماند.»^۲ البته «قانون مجلس حکمش همین است که املاک هر کس محفوظ بماند.»^۳ گرچه «وجود اشخاص متمول و مقتدر را در هر جا باشد مقصر می دانم، ولی باید طوری شود که به آنها هم ظلم نشود.»^۴ به عقیده وکیل رشت: «نوعاً عرض می کنم این مجلس دو حکم دارد. وقتی که به گرگ و پلنگ می رسد، می گوید پوست آنها مال خودش، ولی باید چنگال و ناخنش را گرفت.»^۵ این هم بیان جدلی نماینده تبریز: مقصود از «سرکشی رعایا» و شکایتی که از ولایات می رسد «گویا این باشد که ارباب ها و ملاکین می خواهند سرهای رعایا را ببرند، و آنها سرشان را در وقت بریدن عقب می کشند که این عمل به سرکشی تعبیر می شود». ملاکان در املاک خود «سلطنت مستبده می رانند». حالا که سلطنت مشروطه برقرار گشته، روا نباشد که «دهاتی ها در زیر همان استبداد سابق بمانند». پس چه باید کرد؟ قرار بگذاریم که ارباب «سرسال برود و حقوق خود را دریافت کند.»^۶ دیگری گفت: باید: «یک مالیات مستقیم به ملاکین بسته شود.»^۷ نکته باریک اینجا است که از آن نمایندگان، چهار نفرشان (شیخ حسین، وکیل الرعایا، حسام الاسلام، و تقی زاده) در مسائل سیاسی، به درجات روشی

۱. مذاکرات مجلس، از حاج محمد اسماعیل آقا.

۲. مذاکرات مجلس، از آقا شیخ حسین.

۳. مذاکرات مجلس، از وکیل الرعایا.

۴. مذاکرات مجلس، از مخبرالملک.

۵. مذاکرات مجلس، از حسام الاسلام.

۶. مذاکرات مجلس، از تقی زاده.

۷. مذاکرات مجلس، از اسدالله میرزا.

رادیكال یا تند داشتند. آن سه وکیل دیگر (محمد اسماعیل آقا و اسدالله میرزا و مخبرالملک) در زمرة ترقیخواهان میانه‌رو بودند. اما جملگی آن هفت نفر نسبت به چنین مسأله مهم اجتماعی، شیوه‌ای محافظه کارانه پیش گرفتند. گذشته از اینکه سخن هیچکدام پرمایه نبود، برای اصلاح دستگاه ارباب و رعیت هیچ پیشنهاد مرفقی عرضه نکردند. نه فقط به مرز مسأله تعدیل مالکیت نزدیک نشدند، همگی تأیید نمودند نظام موجود ملاکی و اربابی را. کس نگفت که مجلس دست کم بایستی در میزان سهم مالکانه تعدیلی مقرر دارد، و بر رزق دهقان لقمه‌ای بیفزاید. پنجاه سال پیش از مشروطیت میرزا یعقوب خان در رساله افزایش ثروت، در دفاع حقوق برزگران نوشت: «از نصف رعیت به ضرب و محصل گرفتن و به نصف دیگر دادن» از عقل به دور است، و تاکی «هی رعیت لنجان برنج بکارد و ارزن بخورد»^۱. امانمایندگان مجلس مشروطه يك کلمه در لزوم افزایش سهم زارع از محصول زمین، به زبان نیاوردند. تقی زاده هم که بیانش دلپذیر بود، گفت: ارباب «سرسال برود و حقوق خود را دریافت کند». آن دلالت صریح داشت بر شناختن و تأیید همان حقوق مورد ادعای ارباب در گذشته بی کم و کاست. سخن او را در پنجاه و چند سال بعد مبنی بر اینکه: از پیش از عصر مشروطیت برای «مالکیت زارعین نسبت به زمین زراعتی خود... جهاد نموده‌ام»^۲ - ادعای ناموجهی است. به موجب صورت مذاکرات مجلس او حتی در عصر مشروطه، این قضیه را مطرح

۱. از این رساله در کتاب اندیشه ترقی و حکومت قانون بحث کرده‌ام، ص ۴۸-۴۵.
۲. در مقدمه‌ای که تقی زاده در اول آذر ۱۳۳۹ شمسی بر رساله «زمین و ارباب و دهقان» (به قلم سید محمد علی جمال زاده، تهران، ۱۳۴۱ شمسی) نگاشته، می گوید: «اینجانب از آغاز حیات سیاسی خودم یعنی از پیش از شصت سال قبل با تمام روح و شور وجود خودم به نهایت شدت و اشتعال طرفدار آزادی رعایا و مالکیت زارعین نسبت به زمین زراعتی خود بوده‌ام و آنچه توانسته‌ام در این کار جهاد کرده‌ام». به حساب سنواتی و با در نظر گرفتن تاریخ تولد او (رمضان ۱۲۹۵ قمری) آن سخن بدین معنی است که از زمان قبل از شانزده سالگی برای حق مالکیت دهقانان به جهاد برخاسته آن ادعایی است نامعقول و بدون سند و دلیل. این اندازه صحیح است که او در سی سالگی یکی از-

نموده است، چه رسد به اینکه درباره اش «جهاد» کرده باشد. منصفانه باید گفت کسی که آن نظریه اجتماعی را به صورت مضبوط علمی نخستین بار مطرح ساخت نویسنده روزنامه «ارشاد» است که عقاید او را قبلاً شناساندیم. و اولین حزبی که آن فکر را در دستورنامه خود گنجانده فرقه اجتماعیون مشهد بود که شرحش گذشت. و آنانکه در راه آن هدف اجتماعی اولین مرتبه به «جهاد» برخاستند، فرقه مجاهدین گیلان بودند و دهقان گیلانی - گرچه هیچکدام در تأمین حقوق دهقان و تقسیم اراضی میان زارع کامیاب نگشتند. در میان نمایندگان دوره اول مجلس ملی تنها دو نفر بودند که نسبت به دیگران، در قضیه جنبش دهقانان و اعتراض براربابان، روش سیاسی قاطع - تری پیش گرفتند: احسن الدوله و سیرزا محمود اصفهانی. توضیح آنکه: عبدالحسین میرزای فرمانفرما وزیر عدلیه مشروطه که خود از ملاکان درجه اول مملکت بود، به مجلس آمد. گفت: «رعیت ما علم ندارد. و نمی داند معنی مشروطیت چیست. و همچو می پندارند که باید مال مردم را خورد، و بهره شرعی مالک را هم نداد... مباشر من از مراغه نوشته است که رعیت هیچ نمی دهند... به هر حال فعلاً کسی نمی تواند بهره ملکی خود را ضبط نماید». مگر نه اینکه به حکم شریعت «هر کس هر قدر مال دارد، مال خودش هست... امروز تمام این نزاعها بر سر همین است که فقیر با غنی مساوی باشد، و بیدین با دیندار برابر. این هرج و مرج است.^۱

خالی از طعنه نیست که فرمانفرما پیش از این هر کجا به حکومت می رفت، حاصلخیزترین املاک را از دست صاحبانش می ربود. به تعبیر وکیل الرعایا: «اگر ایران را میان صد نفر تقسیم کنند، فرمانفرما بیش از همه دارد».^۲ اکنون او به عنوان وزیر عدلیه چنان زبون گشته بود که از پس رعایای

→ نمایندگان بود که ستمگری ملاکین را نسبت به دهقانان محکوم کرد. بیش از این نمی تواند برای خود کسب اعتباری نماید.

۱. مذاکرات مجلس، از فرمانفرما.

۲. همان از وکیل الرعایا.

خود بر نمی آمد. و یکباره به قانون مشروطیت و شریعت پناه جست. البته در مشرب او، مساوات «فقیر و غنی» کفر بود. بلکه توانگران دینداران اند، و تهی دستان بیدینان. میرزا محمود اصفهانی زیر کانه گفت: حضرت والا در توجیه «هرج و مرج» گویا فراموش کرده است که «ملاکین و مستبدین مدتها رعیت را زر خرید و عبد و عید خود می دانستند، و هرچه می خواستند می کردند. حالا که آنها روزگاری بخود دیده تظلم می کنند، این است که می گویند هرج و مرج شد.»

احسن الدوله سخن نفزی آورد: «ما تمام اینها را می شناسیم.» مگر آنان «در این مدت به قانون محمدی رفتار کردند؟ این همه آلف و الوف را که دارا شدند، بروفق شرع بود؟... همین امیربهادر و سایرین چقدر املاک مردم را ضبط کرده اند. اینها تمام به قانون محمدی رفتار کرده اند؟ چرا به حاق مطلب بر نمی خورید.»^۲

اما رئیس مجلس (صنیع الدوله) باز در این قضیه تاب نیاورد و اعلام کرد: «گرچه رئیس مجلس حق نطق ندارد، ولی مجبوراً عرض می کنم: در اینکه قبل از این مستبدین ظلم می کردند، حرفی نیست. ولی حالامی خواهند [حاصل] مال خود را ببرند، و هرج و مرج هم نشود»^۳.

نتیجه اینکه: مفهوم اجتماعی مالکیت زارع نسبت به زمین زیر کشت او اساساً در مجلس اول انعکاسی نیافت؛ مسأله تعدیل سهم مالک و زارع نیز مطرح نگردید. گذشته از اینکه ترکیب اجتماعی مجلس (بطور کلی) تحمل چنان افکار رادیکال را نداشت. بنیاد حق مالکیت ارضی هنوز چنان خلل ناپذیر می نمود که مترقی ترین نمایندگان را (حتی کسانی چون آقامحمد وکیلالتجار که در محیط افکار سوسیال دموکراسی تربیت یافته بود) یارای

۱. مذاکرات مجلس، از میرزا محمود اصفهانی.

۲. مذاکرات مجلس، از احسن الدوله.

۳. مذاکرات مجلس، از صنیع الدوله.

این نبود که اندك تردیدی ابراز بدارند. منطق آن سخن رئیس مجلس نیز دفاع از حق مالکیت اربابان بود. اینکه حسام الاسلام از منبر اعلام داشت که «مجلس ملی نخواهد گذاشت که رعایا مال مالکین را بخورند»، مؤید همان معنی است. در عین حال دشواری‌های سیاسی مجلس اول را هم نادیده نباید گرفت. بهر حال احسن الدوله و میرزا محمود اصفهانی موضع متری پیش گرفتند. همچنین نویسنده حبل المتین در مقاله آشفته‌ای که راجع به شورش رعایای گیلان علیه ملاکان و خوانین نگاشته و معترف بود که «آنچه اهالی نسبت به املاک و مختصات ایشان کردند حق داشتند» - با خاطری مشوش می‌گوید: «بلاشك هیچکس را نمی‌رسد که امروز کسی را از حقوق مشروعه خویش باز دارد، و حقوق مالکیت و علاقه کسی را از وی مسلوب کند. طوالش و کرگانرود در حکم خانه شخصی سردار امجد است. و البته باید به خانه خود عودت نموده، حفظ منافع شخصی را بنماید.» به عقیده او این سرداران باید به سر املاک خود بازگردند و «ساکنین محال خویش را که دست‌های رنجبر ایشان اند چون اولاد خود خواهند دانست... و شاید به این ترتیب اوضاع منقلب آن صفحات رو به آرامی گذارد» و «مردم رمیده دل را به حال آرامی باز آورد.» آن روزنامه‌نگار به این معنی هم پی نبرده بود که در نظام مشروطیت، ماهیت رابطه مالک و زارع ربطی با مناسبات پدر و فرزند ندارد - و در سیاست ملی، طوالش و کرگانرود خانه شخصی کسی نمی‌تواند باشد.

سیاست مجلس در قضیه الغای رسم تیول و اصلاح وضع «خالصجات» هم تأثیری در میزان سهم زارع از محصول زمین نداشت. هیچکدام از اهل مجلس نگفت که بیایم و املاک تیول و خالصه دیوانی را به همان برزگرانی که آنجا به زراعت مشغول‌اند، بسپاریم یا حداقل به خود آنان اجاره دهیم. به عکس نقشه‌ای ریختند در ایجاد «کمپانی» و اجاره دادن کل خالصه دیوانی به جماعتی از بازرگانان. چنین نقشه‌ای که با مزاج سیاسی مجلس سازگاری آمد - نه از فشار بر دهقان می‌کاست، نه وضع پریشان او را بهبود می‌بخشید.

و حال آنکه پنجاه سال پیشتر ملکم خان متفکر اصلاحات، در طرح قانونی خود به دولت پیشنهاد کرده بود که املاک خالصه را یکسره به زارع واگذاریم. اکنون نه مجلس و نه دولت، دنبال چنین فکری نبودند.

اما باید دانسته شود که در دومین دوره مجلس شورای ملی، به فروش املاک خالصه به دهقان (ضمن مطالعه مواد اجاره نامه آن) اشاره ای رفت. شگفت اینکه فرقه «اعتدالیون» بود که به انتقاد برخاست و از حقوق دهقان دفاع کرد، نه فرقه «انقلابی» دموکرات ایران.

توضیح آنکه: طرح اجاره نامه شانزده ساله املاک خالصه که به مجلس آمد، حاجی آقا شیرازی نماینده اعتدالی به اعتراض گفت: این اجاره نامه «اساس امور رعیت و تمام پیش آمد سعادت و شقاوت او را به دست کمپانی می دهد» بدون اینکه «رأی ملت در این خصوص کشف شود». دولت که اداره کل املاک دیوانی را به این کمپانی سپرده است آیا «هیچ پیش بینی کرده اند که زندگانی يك مشت رعیت بیچاره آنجا، در این شانزده سال مدت به چه نوع خواهد بود؟ ما «یکدسته از وکلای ملت هستیم و می خواهیم در آتیه تأمین کنیم زندگی رعایا [را]. حتی اینکه می گوئیم من بعد باید املاک به رعیت فروخته شود، و زندگانی آنها بهتر از سابق مرتب شود. در صورتیکه مایملک رعایا [در این اجاره نامه] معلوم نیست، شانزده سال نباید يك کمپانی تمام پیش آمد زندگانی این مردم بیچاره را در دست بگیرد». ^۱ دموکراتان مجلس سخنی در حقوق زارع نیاوردند. نظریس فرقه دموکرات این بود: «اگر دولت از عهده اداره کردن املاک و مستغلات خودش بر نمی آید، لازم است يك نفر خارجی را که بلدیت داشته باشد از خارج بیاورد، و اینها را اداره نماید. و اگر عاجز نیست و می تواند، خودش اداره نماید». ^۲ چنین نظری بهیچ وجه عملی نبود.

۱. مذاکرات مجلس دوم، از حاجی آقا شیرازی.

۲. مذاکرات مجلس دوم، از حسن تقی زاده.



باری، مجلس اول در جهت مثبت رسم تیولداری را برانداخت؛ برخی رسوم پست کهنه مثل بیگاری رعایا را منع کرد؛ ساختن «خانه رعیتی» را لازم شمرد؛ و نقشه ایجاد مدرسه‌های فلاحی را در املاک خالصه به منظور اینکه «اطفال رعایا را تربیت و مانوس به علوم جدید نمایند» تصویب کرد^۱۔ گرچه نه خانه ساختند نه مدرسه برپا شد. اما در مسائل اساسی اجتماعی چون تعدیل مالکیت زمین زیر کشت، یا افزایش سهم دهقان از محصول زمین قدمی برنداشت. حتی گروه تندروان مجلس اشاره معقولی به آن مسائل نکردند. گویی افسون مالکیت زبان مجلسیان را یکسره بسته بود. صدای نحیف احسن الدوله هم ندایی بود در برهوت.

از جنبش دهقانی که بگذریم، تحرك اجتماعی همراه تشکل دسته جمعی و به نقشه ریزی فرقه مجاهدین، نسودهای دیگری هم در گیلان داشت: یکجا می‌بینیم که قایقرانان و کرجی‌بانان انزلی که بارهای کالای روس را از کشتی به بارگاه ساحلی می‌آوردند، متحد گشتند و تقاضای «اضافه کرایه» نمودند. اعلام داشتند که اگر تقاضایشان را نپذیرند، از کار دست خواهند کشید. شاید آن نخستین تهدید به اعتصاب باشد، و به همین جهت قابل ذکر دانستیم. جای دیگری خوانیم: دولت روس مقرر داشته بود کالاهای صادراتی به ایران را با کشتی‌های کمپانی «قفقازمر کوری» که متعلق به سرمایه‌داران روسی بودند، حمل کنند. چون این کار موجب «ضرر کلی کشتی‌های مسلمانان» ی قفقاز می‌گردید، فرقه مجاهدین انزلی به ملوانان کشتی‌های روسی اعتراض کردند. دولت روس بیدرننگ «حکم را نکول کرد» که شورش در نگیرد. به خصوص در قیام ماهیگیران علیه دستگاه لیانازوف، اهالی رشت با صیادان

۱. فکر ایجاد مدرسه فلاحی در روستا از عین السلطنه بود که ضمن نامه‌ای به مجلس نوشت. او وکیل مجلس نبود.

هم آواز گشتند و خواستند «امتعه روس» را «بایگوتی» کنند. به اصطلاح تحریم نمایند.^۱

اما قضیه ماهیگیران که داستانی دارد شنیدنی:

شیلات دریای خزر در اجازه لیانازوف روسی بود؛ سالی پنجاه هزار فرانک طلا به دولت ایران می داد؛ بابت صید هر هزار ماهی هفت تومان حق الزحمه به ماهیگیران می داد؛ و برای هر ماهی «سوف» يك شاهسی. حق صید ماهی حلال برای خود ماهیگیران ایرانی هم شناخته شده بود که مایه رزق آنان بود.

ماهیگیران انزلی اجتماع کردند (۴ شوال ۱۳۲۴). شمار اجتماع کنندگان در صورت مذاکرات مجلس سه هزار تن ذکر شده است. صیادان می گفتند: «هرچه ماهی صید می کنیم بایستی مال خودمان باشد.» به مجلس هم شکایت نامه تلگرافی فرستادند که: ماهی تنها قوت لایموت ماست و اختصاص به خودمان دارد. اعتراض دیگری هم داشتند علیه سردار منصور که منافع صید ماهی حلال را می برد، و آنان را از حقشان محروم داشته است. خلاصه حرف ماهیگیران این بود: آن مرد روسی برود، و خان اکبر هم دست از سرما مستمندان بردارد.

ضمن اینکه مجلس راجع به «اجتماع و تظلم» سه هزار نفری صیادان به «مقاولات» پرداخت، انزلیان بیکار نشستند. از جانب خود کسانی را در گمرک گذاشتند که میزان دقیق صادرات ماهی لیانازوف را تعیین نمایند، و «شب به شب ببینند دخلش چیست.» زیرا معتقد بودند که «سیملوف» ارمنی مأمور گمرک با لیانازوف همدست است. از اینرو از حکومت خواستند که به جای گمرکچی ارمنی، مأمور ایرانی بگمارد. یقیناً فرضشان این بود که عامل

۱. آگاهی ما در باره آن وقایع محدود به اشاراتی است که در یادداشت های دایینو رفته.

ایرانی تقلب روا نمی‌دارد و با دستگاه اجنبی زدوبند نمی‌کند. از سوی دیگر اهالی کرگانرود دستگاه لیانازوف را ویران کردند. و اهالی رشت هم به یاری صیادان انزلی برخاستند، و موضع تحریم «امتعه روس» را عنوان نمودند^۱. بدین صورت می‌بینیم که اجتماع صیادان، حرکت منظم و متشکلی داشت. در مجلس، صدیق حضرت در رسیدگی به کار صیادان پافشاری کرد. در اعتراض به دولت گفت: «تکلیف ما با وزارت خارجه چیست» که صورت امتیازنامه شیلات را نمی‌دهند که مطالعه کنیم. میرزا طاهر تنکابنی اعلام نمود: وزیری که جواب مجلس را نمی‌دهد «باید عزل او را» خواست؛ این کارها «طفره و تعلل» بر نمی‌دارند.^۲ به نظر حسنعلی خان: چون در امتیاز نامه شرط شده که اگر یکی از طرفین تخلف کند، «پنجاه هزار تومان به دیگری بدهد، بنابراین فسخ قرارداد ممکن است.» سید محمد طباطبایی برهان آورد که: اجبار صیادان به فروش ماهی از قرار هزاری هفت تومان «برخلاف رضای آنها خلاف حق و قانون است... زیرا هر کس نمی‌تواند کسی را مجبور به فروش چیزی بکند... یا امتیاز خرید و فروش ملک غیر را بدهد.» این خلاف شریعت است. به علاوه «اشخاصی داوطلب این امتیاز هستند که سه‌مقابل اجاره لیانازوف را به دولت می‌دهند، و آن پنجاه هزار تومان را هم تحمل می‌کنند.» به هر حال لازم است قراری در باب کار صیادان داده شود زیرا هر روز تلگراف «تشکی و تظلم» می‌رسد.^۳

صدیق حضرت، حسنعلی خان و طباطبایی هر سه به فکر الغای امتیاز نامه لیانازوف بودند. برهان شرعی طباطبایی خاصه از این نظر قابل توجه است که ماهیان صید شده را ملک طلق صیادان ایرانی می‌شمرد. دولت توانایی لغو قرارنامه شیلات را در خود نمی‌دید. صدر اعظم میرزا نصرالله

خان مشیرالدوله نایینی به صراحت به مجلس نوشت: «فعلاً» مخالفت با قرارنامه غیرممکن است.^۱ دشواری لغای امتیازنامه را مجلس به صیادان حالی کرد. اما چون مجلس و دولت و سفارت روس و خودلیانازوف جملگی به جوش و خروش دسته جمعی ماهیگیران، بلکه هیجان عمومی گیلان، واقف بودند - به وسیله حکومت رشت بر مزد صیادان افزودند. به واقع نگری به توافقی رسیدند، ماهیگیران از بابت مزد خود تا یکدرجه راضی شدند.

اما قضیه صید ماهی حلال که حق شرعی و عرفی صیادان بود، مجمل ماند. بهره گیری از صید ماهی حلال را از ۱۳۲۲ سردار منصور سپهدار رشتی به خود اختصاص داده بود. به قراری که اهل انزلی مدعی بودند، او از این بابت سالی چهل هزار تومان سود می برد. اگرهم رقم این برآورد درست نباشد، در تعدی سردار منصور به حقوق صیادان تردیدی نیست. انزلیان عرضحال جاننداری به ظهیرالدوله حاکم گیلان فرستادند که از آن پیشتر صحبت داشتیم.^۲ به اعتراض نوشتند: اهالی انزلی «زراعت و تجارتی جز صید ماهی ندارند.» اما «سران مقتدر مملکت ما که خود را رب النوع» مامی داند همین «قوت لایموت» را بر ما روا ندانستند. از اینرو تقاضا دارند که در خصوص شیلات «تحقیقات کامل بعمل بیاورند» که سردار منصور به چه حقی چهار سال است که «چنگال خود را به این حقوق حقه اهالی سرحد فرو برده است.» در آن عرضحال به این نکته سنجی مهم سیاسی نیز برمی خوریم:

«باید مسبوق باشید که با وجود استبداد و زمان ماضی، دولت در امتیازلیان زوف قید داشت که صید حلال مخصوص اهالی انزلی است... با این اقتدار خارجه، مخصوصاً صاحبان ثروت و حقوق مشخصه، آیا لیان زوف به کدام جهت چشم از چهل هزار تومان منفعت حاضره معینه می پوشد؟ جز

۱. مذاکرات مجلس.

۲. عرضحال اهالی انزلی به علی خان ظهیرالدوله، [اواخر صفر ۱۳۲۶]، خاطرات و اسناد ظهیرالدوله.

این است که از صد تومان منافع که از این محل می‌برد، دو تومان را محض همراهی با اهالی برگذار به خودشان نموده... سردار منصور به کدام استحقاق باید به تنهایی این مبلغ را در خزینه خود بریزد؟ و مگر ما ملت چه می‌گوییم و چه مقصودی داریم.»

تردید داریم که بصیرت سیاسی حکمران به حد فهم سرحد نشینان می‌رسید. آخرین حرفشان این بود: بذل مرحمتی فرماید و «شراین وطن فروشان استبداد پیشه را که همشان مصروف پا مال نمودن حقوق دولت و ملت است از سر ما ضعفا کوتاه و حقوق حقه ما... را استرداد فرماید.»

بمشریحی که قبلاً گذشت مقرر بود هیأتی به عنوان «مجلس تحقیق» رشت به همه مسائل مورد کشمکش میان اربابان و دهقانان، و خوانین و رعایای ولایت گیلان یکجا رسیدگی کند. اما با پیش آمدن استبداد صغیر، به سازش نرسیدند. حق صیادان هم نامسترد ماند. تحریک اجتماعی گیلان در جهت انقلاب پیش رفت که شمه‌ای از آنرا خواهیم شنید.

بخش چهارم

ترقی فکر دموکراسی اجتماعی

با برافتادن دوره اول مجلس شورای ملی (۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۶) «استبداد صغیر» آمد. یا دقیق‌تر بخواهید با کودتای نظامی، دوران «مشروطیت صغیر» بسر آمد و نهضت ملی به بستر انقلابی افتاد. با فتح پایتخت به دست مجاهدین و تبدیل سلطنت (جمادی الثانی ۱۳۲۷) حکومت ملی احیا گشت و دوره جدیدی را آغاز کرد.^۱ در محیط تحریک سیاسی و پرجوش و خروش تازه «فرقه دموکرات ایران» با مرام دموکراسی اجتماعی ظاهر شد، جانشین فرقه‌های اجتماعیون عامیون پیشین گردید. به علاوه «فرقه اعتدالیون» تأسیس شد. سایر گروه‌های سیاسی هم مجال فعالیت نوی یافتند.

متفکر برجسته دموکرات ایران محمد امین رسول‌زاده بود؛ تشکیلات حزبی نسبتاً منظم آن در درجه اول کار حیدرخان متفکر انقلابی. هر دو تعلیمات حزبی را در حزب سوسیال دموکرات آموخته بودند؛ از نظر تفکر انقلابی دو شخصیت ممتاز و در ایران بی‌نظیر بودند. ریاست کمیته مرکزی دموکرات را میرزا محمودخان (محمود محمود بعدی) به عهده داشت؛ رئیس فرقه در مدت هشت ماهه اول مجلس دوم سید حسن تقی‌زاده بود؛ و پس از آن سلیمان میرزا اسکندری. اینجا از ترقی فکر دموکراسی اجتماعی، و بعد از مرام فرقه

۱. در اول بخش پنجم به بعضی حوادث سیاسی مهم توجه داده‌ایم.



دموکرات گفتگومی کنیم. کارنامه آن موضوع بخش دیگری است.

حد اندیشه دموکراسی اجتماعی در رساله محمد امین رسولزاده جلوه می کند. این رساله در ۱۳۲۸ منتشر شده است. عنوانی که بر آن نهاده «تنقید فرقه اعتدالیون یا اجتماعيون اعتداليون» در واقع بازنمای محتوی آن نیست. بیش از دوسوم رساله را بحث در اصول سوسیالیسم می سازد. از این نظر نخستین رساله ای است که درباره این نحله سیاسی به زبان فارسی انتشار یافته. با همان دید برخی مسائل اجتماعی ایران را بررسی می کند. انتقاد نامه او بر مرام فرقه اعتدالیون، فقط جزئی است از مجموع رساله. این اثر از لحاظ اصطلاحات جدید دانش اجتماعی هم ارزنده است. گویا رساله های دیگری هم در دست نگارش داشته که تمام نکرده است.^۱

رسول زاده را بهتر بشناسیم:

محمد امین رسولزاده در ۱۸۸۴ در بادکوبه زاد، در ۱۹۵۴ در اسلامبول درگذشت. تحصیلات جدید داشت؛ در محیط افکار سوسیال دموکراسی پرورش یافت؛ فعالیت سیاسی خود را در گروه های سوسیال دموکرات قفقاز در بادکوبه آغاز نمود. روزگاری در حزب «همت» از همکاران دکتر نریمان اوف بود. نویسندگی سیاسی را با روزنامه «تکامل»، سخنگوی حزب همت شروع کرد. رسولزاده مدیر آن روزنامه بود. نویسندگان سوسیال دموکرات و سوسیالیست انقلابی هردو در آن مقالاتی منتشر می ساختند؛ تکامل آرای سیاسی هردو جبهه را منعکس می نمود. این روزنامه که دیر نپایید (از ۱۶ دسامبر ۱۹۰۶ تا ۲۶ مارس ۱۹۰۷) و توقیف شد، شهرتش

۱. اعلانی که پشت جلد رساله تنقید فرقه اعتدالیون چاپ شده گوید: «چند رساله دیگر درمباحث مختلف سیاسی و مطالبات مسلکی فرقه دموکرات در دست ترجمه و انشاء است که... به این زودی ها از چاپ درآمده و به میدان فروش گذاشته خواهد شد.» خیال نمی کنیم بجز رساله اصول دموکراسی به قلم يك نفر دموکرات چیز دیگری منتشر شده باشد. از این جزوه هم صحبت خواهیم داشت.



محافل روشنفکر قفقاز را فراگرفت. پس از آن رسولزاده مدتی مدیر روزنامه «ارشاد» بود. ارشاد در عین اینکه جهت ناسیونالیستی داشت، ناشر افکار دموکراسی اجتماعی بود. این روزنامه ضمیمه فارسی هم داشت که به وسیله سید محمد صادق ادیب الممالک، فراهانی منتشر می گردید. ارشاد را برای خاطر مقاله «فلانکس» توقیف کردند. جایش را روزنامه «ترقی» گرفت، و رسولزاده در هیأت تحریریه اش بود. همه آن روزنامه ها در ایران خوانندگان و مشترکینی داشتند، و ترجمه پاره ای از مقالات ارشاد در مطبوعات فارسی انتشار می یافتند. وقتی که رسولزاده فعالیت اجتماعی خود را در ایران شروع کرد، از نامداران نویسندگان سیاسی قفقاز بود. در ۱۳۲۶ (۱۹۰۸) از جانب حزب سوسیال دموکرات قفقاز به رشت آمد، و در نهضت انقلابی گیلان مشارکت داشت. با مجاهدین روانه تهران شد. او یکی از مؤسسان فرقه دموکرات ایران بود، عضو کمیته مرکزی آن، و در واقع اندیشه ساز آن فرقه. مقدمه ای هم که بر مرامنامه حزب دموکرات نوشته شده به قلم خود اوست به علاوه در روزنامه «ایران نو» سخنگوی حزب دموکرات، مقالات سیاسی و اجتماعی می نوشت. امتیاز این روزنامه را سید محمود شبستری (معروف به ابوالضیاء) نویسنده انقلابی داشت. و سردیری آنرا مدتی رسولزاده به عهده گرفت. ایران نواز نظر پرمایگی و فن روزنامه نگاری، در این دوره مقامی دارد بی همتا. این روزنامه همان اندازه به سنت پرستان حمله می برد که به سیاست ارتجاعی دولت روس می تاخت. آنچه را که رسولزاده در قفقاز نمی توانست آشکارا بیان کند و به لطائف الحیل نشر می داد، اکنون آزادوار می نوشت. در ۱۳۲۹ به فشار سفارت روس از ایران بیرون شد. دنباله زندگی سیاسی رسولزاده را بعد خواهیم شنید.^۱

رسولزاده درس فلسفه سیاسی خوانده، خاصه در اصول سوسیالیسم

۱. نگاه کنید به آغاز قسمت دوم این کتاب در مقدمه تادپخی.

و سیر تحول اجتماعی مغرب زمین دانش او گسترده است. مقام فکری او را در قسمت دوم این کتاب بهتر خواهیم شناخت. اندیشه‌گری است با مایه، با ذهنی فرهیخته، و فکری منظم و منطقی. به علاوه در فضیلت اخلاقی از با فضیلت ترین مردان بود، در اصول عقاید خود همواره استوار بماند.^۱ همیشه برای آزادی و حکومت ملی علیه استبداد سیاسی و تسلط بیگانه نبرد کرد. خواه استبداد تزاران باشد، خواه دیکتاتوری کمونیسم روسی. تسلیم اراده هیچ جباری نشد.

در رساله‌ای که مورد گفتگوی فعلی ما می‌باشد، رسول زاده نویسنده سوسیالیست صرف می‌نماید. به سیر مادی تاریخ و قانون حرکت تکاملی اعتقاد راسخ دارد؛ در آئینه تاریخ «منطق آهین» می‌بیند؛ تحول اجتماع را در کشمکش طبقاتی می‌جوید و در ارتباط با مدارج پی در پی تاریخ می‌سنجد؛ و نقطه تکامل سرنوشت محتومش را در چشم انداز تاریخ می‌یابد. در این سیر تحول تردیدی به خود راه نمی‌دهد. بالاخره فلسفه سوسیالیسم را به عنوان «یک عقیده اجتماعی، یک مذهب سیاسی و اقتصادی» از نظرگاه فن «سوسیالوجی» یا «علم اجتماع بشر» مطالعه می‌کند. در رساله‌هایی که هجده سال بعد منتشر ساخته و حاصل دوران پختگی اندیشه او هستند. افق افکار رسول زاده فراخ‌تر گشته، خود را از تقیدات قشری و جزمی آزاد ساخته، و غیر از آن از تجربه انقلاب روسیه هم سرخورده است. اما در اعتقاد به «دموکراتسیم رادیکال» یا سوسیال دموکراسی راسخ است. در عین حال، ناسیونالیسم همیشه بر هیأت افکار او سایه‌ای افکنده.

محتوی رساله رسول زاده را در نظام بهم پیوسته‌ای عرضه می‌داریم. از آنجا که بیشتر مطالب اصلی آنرا ضمن سایر رساله‌هایش نیز مطرح کرده است، برای اینکه تداخلی نشود، بطور کلی بحث و انتقاد را به قسمت دوم

۱. یاد دارم که محمود محمود همیشه او را می‌ستود. در یادداشت‌های خود نیز تصریح دارد.

کتاب و امی گذاریم. خواهیم دید در اصول عقاید خود تجدید نظر کرده است. گفتار خود را آغاز می نماید با اشاره ای کوتاه به قضیه مالکیت: از روزی که «مالکیت خصوصی» پیدا شد - «محرک اصلی اجتماع نوع بشر گردیده است». از آن زمان تاخت و تاز و جنگ و تجاوز همچنان بر جامعه انسانی استیلا یافته - و «حالا که عصر تمدنش می نامند باز دنیا از تحت تحکم این دستور آکل و مأکولی تخلیص گریبان ننموده» است.

بلافاصله می پردازد به اینکه از ابتدایی ترین واحد هیأت اجتماعی گرفته تا تکامل یافته ترین آن، همواره یک نوع قدرت فرمانروایی وجود داشته که فرد واحد یا هیأت اقلیتی آنرا قبضه کرده اند. به تعبیر دیگر همیشه فرد یا اقلیت ممتازی حاکم بوده اند، و بقیه محکوم. سردفتر نبرد طبقاتی همان نقطه است. برای او این فرض مطرح نیست که در آغاز مناسبات اجتماعی بشری، تمایزی بین حاکم و محکوم وجود نداشته، قدرت مشترک بوده است و مساوات برقرار. می نویسد: در «هیأت اجتماعی اولیه» که حالت عشیره ای بود «حقوق مطلقه پدری» حکومت می کرد. «بهروزی و بدروزی» عشیره در مسئولیت پدر بزرگ و عشیره بود، و از این جهت هیچکس «شریک مطلقیت و آمریت او نباید بشود». اما «حکم قانون تکامل و ترقیات مدنی چنانچه در همه اقسام موجودات کونیته شامل است - بر حقوق مطلقه پدری نیز بی نفوذ و تأثیر نمی ماند». از اینرو عشیره به مرور و «بالطبع از ترقی و حرکت خود نمی ماند» بلکه دایره آن وسعت می گیرد - «ایل» و «ایلخانی» بوجود می آید. در این مرحله اداره امور ایل از عهده یک نفر خارج می شود و «ایلخان» معاونانی پیدا می کند، بطوری که «قسمتی از اقتدارات مطلقه ایلخانی در بین این معاونین قسمت می شود».

به مرحله دیگر چند طایفه و ایل در سرزمینی تحت قدرت واحد قرار می گیرند، و «بنای حکومتی» را می گذارند. در این وضع «عده معاونین و شرکای حقوق و اقتدارت پدری» توسعه می یابد و ریاست کلی را «شخص

حکمران» بعهده خواهد داشت. حالا «طبقه معاونین» که در مطلقیت حکومت با فرمانروا شریک هستند «به شکل طبقه ممتاز و اشراف» در می آیند. این طبقه «در مقام و درجه، برتر از جماعت ایستاده و به نام حقوق پدري اجرای حکم و نفوذ می نمایند». به حقیقت قدرت مطلق حکمران را «صنف و طبقه ممتاز» به خود منتقل ساخته، حکمران را «تابع نفوذ و منافع طبقه خود نموده آنرا از جماعت حایل می شوند». حکمران نیز در اتحاد با همان طبقه است و مجبور می گردد که «تمایلات خویش را موافق میل و دلخواه ایشان اظهار بدارد... اراده و فرامینش، اراده و فرامینی است که طبقه ممتاز آنرا لازم می دانند».

در عین حال «ترقیات دنیا توقف پذیر نیست. و قانون تکامل دارای منطق آهینی است که هرگز از اجرای احکام ترقی پرورانه خود باز نمی ماند. این صنوف و طبقات ممتاز که در سایه ترقیات قانون تکامل، شریک اقتدارات تامه حکمدار شده اند - مجبور می شوند که رفته رفته در این حقوق شراکت دیگران را نیز متحمل گردند». کتاب «تکامل ملل» گواهی می دهد که همه دولت های مشروطه و جمهوری امروزی که هر کدام «به اندازه ای و به قسمی شکل حکومت ملی را دارند، این اقتدار را از چنگال طبقات ممتاز به خونریزی مدعش صاحب گردیده اند». این جدال اجتماعی همواره برقرار بوده است - از آنکه «حس مدافعه منافع و از دست ندادن اقتدارات» طبیعی است. و همیشه «طبقات ممتاز» سعی کرده اند که از «انقسام» و توزیع قدرت جلوگیری نمایند و «موادی که موافق میل آنان و مساعد برای حفظ منافعشان می باشد محفوظ داشته باشند».

نویسنده سیر تحول هیأت اجتماع را به کوتاهی برگذار می کند، از بعضی مرحله های آن می گذرد، حتی از فتودالسم و عوامل تاریخی پیدایش بورژوازی سخنی نمی گوید. در واقع خواسته حاصل «تجربه فلسفی تاریخ تمدن و ترقیات اشکال حکومت عالم» را یکجا بیاورد. و یکباره بپردازد

به سوسیالیسم و کشمکش آن با نظام سرمایه‌داری که منظور اصلی نویسنده و قوی‌ترین قسمت رساله اوست. در این زمینه از مسلك‌های سیاسی گوناگون که نماینده تمایلات و عقاید طبقات اشراف و بورژوا هستند، گفتگومی - نماید.

توجه رسول‌زاده معطوف به بعضی جنبه‌های مهم فلسفه سوسیالیسم است: تکامل اجتماعی تحت تأثیر سیرمادی تاریخ پیشروی منظم دارد. «بر حسب اقتضای آن چرخ تاریخ با يك ترتیب معین لایتغیری می‌گردد، و هیچ قوه‌ای نمی‌تواند که آنرا از حرکت خود بازدارد». سرمایه‌داری به ضرورت طبقه پرولتاریا را بوجود می‌آورد. این طبقه با هشیاری اجتماعی به مبارزه برمی‌خیزد تا قدرت سیاسی را تحصیل کند. جوهر سوسیالیسم مساوات اقتصادی است. لفظ «سوسیالیسم» را به «اجتماعیت» ترجمه کرده، و «اجتماعیون» را به معنی «سوسیالیست» بکار می‌برد. اما معمولاً همان الفاظ خارجی را استعمال می‌نماید که در معنای آنها شبهه‌ای نباشد.

نظام سرمایه‌داری یا «کاپیتالیسم» را در جامعیت آن می‌بیند: «اصول سرمایه‌داری... امروزه در جزئیات و کلیات معیشت اروپایی حکمش نافذ است». این خود از نواقص ذاتی سرمایه‌داری است که «اولاد بشر به دو قسمت کلی منقسم می‌شود - که يك قسمت از آنها اقلیت تشکیل داده و صاحب آلات استحصالیه می‌باشند. یعنی سرمایه‌دارهایی که صاحب کارخانجات، راه‌های آهن، و کشتی‌ها، و زمین‌ها می‌گردند». آنان را طبقه «بورژوا» نام نهاده‌اند. قسمت کلی دوم «اکثریت اهالی می‌باشند که از مال دنیا فقط يك سر و دو دست خود را مالك بود، داخل اعمال خانها، کارخانه‌ها و یا مزارع سرمایه‌داران شده» و مزدناچیزی می‌برند. این طبقه اکثریت که «حاصل کنندگان تمام ثروت و سامان عالم تمدن... است همان عماله‌ها و صنف کارگران می‌باشند که آنها را در اروپا پرولیتاری می‌گویند».

«منافع این دو صنف... به اندازه‌ای ضد همدیگر می‌باشند که مافوقش

متصور نیست». و «سوسیالیست‌ها مبارزه حیاتیه‌ای در خارج این صنفین هیچ نمی‌دانند». (یعنی تمام کشمکش‌های اجتماعی را در دایره مبارزه طبقاتی سرمایه‌داران و کارگران می‌شناسند و بس). «این ضدیت اقتصادی نیز طبیعی است، زیرا میان کارده و کارکن هرگز ائتلافی تصور نمی‌کنند. کارده صرفه خود را در نظر داشته؛ می‌خواهد به هر قسم که ممکن است به ساعات کار افزوده و مزد را کسر کند. در مقابل آز و طمع [او] کارکن نیز می‌خواهد که از ساعات کار کاسته و به مزد بيفزايد. در همین زمینه مبارزاتی در بین این دو صنف اتفاق می‌افتد که ماه‌ها عملۀ يك کارگاه... [بلکه] تمام کارگران مملکتی از کار خود دست کشیده. در صدد کاستن از ساعات کار و افزودن به مزد درمی‌آیند». گاه نیز اتفاق می‌افتد که کارخانه‌داران، «سندیقات» یا «اتحاد اقتصادی سرمایه‌دارها» را ایجاد کرده و برای اینکه «متفقاً حمله به عمله‌ها بیاورند» اعلام «لاکائوت» می‌نمایند. بدین وسیله «درهای کارخانجات را بسته، ماشین‌ها را خوابانده، به عملجات تکلیف می‌نمایند که به شرایط آهونی^۱ قبول کار نمایند». بدین طریق سرمایه‌داران اراده خود را بر کارگران تحمیل و «مطالبات خود را مجرا می‌دارند».

اما «زمینه‌ای که عقیده سوسیالیسم را در اروپا و جاهای دیگر رواج می‌دهد، همانا مبارزه اقتصادی صنوف است. آنها حامی منافع پرولیتاری می‌باشند و در آزادی پرولیتاری از قید عبودیت سرمایه، آزادی تمام نوع بشر را تصور می‌نمایند. و می‌گویند که قانون تکامل و ترقیات صنعت نیز ممد مظفریت آنان است». آن قانون تحول اجتماعی را «معلم کبیر» سوسیالیسم کارل مارکس کشف کرده و مبتنی است بر اینکه: «ممالکی که در آنجا اصول سرمایه‌داری حکمفرما و فابریک‌های صنعتی پابرجاست - تابع يك قانون آهنین ایکنونومی یعنی اقتصاد می‌باشند». این قانون عبارت است از: «مرکزیت سرمایه و

پرولیتاری شدن هیأت اجتماعی».

آن «اصطلاح فنی» را توضیح می‌دهد: «از روی علم ایکونومی پلیتیک نظریهٔ مارکس مسلم شده است که میان سرمایه‌ها یک رقابت دائمی موجود است که همیشه سرمایه‌های بزرگ، سرمایه‌های کوچک را می‌خورند و مجبور به ورشکست می‌نمایند... و استقلالی را که در دکان کوچک خود داشتند فدای منافع صاحب کارخانه نموده، یکی از بندگان آن فابریک بزرگ گردند. همچنین اصناف دیگر نیز در مقابل کارخانه‌هایی که در اعمال همان متاع بعمل می‌آید، مجبور می‌شوند که از صنعت مستقله مخصوصهٔ خود دست کشیده - در جزء ماشین‌های فابریک تابع او امر و منافع سرمایه‌دار گردند. به این طریق سرمایه‌هایی که اول در میان دکان‌های متعدد اصناف منقسم شده، و به هر یک از اصناف استقلال اقتصادی بخشیده بودند - با ترقیات صنایع و اصول سرمایه‌داری در یک کمپانی و یا در دست یک نفر صاحب کارخانه مرکزیت پیدا [کرده] و صنعتکاران مستقل مبدل به پرولیتاری که عبد عبید کارخانه است می‌شوند. و رفته رفته با ترقیات تخنیکی ماشین‌های فابریک و کسادی‌هایی که در عالم تجارت روی می‌دهد - بر عدهٔ بیکاران مملک فزوده می‌شود. چنانکه در تمام پایتخت‌های با رونق و با ثروت اروپا ... هزاران عمله موجود است که بکلی بیکار مانده» اند. جان کلام اینجاست:

«عقیدهٔ سوسیالیست‌هاست که در سایهٔ همین مرکزیت سرمایه، و ازدیاد فقر عمومی - کار بجایی خواهد رسید که به یک تعطیل عمومی، و یا به ترتیب دیگر کارگران را ممکن خواهد شد که آلات استحصالیه را از دست سرمایه داران خارج و مال عموم بنمایند. و به این نحو مالکیت شخصی که در نظر سوسیالیست‌ها علت تمام این نامساعدت‌های کونیّه می‌باشد - از میان برداشته می‌شود. و انسانیت که یک قسمتش از فراوانی، و دیگر حصه‌اش از فقر و تنگدستی در هلاک‌اند - آزاد شده، اجتماعیت یعنی سوسیالیسم برپا می‌شود و سعادت عمومی شامل احوال عموم اولاد بشر می‌گردد».

آنجا که رسول زاده به اتخاذ «ترتیب دیگر» اشاره نموده، منظور شویو انقلابی است که توضیح می‌دهد: سوسیالیست‌ها «غیر از مساوات سیاسی مساوات اقتصادی و اجتماعی را نیز طالب‌اند. اینان بر ضد اصول سرمایه‌داری که امروزه در هر جزئیات و کلیات معیشت اروپایی حکمش نافذ می‌باشد» هستند و «می‌خواهند که این اصول اداره حاضر که در اروپا، امریکا و ژاپن و جاهای دیگر که تمدن سرمایه‌داری در آنجاها برقرار شده، بهم‌زده اصول سوسیالیسم را پایدار نمایند. و برای رسیدن به این مقصود عالی خودشان که سعادت تمام اولاد بشر را در او می‌بینند - خود قانون تکامل را مستعد افکار و آمال سوسیالیستی خویش می‌پندارند. و جهد دارند که اقتدرات سیاسی را به دست صنوفی بدهند که منافع ایشان اقتضا دارد وسایل تکامل ترقی و تعالی تجارت و صنعت که با سرعت تمام طی مراحل می‌نماید - طوری فراهم شود که هر چه زودتر انقلاب سوسیالیسم واقع گردد».

باز در تفکر خاص او که تکیه گاهش روشن است، «انقلاب سوسیالیسم» فقط پس از تکامل اقتصاد سرمایه‌داری و تشکیل طبقه پرولتاریا تحقق پذیر باشد. می‌نویسد: «برای اینکه زمینه مستعدی برای تبلیغات مقاصد سوسیالیستی مهیا شود، حاکمیت اصول سرمایه‌داری از ملزومات بشمار می‌رود». در جامعه‌ای که «سرمایه‌داری نداریم، پرولتاری هم نیست، و در فکر حاکمیت يك صنف غیر موجود افتادن هم غیر ممکن است». در این حالت «سوسیالیسم يك خیالی است بی حقیقت».

در توجیه نبرد طبقاتی گوید: «لزوم مبارزه صنفی یکی از اساس‌های لایتغیر اجتماعیت و اجتماع‌یون است. اجتماع‌یون می‌خواهند که همه جا صنف اکثریت که عبارت از پرولتاری است، حکومت را در دست داشته و قوانین مملکتی را طوری تدوین نمایند که در سایه آن قوانین آمال آخرین خود را که منقلب شدن اصول سرمایه‌داری به اصول سوسیالیسم است درست نمایند. و برای اجرای همین مقصود طرفدار حکومت ملی تام می‌باشند».



این بود «فلسفه قسمت کلی مسلک سوسیالیستی... اینها طرفدار نظریه مارکس بوده و تکاملیون» هستند. مورد نظر رسول زاده جناح اصیل سوسیالیسم است که به نظر معتقدان آن، تکامل اقتصاد سرمایه داری را شرط لازم چنان انقلابی می دانستند. اما گروهی دیگری یعنی «سوسیالیست های انقلابیون نیز وجود دارند که علاوه از مبارزه صنفی که آنرا محرك عمده و اصلی برای رسیدن به سوسیالیسم می دانند، محرك های دیگری را نیز قائل اند.» اینجا منظورش بطور خاص «حزب سوسیالیست انقلابی» روس است که در کنگره ۱۹۰۳ فکر تقسیم زمین را میان دهقانان (که در اصل شعار نارودنیک ها بود) در پروگرام خود گنجانده بودند.

از آن وجه تمایز که بگذریم «تمام اقسام سوسیالیست ها در يك نقطه شریک اند که باید کاپیتالیسم، سرمایه داری به سوسیالیسم، اجتماعیت عوض شود. قسمی آنرا از راه تکامل، و قسم دیگر از راه انقلاب می خواهند که تحصیل نمایند». همچنین در خواسته ها و «مطالبات اقل سیاسی خودشان... سوسیالیست ها متفق و متحد بوده، فرقی ندارند. همه آنها فرقه و مسلک های بین الملل بوده - ملت، دین، وطن، زبان و آیین در نظرشان مواد استفاده صنوف مالک و سرمایه دار است.» می خواهد بگوید میان مجموع مظاهر و متعلقات مدنیت با نظام اجتماعی زمانه، نوع همبستگی وجود دارد.

آن مواد را در ربط با جهان بینی انترناسیونالیسم چنین توجیه می نماید: «سوسیالیست ها همیشه در خطابه های خود به جماعت زحمتکش و کارگر تلقین می کنند که: برادران شما آنها نیستند که فقط در زبان شما متکلم و به دین شما متدین، و به ملیت شما منسوب، و یا اینکه تبعه مملکتی می باشند که شما تابع آن هستید. برادران حقیقی شما، همراهان صدیق شما آن کسانی می باشند که از صنف شمایند - مثل شما زحمتکش و کارگراند، مثل شما يك جزئی از ماشین کارخانه اند. يك نفر فعلة آلمانی سوسیالیست با يك نفر فعلة سوسیالیست فرانسوی خود را هم منفعت، همدرد، و همراه می داند. وقتی

که فعله‌های فرانسه تعطیل نمایند، عمه‌های آلمان برای آنان از صندوق ذخیره پارتی و یا جمعیت همکاری خودشان اعانه می‌فرستند... و اگر بخواهند که کارگران بیکار سوسیالیست يك مملکت را به جای کارگران تعطیل کننده مملکت دیگر قبول کنند، نمی‌روند. و این را خیانت بزرگی به مسلك خود می‌شمرند. اگر امروز جنگی در میان آلمان و انگلیس درگیرد - کارگران سوسیالیست طرفین اولین اشخاصی خواهند بود که این حرکت خونین را پرتست بکنند».

اما می‌دانیم که چهار سال بعد جنگ جهانی اول در گرفت - نه فقط کارگران به اعتراض مهمی بر نیامدند، احزاب سوسیالیست اروپا بطور کلی با دولت خود همکاری کردند. در ضمن رسول‌زاده پی برده که لازمه اعتقاد به انترناسیونالیسم، سوسیالیست بودن نیست. می‌نویسد: «این نظریه بین‌المللی مخصوص به اجتماعيون فقط هم نیست. خیلی از پارتی‌های سرمایه‌داری نیز هست که این نظریه را دارند. و اکثر فرق لیبرال و دیموکرات‌های ملل متمدنه نیز نظریه منافع عمومی دولتی و حقوق اساسی بشری، در نظریات دولرداری خود هرگز امتیازی به ملتی نمی‌دهند».

گفتنی است که فکر انترناسیونالیسم در جهت محدود کردن حاکمیت دولت و تأسیس پارلمان جهانی - جلوه دیگری هم در نوشته‌های همین دوره دارد، گرچه در تناسب با واقعیات سیاسی زمانه به مرز محال اندیشی برسد. آن اندیشه از میرزا ابراهیم خان منشی زاده است.^۱ در نامه بیستم

۱. میرزا ابراهیم خان منشی زاده (۱۳۳۶-۱۲۹۶ ق) پدرش از مهاجران ایرانی بود. خودش تحصیل کرده دارالفنون و سرهنگ قزاقخانه بود. همیشه علیه قزاقان روسی فعالیت سیاسی می‌کرد. افسران ایرانی را می‌خواند که: «غیرت و همت کرده، با هم متحد و متفق شده، یکصدا بگویند: ما رئیس خارجه نمی‌خواهیم». در ۱۳۲۵ از قزاقخانه استعفا داد، و با ملیون همکاری می‌کرد. در دوره دوم مجلس از اعضای فرقه «اتفاق و ترقی» بود بعدها از مؤسسان «کمیته مجازات» بود. (نگاه کنید به: مجله یادگار، سال سوم، شماره ششم و هفتم، و هشتم. آنچه نقل کردیم از همان مأخذ است).

جمادی الثانی ۱۳۲۸ می نویسد: «تا آزادی کاملاً دنیا را نگیرد، یعنی تا قوای استبدادی بالکل مرتفع نشود، قانون تساوی بین المللی صورت نخواهد گرفت و صلح عمومی در عالم جاری نخواهد شد، و اهل دنیا راحت نشده از یکدیگر منتفع نخواهند شد. باید... سه چیز در دنیا مجرا شود. اول يك زبان در تمام روی زمین... دوم يك قانون در تمام دنیا حکمرانی کند... سوم يك پارلمان عمده که وکلای هر مملکتی در آنجا مجتمع گشته، برای تمامی اهل دنیا قوانین صحیح وضع نمایند. البته اجرای مطالب فوق بسیار سخت و دشوار است... باید تخم را کاشت تا از ثمره درخت آن دیگران بهره مند شوند... اما باید دانست که ابتدا برچیدن اساس استبدادی است». آن مرد از معتقدان آزادی بود؛ سرش را در آن راه بر کف نهاد.

باز گردیم به گفتار رسول زاده: از دیگر عناصر فلسفه سوسیالیسم اینها هستند: «ضبط اراضی مالکین و حاکمیت پرولیتاری». به تأکید می آورد: «پارتی های سوسیالیست بکلی حقوق مالکین را بر زمین ها قائل نبوده، صرف نظر از تمام نظریات دیگر دستورالزرع للزارع را تابع می باشند، و ضبط اراضی مالکین را مطالبه [می کنند]. و بعضی ها قسمت آنها را در میان زارعین و قسمتی را به تحت اداره ادارات محلی آوردنش را تقاضا می کنند». (منظورش مزارع اشتراکی است). از عقاید اجتماعی آنان اصل «مساوات تامه زنهار با مردان در حقوق سیاسی» است. دیگر اینکه: «دین و مذهب را بکلی از سیاسیات خارج می دانند. ولی اخراج دین از سیاسیات در نظر ایشان هرگز تضییق متدینین را روا نمی دارد. بلکه طرفدار جدی حریت وجدان و ادیان می باشند. ولی به جهت اینکه کشیش ها و پاپ ها دائماً دین را آلت اغفال مردم قرار داده و می دهند، و خرسیتانیت را مجری خیالات طبقه ممتاز می نمایند... با صنف روحانیون دشمنی مخصوصی دارند».

خواسته ها و «مطالبات اقل سوسیالیست ها در همه جا تقریباً يك شکلی را دارد»: مثلاً: «پلیتیک خارجه دول می باشند»؛ طرفدار اصول «يك

مجلسی بوده، و در انتخابات اصول پنجگانه مستقیم، عمومی، مخفی، مساوی و متناسب را قائل اند. به «پارلمانتاریزم» معتقداند. درهمه جا «چپ ترین کرسی های پارلمان ها را اشغال می نمایند. و در طرز حرکت خودشان اولین دشمن بی امان اعتدال و اغماض و اهمال می باشند - که اغلب اوقات از بزرگترین منافع حزبی خود به واسطه خاطر حزبی در سبب صرف نظر می نمایند. در حقیقتی که غلبه بر منافع حزبی است. سوسیالیسم يك عقیده اجتماعی، يك مذهب سیاسی و اقتصادی است و اعتدال در عقیده ایشان همان ترمز از عقیده و كفر محض است. چنانکه يك نفر اسلام را معتدلاً قبول کند، مسلمان نمی باشد - اجتماعيون هم معتدل نمی شود». آن ارزش یابی ساده دلانه را بنابر اعتقاد صمیمی خویش نگاشته، آنگاه که سوسیالیستان به قدرت سیاسی نرسیده بودند. اما وقتی که رسیدند تجربه عینی تاریخ را پیش چشم داریم که بزرگان انقلاب سوسیالیستی نه فقط معامله گر از کار درآمدند - لگد مال کردن «پرنسیپ» ها برای آنان مثل آب خوردن بوده است. در اخلاق و کردار سیاسی نمی توانند ادعای هیچ اولویتی نسبت به رهبران دولت های سرمایه داری بنمایند؛ بلکه در تزویر و سودجویی هر دو از يك قماش مردم اند. شعار آنان در مخالفت با «پلتیک خارجه دول» هم شوخی است. دولت زورمند سوسیالیستی روس را می بینیم که عیناً خصلت امپریالیستی و استعمار سیاسی و اقتصادی جهان سرمایه داری را دارد - در غارت دیگران بریگانه و خویش ابقا نمی کند.

گفتگوی بعدی رسول زاده در سنجش سایر مرام های احزاب سیاسی است. او به عنوان نویسنده سوسیال دموکرات، مرام احزاب دیگر را به درجات تخطئه می کند. و بعضی نکته جویی هایی زیر کانه دارد. انتقادهای پراکنده

۱. در حاشیه می نویسد: «پرنسیپ نظریات اساسی و ضروریات يك مسلکی را می گویند چنانچه توحید، نبوت، نماز و روزه از پرنسیپ های دین اسلام می باشند».

او را که جهتی واحد دارند یکجا می آوریم:—

همینکه در مملکتی «استبداد برمی افتد و اداره مشروطه برقرار می شود... تمام صنوف ملی در سایه حریت و آزادی که از ملزومات مشروطیت است — به فکر تشکیل پارتی های سیاسی می افتند. و به این ترتیب هریک سعی می کند که حکومت و زمام قانون گذاری را در دست خود داشته باشند». به حقیقت همان «نمایندگان» طبقات سابق حالا می کوشند که «امتیازات خود را قانوناً مسجل» گردانند. توفیق هم حاصل کرده اند. چنانکه «قوانین اساسی» اغلب ممالك «امتیازات مخصوصی به طبقات ممتاز داده، و عموم را از آن حقوق محروم می دارد». حتی در فرانسه که از حد «مشروطیت که مونتسکیو» در نظر داشته گذشته و اصول جمهوری برقرار گشته — «ملت و دموکراسی بکلی از قید اعیانیت و ممتازیت خلاص نشده، و هنوز لیاقت مالیه در انتخابات معمول بوده، و سنا که مخصوص طبقات ممتاز موجود می باشد». و از همین جهت «پارتی های دموکراسی در سعی و مجاهده اند که جمهوریت فرانسه را به بهترین اساسی که نزدیک تر به منافع دموکراسی و عامه جماعت گردد، مبدل نمایند».

در انگلیس نیز «پارتی کنسروا تر، محافظه کار، که ارکانش لردها و آمالش لردیزم انگلستان است، اسم اصلی کنسروا تر خود را به اتحادیون مبدل می کند. و ایرلندی ها را که مساوات تامه با انگلیس ها و اختیارات اتونومی — مختاریت داخلی، برای ایرلند طالب اند، افتراقیون می نامند». در روسیه هم که مجلس دوما «در سایه همین کنستسیون ناقص خنده آور» بوجود آمده فرقه های مختلف تشکیل یافته اند: «مشروطیون عامیون»؛ طرفداران «انتظامات اساسی»؛ «اعتدالیون دست راست» و «پارتی هفدهم اوکتیابر» یا «میانروها». از افراد ملت به دوما نامه هایی می رسید که از برای «متهمین و منفیان و محبوسین سیاسی عفو عمومی مطالبه کنند». در دوما خطبای توانایی مانند آلادین، آلکسین سکی، ملیو کوف، رودیچیف و دیگران بودند که نطق

های آتشین می کردند. دوما تحت تأثیر آنان از حکومت می خواست که: «باید مجرمین سیاسی آزاد شوند» و با «قهرمانان آزادی» نباید مثل گناهکاران رفتار کرد. اما دولت کار خود را می کرد و آزادی طلبان را بدار می زد. «استالین» رئیس الوزرای زمانه که حالا هم هست، در جواب «مطالبات اصلاح طلبانه» می گفت: «اول امنیت، بعد اصلاحات». اغلب آن فرقه های میانه رو «دشمن بی امان ملت» بودند. و «مضرتی را که فرقه های رسمی ارتجاعی نمی توانستند برسانند، اینها به آسانی موفق می گشتند». و اکنون اکثریت در دست همان «میانه روها» است.

در سایر کشورهای اروپا نیز احزاب «آریستوکراسی و طرفداران اعیانیت» ماهیت «محافظت کاری و استبدادی بودن خودشان... و خصومت خود را با ملت مدلل نموده اند.» اینگونه احزاب به «عناوین قریب المضمون و متحد المعنی کار کرده، و اقتدارات را علی رغم دموکرات های اروپا به دست طماع خود گرفته اند». و قطعه آسیا امروزه در تحت تضییق مسلک کالونی، مستملکه ای آنان به نهایت فشار دچار است.

همان وضع در کشورهای غیر اروپایی هم مصداق دارد :
مصر را بگیریم : «صنوف و مأمورینی که در سایه اداره انگلیس ها... نائل به بعضی امتیازات فائقه» گردیده اند می بینند که «ملیون، حزب وطنی مصر با يك حرارت و جدیت تام در استخلاص وطن از چنگال خارجه در آمده اند». جماعت اول به ایس معنی هشیاراند که هرگاه «از این حرکت سریع السیر وطن پرستانه جلوگیری نشود، نزدیک است که آمال ملیه مصری ها واقعیت پیدا کند. و به مجرد موفقیت مصری ها، به مقام ممتازة ایشان خللی خواهد رسید. از اینرو تدبیری اندیشیده، حزب «اصلاحیون» را برپا می کنند. برهان می آورند که: «حزب وطنی در خبط و سهو است. و به این نحوی که با انگلیسیان طرفیت می کنند، سعادت را نایل نخواهند شد. لذا بهتر آن است که از مالیخولیای آزادی های اساسی و استقلال ملی خودمان صرف نظر

نموده، و به اصلاحات تدریجی انگلیس‌ها قانع شویم». با این تأویل و تفسیر مقاصد خود را پنهان داشته - «حزب وطنی را انقلابیون» می خوانند. همچنین در هندوستان: «ملیتون دموکرات» در آزادی هندوستان می کوشند. «به دستگیری خود انگلیسی‌ها پارتی به اسم اعتدالیون، و به مقصود حفظ مقامی که در سایه اداره انگلیس دارند» تشکیل یافته است. به گوش مردم هند می خوانند: «نباید به مالیخولیای انقلابیون شورش طلب بگروید و به فکر آزادی و استقلال هند بیفتید - زیرا اداره انگلیس‌های ماهر بهتر از اداره انقلابیون ناقابل می باشد».

خلاصه اینکه: در هر هیأت اجتماعی «طبقات ممتازهای» هستند که «برای حفظ منافع ملکداری و سرمایه داری خود» می خواهند «روح حاکمیت موجوده استبدادی را که منقلب به حاکمیت ملی می شود به قالب مشروطیت وارد کنند. و بدین واسطه بتوانند مقامی را که در دور سابق داشتند، در عهد جدید هم داشته باشند».

انتقادهای سنجیده رسول زاده بر آن احزاب، مقدمه‌ای است در تشریح احوال سیاسی ایران به آن دوره، و دفاع از مسلک فرقه دموکرات، و تخطئه مشرب فرقه اعتدالیون. اما باید دانسته شود که آن دفاع و آن ابطال، از نظرگاه مطالعه صرف در عقاید و آرای سیاسی توجیه بردارند، و گرنه در دایره عمل، کارنامه فرقه دموکرات در تناسب با مرامنامه‌اش کیفیت دیگری دارد. حتی خواهیم دید که در بعضی مسائل مهم، نمایندگان اعتدالی روش قاطع ترو مترقی تری در مجلس پیش گرفتند. به هر حال سخن بر سر رساله رسول زاده است. وضع ایران را در تحول تاریخ و در مقام روشنفکری می سنجد:

اما «وطن عزیز ما ایران نیز از آنجایی که قسمتی می باشد از دنیا، بالطبع تابع جریان عمومی عالم بوده محکوم اقتضائات قانون تکامل می باشد. آن راهی را که ملل متمدنه عالم گذشته اند، ما هم خواهیم گذشت.

استبداد ایران... عمر خود را به اتمام رسانید، و انقلاب خونین سنوات اخیر مشروطیت را پایدار نمود. حکومت طبقه‌ای دارد به حکومت ملی مبدل می‌شود... بالطبع در دور مشروطیت خود نیز ایران آن مراحل را که ملل دیگر گذشته و می‌گذرانند - خواهد طی کرد».

در دوره يك ساله «مشروطیت صغیر» طبقه اعیان و اشراف با مشروطیت به مقابله برخاستند - با معاونت روسیان که «منافع دولت» آنان با «منافع مستبدین توأم بود» پارلمان را به توپ بستند. خواستند «افکار حریت و آمال مشروطیت را در سیلاب خون شهدای راه آزادی مفروق نمایند. غافل از اینکه مشعل افکار احرارانه قابل اطفاء نیست». در جنگ میان آزادی و استبداد آزادی پیروز گشت. و واضح شد «عدم پایداری اساس پوسیده استبداد و فتودالیزم اداره سابقه».

اینک از برکت این آزادی هستی بخش، فرقه‌های سیاسی پدید می‌آیند. به حقیقت همان «مبارزه حیات» میان اصنافی که صاحب همه چیز اند و آنان که از همه چیز بی نصیب‌اند - احزاب سیاسی «مختلف المسلك» می‌آفرید، می‌خواهد ترقی پرور و مشروطه خواه باشند، می‌خواهد حافظ «حقوق غاصبه صنوف ممتاز» اما «نویسنده... آنقدر از ارتجاع خونین خوف ندارد که از تشکیل يك پارتی محافظه کاری که در پس پرده مشروطیت، مقاصد استبدادی را ترویج بدهد». هراس و احتیاط او از همان بابت است که نکند فرقه «اجتماعیون اعتدالیون» هم از نوع «پارتی محافظه کاران» باشد.

می‌نویسد: ما از این جهت در شبهه هستیم که لفظ «اعتدال» از الفاظ «ستارالعیوبی» است که همه جا زیر سرپوش میانه روی «مقاصد و خیمی را پنهان کرده». پیشتر نمونه‌هایی از اینگونه فرقه‌های اعتدالی در آسیا و اروپا را شناختیم که خواسته‌اند «خلاف منافع اکثریت قصدی را» با «جلدی بصیرت پوش و اسمی سامعه فریب» پیش ببرند. البته از جانب فرقه اعتدالیون



به ما اطمینان داده‌اند که: مؤسسان این جمعیت «هرگز مقاصد محافظت کارانه ندارد» و کسانی در آن عضویت دارند که «در عهد مشروطه اول از اجله ملتیان و به قول او از اولین نمره شورشیان بوده، عدوی تشخصات و طبقات ممتازه بوده‌اند». اما «بهترین معرفی يك فرقه حرکات اوست». از «تجزیه و تحایل» اعمال و مرامنامه آن تردیدی نمانده که این فرقه به منظور «انتریک مخصوصی» تشکیل یافته، یعنی «محافظت منافع طبقات ممتازه ایران که تا حال تمام اقتدارات و ثروت ملی را به کیف‌رانی خود صرف نموده، و وطن بلادیده ما را به این حال پرملال درآورده‌اند».

به دنبال آن «دستور مسلکی فرقه اجتماعیون اعتدالیون» را به انتقاد می‌کشد، انتقادی تحلیلی و اصولی آمیخته با بیانی نیشدار که حکایتگر ببرد حزبی است. آنچه برای ما اعتبار و اهمیت دارد همان شناخت وجهه نظر نویسنده است:

نام این فرقه به خودی خود «خدعه طبقه ممتازه ایرانی» است. چرا؟ برای اینکه «دو مسلك متضادی را یکجا جمع می‌نماید». مبتکران این فرقه با اختراع خود «برای عالم تمدن يك مذهب تازه سیاسی ارمغان آورده‌اند». توضیح آنکه: ترجمه تحت‌اللفظی لغت «اعتدالی» به زبان فرانسه «مُدَره»^۱ است. اما چنانکه پیشتر توجیه گردید «هویت اصلی و معنی ذاتی» آن لغت «محافظه کاری» یا «کنسرواتور» بودن است. و «محافظه کاری مسلکی است که رسومات و عادات کهنه را محافظه می‌کند و از تجدد هراسان است». از طرف دیگر چنانکه قبلاً دانسته شد لفظ «اجتماعیون» ترجمه «سوسیالیست» است، همچنانکه «سوسیالیسم» را «اجتماعیت» می‌گوییم. حال اگر ترکیب دو لفظ «اجتماعیون اعتدالیون» را به زبان فرانسه برگردانند «ترکیبی می‌شود که تمام سیاسیون را به‌خنده و یا به تحیر می‌آورد». یعنی اگر به‌مشاهیر



«لیدر»های سوسیالیسم جهان مانند کائوتسکی^۱، وپلخانوف^۲ بگویند که: ایرانیان «تجددپیمای» به کشف تازه‌ای در فلسفه سوسیالیسم توفیق یافته، حزبی به نام «سوسیالیست-کنسرواتور» یا «سوسیالیست-مدره» ساخته‌اند به شگفتی خواهند افتاد. زیرا تا به حال «اجتماعیون-عامیون» و «اجتماعیون-انقلابیون» شنیده بودند، ولی «اجتماعیون-اعتدالیون» هیچگاه شنیده بودند. نکند این هم نمونه دیگری باشد از همان «فانتزی مذهب‌تراشی» ایرانیان. اما راجع به مرامنامه این «اجتماعیون نو ظهور» این سؤالات پیش می‌آیند:

آیا «نظریات فلسفی‌شان همان است که اجتماعیون ملل متمدنه دارند که ذکرش گذشت»؟ آیا «برخلاف سرمایه‌داری ایران مبارزه می‌کنند و حاکمیت را می‌خواهند به دست پرولتاری ایران بدهند»؟ آیا «راضی می‌شوند که اراضی شخصی ضبط و در میان زارعین تقسیم شود و قسوانین مملکتی را کارگران این آب و خاک تدوین نمایند»؟ آیا «نسوان ایران را می‌خواهند از زیر پرده چادر شب سیاه بیرون آورده، در صندلی‌های مجلس دارالشورای ملی جا بدهند».

در جواب بگوییم: اول اینکه: «در ایران سرمایه‌داری اروپا و آمریکا را نداریم تا اینکه سوسیالیست شده برضد او کار کنیم. و چون سرمایه و سرمایه‌داری را نداریم، پرولتاری هم نیست. و در فکر حاکمیت یک صنف غیر موجود افتادن هم غیر ممکن است. گذشته از اینها، ما می‌بینیم که اینها با فتودال‌ها، خان‌ها و ملاکین که از سرمایه‌دار به درجاتی در نظریات ترقی پرورانه - پایین ترمی باشند، اتحاد و اتفاق دارند. در حالی که مشروطیت با

۱. K. J. Kautsky (۱۸۵۸ - ۱۹۳۸) نویسنده سوسیال دموکرات آلمانی که

زمانی منشی مخصوص فردریش انگلس بود. در قسمت دوم کتاب از او صحبت داشته‌ایم.

۲. G. V. Plekhanov (۱۸۵۷ - ۱۹۱۸) متفکر سیاسی و لیدر نهضت سوسیال

دموکراسی روسیه .

موجودیت فتودالیزم و خان خانی هرگز قابل ائتلاف نیست. و درجایی که تتمه فتودالیزم موجود است، تاریخ به ما نشان می‌دهد که سوسیالیست‌ها با سرمایه‌داران بورژواها یکی بوده برضد آنان جنگیده‌اند. زیرا برای اینکه زمینه مستعدی برای تبلیغات مقاصد سوسیالیستی مهیا شود، حاکمیت اصول سرمایه‌داری از ملزومات بشمار است. در مملکتی که سرمایه‌داری نیست در مملکتی که عمده و کارگر کارخانجات مفقود است، در مملکتی که هنوز به معیشت قرون وسطی روزگار می‌گذراند، در مملکتی مثل ایران سوسیالیسم يك خیالی است بی حقیقت».

آن قطعه از درخشان‌ترین قطعات رساله رسول‌زاده است. نتیجه‌گیری او این است که نه فقط «اجتماعیون» ما از روی «خط حرکت‌شان می‌دانیم که نزدیک به این عوالم نیستند و نمی‌توانند باشند» بلکه آن فرقه «در کمال دوری از حقایق اجتماعیت» تشکیل یافته است. و چگونه ممکن است که «دارندگان املاک زیاد و صاحبان رعایای غیر آزاد، خود را اجتماعیون بنامند»؟

انتقاد عالی و مهم دیگر نویسنده اینکه: اجتماعیون ما ندای اتحاد ملت را داده که «در پرتو نور معرفت و آزادی» رفع اختلاف کنند و متفق گردند. اما «ما هرگز گمان نداریم که حریت سیاسی راقوت اکسیری باشد که بتواند تضاد منافع اقتصادی و اجتماعی را از میان برداشته، و تمام ملت را به يك پارتی متحدی منقلب کند». انگلیس که از عمر پارلمانش چند صد سال می‌گذرد «نتوانسته است که متحد به يك پارتی شود». فرانسه که «آزادی و انقلاب را تمام ملل اروپا از آن سرمشق گرفته‌اند، دارای فرق مختلف سیاسی می‌باشد. و هر جا که آزادی هست، و هر جا که می‌توانند آزادانه تبادل افکار نمایند... همانجا اختلاف آراء موجود [است]. و از اولین روز آزادی اساس پارتی‌های سیاسی ضد همدیگر گذاشته می‌شود... آیا هیچ مرامنامه پارتی سیاسی می‌تواند که يك ملت مختلف‌الصنف والطبقه را متحد و متفق گرداند؟... يك مسلمان برزگر هرگز نمی‌تواند که با يك ملاك مسلم مبارزه اقتصادی و سیاسی

نداشته باشد، و بتواند فقط به واسطه تضرع و نیاز خود را از تضییقات حرص و آز بی انتهای آن خلاصی دهد. در صورتیکه محتاج به قانونی نشود که حقوق بزرگتر را تأمین نموده از تجاوزات نامشروع محفوظ بدارد... اتحاد و اتفاق نظریات متضاده سیاسی و اجتماعی را هرگز نمی شود از میان برداشت، گرچه اتحاد معنوی روحانیت اسلامی هم شامل حالشان گردد.

از توضیحش برمی آید که آن «اتحاد معنوی روحانیت را به جد نگفته: اگر یکی ادعا کرد که مسلمانان «از همه حیث - چه از جهت سیاسی، و چه از جهت اجتماعی و اقتصادی متحد و متفق اند - آیا حرف یهوده نگفته است؟» صرف نظر از تاریخ ملل دیگر - در عرض همین سه چهار سال انقلاب مشروطه جماعت «استبدادیان» و «مشروطه پرستان» مگر هر دو مسلمان نبودند؟ مگر آنکه فتوا به مشروطیت می داد، و آنکه به مقاومت با مشروطیت برمی خاست، هر دو «به اسم اسلام» عمل نمی کردند؟ این مسأله نزد متفکران سیاسی شکل دیگری دارد. بدین معنی که «دعوی استبداد و مشروطه يك دعوی حقوقی» است. در هر «هیأت اجتماعی معلومه بشری» صنوف مختلفی هستند: برخی مقتدر و متنعم و متجاوز به حقوق دیگران، و بقیه ستم دیده و محروم. حالا طبقه دوم «به حس آمده می خواهد... حقوق مشروعه خود را محفوظ و مسترد دارد... تحت تأثیر همین مبارزه حیات پارتی های سیاسی مختلف المسلک» به وجود می آیند. «معنویت و قدسیت اسلامی» حل این معما را نمی کند، و اتحاد برقرار نمی سازد. به حقیقت، هیچ تأویل و توجیه اسلامی را درباره سوسیالیسم نمی پذیرد؛ در فلسفه اجتماعی او حکمت مابعد طبیعی راه ندارد.

نکته دیگر اینکه: آیا اجتماعيون ما مانند سوسیالیست های جهان - از تقید به مسأله «ملیت» تحاشی دارند، و معتقد به «نظریه بین الملل» هستند یا نه؟ یا اینکه «به چه اندازه بین الملل و به چه درجه ای حریت پروراند؟» و این قضیه را به مأخذ کدام «فلسفه اقتصادی و یا طبیعی حل می کنند؟» این قضیه ای است «غیرمتنازع فیه. و حتی تمام دموکرات ها و بعضی آریستوکرات ها هم

شریک این مسأله می باشند و اختلافی در میان ندارند». ولی اجتماعيون ايران که در دستور مسلکی شان خود را «پيرويك دين و معتقدین يك آيين» اعلام نموده اند - با طبع منکر نظریه بین المللی و شناختن تساوی حقوق غیر مسلمانان می باشند. و حال آنکه جمعی از فدائیان راه آزادی از همان ملل متنوعه بوده اند و «تاریخ انقلاب ایران که هنوز در جریان است» از خون آنان گلگون است. اصول هفت گانه فرقه اجتماعيون اعتداليون را به عنوان «مرامنامه ناقص» که حاوی الفاظ گنگ «آلاستیکی» است، طرد می کند. همانطور که «آلاستیک» را به هر شکلی می توان در آورد - «الفاظ آلاستیکی» نیز «معنای معینی نداشته تأویلات بی انتها دارد». حزب مزبور از قبیل «همان انجمن های بی مسلک بی مرامنامه سابق می باشد». ولغت «اجتماعيون» که در اسم آن آمده لفظی است «بی حقیقت و بی معنی».

در مقابل مرامنامه اعتداليون، رسول زاده پاره ای مواد فرقه دموکرات ایران را به اختصار می آورد. این مواد سیاست کلی این حزب را در مسائل اقتصادی خاصه قضیه ارباب و رعیت - روشن و مشخص می دارد. (بحث آن خواهد آمد). و می افزاید که: به نظر اهل «اعتدال» آنان که مخالف ایشان هستند «گویا آنارشیست و انقلابی می باشند و می خواهند در مملکت آسایش برقرار نباشد». به تعبیر دیگر به هیأتی که «فلسفاً طرفدار تکامل و قواعد دموکراسی» بوده و «عامیون بودن» خود را اعلام دارند - نام «انقلابيون» نهند. فرقه دموکرات ایران مدافع «منافع يك صنف و طبقه مخصوص ممتاز نبوده» بلکه معتقد به «حقوق اکثریت» و اصول «پالمانتاریزم» است. به مرامنامه آن ارجاع می دهد.

مرامنامه فرقه دموکرات ایران موضوع رساله «اصول دموکراسی» به قلم «يك نفر دموکرات» است. این جزوه که ظاهراً در ۱۳۲۸ منتشر شده، از نظر تفکر سیاسی به پایه رساله رسول زاده نمی رسد، بلکه در معنی درخور قیاس

با آن نیست. به حقیقت لایحه دفاعی است درمقام آن فرقه آمیخته به مصلحت اندیشی سیاسی و آرایش حزبی.

می بینیم حزبی بامشرب دموکراسی اجتماعی در پی توجیه شرعی مسلک خود بر می آید، به اخبار و احادیث تکیه می جوید. و بالاخره اعلام می کند: اساس مسلک فرقه دموکرات «موافق روح مساوات اسلامی است.» به علاوه از آنجا که فعالیت سیاسی اش ستیزگی طبقه حاکم و ملاکان و توانگران را برانگیخته بود - برای اینکه از حدت این کشمکش و تعارض اجتماعی به ظاهر بکاهد، تأویل های ناموجهی را روا می دارد. یکجا گوید: «اینکه گفته می شود این فرقه حامی رنجبر و ضعیفاست، مقصود این نیست که بر ضد ثروت و غنا یا اغنیا است. بلکه مقصود... این است که حقوق از دست رفته ضعیفا را باز ستاند و رنجبر را از فشار بندگی مقتدرین و ذلت خلاص نماید - نه اینکه اغنیا را فقیر کند، بلکه ضعیفا را هم به ثروت و غنا و راحت برساند». جای دیگری آورد: آنچه در مرامنامه ذکر رفته «آمال و مقاصدی است که به تدریج باید به طرف آن مقاصد رفت، تا هر وقت به هر مقدار از آن مواد بتوانیم نائل شویم. مقصود این نیست که امروز حتماً تمام مواد آن به موقع اجرا باید گذارده شود... هر کس غیر این را به فرقه دموکرات نسبت داده... از روی عداوت و اشراف پرستی اینرا ساخته است.

در اهمیت حزب سیاسی می نویسد: «وجود فرق سیاسی برای استحکام امر مشروطیت و تنویر اذهان و مذاکرات در مصالح مملکت است... کسانی که موجودیت فرق را برای مملکت مضر می دانند، در حقیقت مشروطیت را برای آن مملکت نافع نمی بینند. زیرا مشروطیت همان عبارت از حکومت فرق سیاسی است». گرچه آن عبارت تعریف حزب را بدست نمی دهد، و جمله اولش هم نارساست، بر روی هم به مفهوم حزب در حکومت دموکراسی نزدیک است. مفهوم حزب در نظام سیاسی يك حزبی و چند حزبی، از ریشه متفاوت است و وجه مشترکی ندارد. از اینرو حکومت احزاب را تنها در



ارتباط با ماهیت دولت‌ها می‌توان شناخت. اگر بپذیریم که حزب تشکل نیروی اجتماعی است با موضع و هدف سیاسی معین، و با مسئولیت مشخص در انتخاب زمامداران - در این صورت باید قبول کنیم که مشروطیت یعنی حکومت حزب اکثریت.

مطالب رساله اصول دموکراسی را به دو بخش می‌شود تقسیم کرد: یکی در قواعد کلی حکومت مشروطه، قواعدی که در آثار نویسندگان سیاسی ایران بهتر و کامل‌تر تشریح گردیده‌اند، و اغلب آنها در قانون اساسی هم گنجانده شده. بخش دوم شامل برخی از اصول دموکراسی اجتماعی است، و ارزش آن رساله به همین جنبه آن است.

بخش اول را به کوتاهی می‌گذرانیم: «مشروطیت در مقابل مطلقیت سلطنت است». یعنی سلطنت «مختار در امور مردم نبوده، حدود و اختیارات آن همان باشد که ملت عموماً و متساویاً حکومت دارند، به او داده‌اند». مجلس شورای ملی تنها مقام قانونگذار است. فرقه دموکرات «منکر مجلس سناست». چرا؟ برای اینکه: تخصیص دادن مجلس دیگر و دادن حق انتخاب «به یک جمعی که اسم اعیان یا اشراف بر خود بسته است غیر ظلم و ضایع کردن حقوق دیگران نیست. اسلام اعیان ندارد، چگونه مجلس اعیان تواند داشت».

دانستنی است که رئیس فرقه دموکرات در این زمان در مجلس (سید حسن تقی‌زاده) همان معنی را تکرار کرد و فکر تأسیس مجلس سنا را باطل شمرد. ضمن خطابه خود برهان آورد: مجلس سنا «اسباب لنگی کارها می‌شود» و نمایندگان ملت تشکیل آنرا «صلاح نمی‌دانند» اگرچه قانون اساسی وجود آنرا تأیید کرده باشد.^۱ اما قریب چهل سال بعد که به مقام «سناتور انتصابی» رسید و برمسند ریاست مجلس سنا نشست، به شخص او ثابت شد که فکر

مجلس سنا ابدأ باطل نبوده بلکه خوب هم بوده است.
 باز گردیم به رساله اصول دموکراسی : قوای مملکت را سه قوه مقننه،
 اجرائیه و قضائیه می سازند. وزیران در برابر مجلس مسئول هستند و باید از
 میان نمایندگان مجلس انتخاب شوند، زیرا مورد اعتماد نمایندگان و اکثریت
 ملت خواهند بود. وکیل مجلسی که به وزارت می رسد «صندلی و کالت» او
 همچنان محفوظ خواهد بود تا هر گاه از وزارت استعفا داد «بتواند در مجلس
 دفاع از حقوق موکلین خود بنماید». تساوی همه افراد ملت در مقابل قانون
 «بدون فرق نژاد، مذهب، ملیت» از اصول عدالت است. آزادی کلام،
 مطبوعات، اجتماعات و تشکیل جمعیت از حقوق افراد است و «آزادی همه
 ملت در یک امر مستلزم این است [که] آزادی کسی مضر و منافی آزادی دیگری
 نباشد والا آزادی عمومی نمی شود».

آن اصول در دموکراسی سیاسی شناخته شده اند. همچنین به «انفکاک»
 کامل قوه سیاسیه از قوه روحانیه یعنی «مداخله نکردن هر یک از این دو
 قوه در وظایف مختصه دیگری» تأکید رفته است. می نویسد: این ماده «مهمتر
 و بهترین مواد این مرامنامه و برای حفظ احترام مقام روحانیت و حفظ انتظام
 مملکت و راحت ملت لازم ترین امور است». و کسانی هستند که «از روی
 جهالت یا عداوت» از آن اصل معتبر «توجیهاات خود سرانه کرده و علت
 اعتراض» به فرقه دموکرات قرار داده اند. مسأله این است که سیاست و
 روحانیت از یکدیگر جداست - و اینکه گروهی محض «عیش بی زحمت»
 به لباس روحانیت در آمده «بدون علم و صحت عمل و استحقاق و بدون دیانت
 و حسن اخلاق» دخالت در اداره مملکت نمایند، مطرود است. بیان مزبور
 از یک سو نمودار برخورد سیاست عرفی و قوه روحانی است که در مجلس
 دوم به حدت رسید. و از سوی دیگر نشانه اعتراض سخت عنصر روحانی
 قدرت طلب به مرام فرقه دموکرات می باشد. آن تصادم تند به ترور سید
 عبدالله بهبهانی (۱۳۲۸) انجامید که توضیحی درباره آن خواهیم داد.



تأثیر تفکر سوسیال دموکراسی در مقدمهٔ مرامنامه و پاره‌ای مواد آن محسوس است: در ماهیت اختلاف عقاید و آرای سیاسی - توجیه طبقاتی می‌کند: «غالباً اختلاف نظریات مبنی بر فطرت و عادات طبقات است. مثلاً کسی که از طبقهٔ رنجبر است... آمالی می‌پروراند که منافع آن طبقهٔ مظلومه را مدافعه می‌کند. از صدمات وارده بر ضعیفا و مظلومین و رنجبران و کسبه‌یی دست و پا متأثر گردیده، و وجدان او طالب و حریص شده که بلکه وسیله‌ای فراهم آورد... از صدمات و لطومات به درجه‌ای آسوده شوند». به عکس «جماعت مقتدرین» در نعمت و راحت زندگانی کرده، حاصل دسترنج طبقهٔ اول را «می‌ربوده و خود آنها را در تحت فشار عبودیت می‌داشته‌اند.» و در صدد بوده‌اند که «راه اطلاع و خلاصی و اخذ حقوق را به روی آنها ببندند». حال اگر کسی «به منافع و مصالح» رعایا و جماعت زحمتکش حرفی گوید «به اقتدار مقتدرین بر می‌خورد» و این طبقه «عادتاً برخلاف [جماعت] اول خواهند بود». در واقع «این دو اختلاف نظر در حال استبداد و فشار فعال مایشائی هم بوده. نهایت اینکه فرقهٔ رنج‌کش، آزام در اظهار نظر نبوده و اگر اظهار می‌کرده یکسره به فنایش می‌کشاندند. و طرف دیگر به میل خود آنچه می‌خواسته می‌کرده» است. چنان اختلاف نظری «قهری و طبیعی است و جلوگیری از وجود آن ممکن نیست مگر به استبداد محض». نخیر! به استبداد محض هم ممکن نیست.

آن بیان مقدماتی است در فرض پیکار طبقاتی. پیشتر دانستیم که فرقهٔ دموکرات «حامی رنجبر و ضعیفا» است. اینجا اشاره‌ای به یکی از اصول مهم سوسیالیسم می‌کند: دموکرات معتقد است «هر کس اجرت زحمت خود را خود ببرد». یعنی «رنج به کسی، گنج به کسی از رنج او داده نشود». شاید این کلمهٔ «حق» را همه تصدیق کنند. اما در عمل «از اول دنیا در حق انکار شده، و هر خون ریخته و هر خرابی و انقراضی حادث شده، و هر فرعونیت و دعوی ربوبیت برای ضدیت با این کلمهٔ حق است». اکنون هم «دریاهای خون از

انکار این حق مواج است، توپ‌ها و کشتی‌های جنگی، کرورها نفوس، ملیون
ها اموال برای اضمحلال همین حق مهیا گردیده است.

از اصول آن دستورنامه حزبی، اصلاح روابط تولیدی در نظام ارباب
ورعیت است. برای بهبود وضع اجتماعی دهقان، و بهره‌یایی زارع از حاصل
کار و دسترنج خود این چند قاعده را پیشنهاد می‌نماید:

۱. «معامله مالکین با بزرگان» در خصوص حقوق اربابی، همچنین
«معامله دولت» با آنان «در تمام ایران به طور تساوی در تحت يك قانون عادلانه
خوادم بود». مقصود اینکه اولاً مالکین «مالك مطلق» جان و مال و حاصل
دسترنج زارعین نباشند، بلکه حصه مالک معین گردد. ثانیاً «از روی يك
تساوی همه ساله از عایدی زارع و دهاتی چه قدر باید به دولت برسد» تا
عمال دولت تعدی نکنند و «مملکت را ویران و ضعیف و دهاتی را به عملگی
در خارجه گریزان ننمایند».

۲. «همه نوع عوارض و مأخوذات و تحمیلات از طرف مالکین بر
رعایا غیر از حقوق قانونی به هر اسم و رسم... منسوخ و موقوف و مستلزم
مجازات خواهد بود». توجیهش اینکه «زارع بنده نیست... این بدعت‌های
غیر مشروع موقوف شود» که به ارباب مهمانی بده، «به اسب آقا حلوا بده،
به خر آقا آش بده، به نوکر آقا تریاک بده... جوجه بده، گوسفند بده، عسل بده،
تعارف بده... باز بده موقوف شود. و مرتکب مجازات شود».

۳. «حکومت ارباب و ملاکین در اراضی خود و رسیدگی در امور
ملکيه و مدنيه، و حکم در جنایات و تقصیرات بکلی منسوخ» شود. از آنجا
که مالك و زارع طرفین يك معامله واحد و مثل دو تاجر شریک هستند «مالك
حق ندارد... آمر و حاکم زارع باشد». بلکه «هر دو محکوم يك دولت و
اهل يك مملکت» هستند و مشمول قانون کلی مملکتی می‌باشند که در حق هر
دو متساویاً جاری است. واضح است که «مدعیان ربوبیت و ریزه‌خواران
آنها نمی‌توانند این حرف حق را بشنوند».

۴. «اخراج و تبعید دهاتی از مسکن خود ممنوع است». اخراج قهری زارع ظلم فاحش است. از اینرو «مالك ممنوع است علاقه و دارایی زارع را تصرف کرده و او را آواره نماید» - مگر اینکه مقام صالح دولتی «کلیه اعیان و علاقه جات وریشه های زارع را قیمت کرده، حق او به او عاید گردیده به هر جا می خواهد برود». به علاوه برزگران مانند دیگر اتباع مملکت باید از حق «آزادی اقامت» برخوردار باشند. و حال آنکه «آزادی کوچ کردن را ملاکین مقتدر از زارعین بیچاره گرفته... آنها را ملاکین مجبور به اقامت و خدمات و زحمات غیر مشروع خود می کردند».

مواد مزبور «به اساس ربوبیت و عبودیت که به ضد انصاف و عقل و شریعت اختراع شده» برمی خورند. و آن اساسی است که «جمعی مقتدر را خدا و معبود کوچک، و جمعی دیگر را بنده و اسیر خود گردانیده» است. به همین سبب «خو نذواران و مدعیان ربوبیت... دموکرات را لازم القناء قرار داده، و می خواهند زبان حق گوی این فرقه را با اتهامات قطع کنند».

اندیشه تقسیم زمین و فروش املاک اربابی به دهقان نیز عنوان گردیده؛ دو پیشنهاد معتدل می نماید: یکی اینکه «اراضی خالصه را به زارعین تقسیم کنند تا اینکه بیشتر از این خالصجات رو به خرابی نگذارد... دولت از زارعین که صاحب زمین و خرده مالك خواهند بود مالیات دیوانی خواهد گرفت». این ترتیب نه تنها وضع معیشت برزگران را بهتر می کند «برای حل مسألة اراضی نمونه و امثال خوپی را تشکیل داده و محرك عمده برای استملاك زارعین املاك اربابی را خواهد بود». پیشنهاد دوم بر این فرض بنا شده که «مالکین و اربابان مملکت عهد خود را به سر برده و رفته رفته به فکر تجارت می افتند» و مایل به فروش املاک می گردند. برای اینکه «از دست سرمایه دار دیگری که ممکن است آن زمین را بخرد خلاص شوند» شایسته است که «در موقع فروش املاك اربابی حق تقدم خرید را به زارعین بدهند. در تحقق بخشیدن آن دولت باید به وسیله تشکیل «بانک زراعتی» به زارعین

قرض بدهد تا بتوانند املاك اربابان را بخرند.
بدین ترتیب اولاً زارع مالك می گردد و فلاحیت مملکت ترقی می-
نماید. ثانیاً ملاکین به تجربه خواهند دانست که هرگاه سرمایه خود را «در
شرکتها و تأسیس کارخانجات و راه آهنها صرف کنند، نفع آنها زیادتیر
است». این نیزماید پیشرفت عمومی خواهد گردید.

در «اصول اقتصادی»، فرقه دموکرات اصل دولتی بودن و عمومی
بودن منابع طبیعی را اعلام می دارد: «رودخانهها و جنگلها و چرایگاههای
عمومی و معادن باید متعلق به دولت باشد». (از نظر فلسفه سوسیالیسم اصطلاح
عمومی بودن دقیق تر از هر اصطلاح دیگر معادل آن است). از آنجا که منابع
طبیعی مزبور «ملك مخصوص کسی نیست و برای انتفاع عموم ملت مقرر است
باید متعلق به دولت باشد که آنها را اداره کرده، به ترتیب و نظم معین عموم
از آنها انتفاع ببرند... و نگذارد که سرخود و بی اداره مقتدرین تصرفات
کرده، ضعیفاء را ممنوع دارند». تا به حال هر کس در آن منابع «به هرج و مرج
تصرفات کرده»، ملت نفی نبرده، و اخل قدرت «به يك نحو دخل به غلط می
برند».

از پیشنهادهای اصلاح اقتصادی «مرجع و مقدم» بودن مالیات مستقیم
بر مالیات غیر مستقیم است. اما مالیات غیر مستقیمی که «برای ترقی و توسعه
صنایع داخله ضروری است محفوظ خواهد بود». مالیات مستقیم به مأخذ
«مالیات بر روی عایدات» به عدالت و مراعات حال «کسبه، دهاتیها، کارگران
نزدیک تر است» و سبب آبادی مملکت خواهد بود. ولی این نقشه برخلاف میل
«خونخوران و مفت خوران و شمشیر تکفیر کشان است». دلیل آن واضح است:
«امراء، وزراء، اعیان ساختگی، رؤسای ایلات، علماء، ملاکین» با عایدی هنگفت
سالیانه «يك پول به دولت» نداده، بلکه دستی هم می گیرند. فرقه دموکرات
که می خواهد در این وضع تعدیلی بعمل آورد - اصناف و طبقات مذکور
را «دشمن دموکراتها ساخته... تحريك بر تهمت و دشنام» می نماید.

همه موقوفات باید «تحت نظارت و اداره دولت بوده، عایدات موقوفات عمومی صرف معارف» گردد. البته این هم مغایر دلخواه «وقف خوران و مفت بران» است؛ هزار وجه تراشیده و افتراها خواهند بست. دیگر اینکه «امتیاز و انحصار در اموری که سبب ارتزاق عموم» است (مانند انحصار حمل غله یا نانوائی و قصابی) باید ممنوع گردد. همچنین رسم «مال بگیری» که مقتدرین هنگام سفر اسب و استر و شتر هر چارپادار را به زور گرفته مفت سوار می‌شوند - ظلم است و باید برافند. به علاوه «بیگاری» که رعیت بینوا را از خانه و کار آواره کرده «بدون مزد و نان به عملگی» به کار و امی دارند - باید منسوخ گردد.

از قوانین کارگری چند اصل اعلام گردیده: شناختن «آزادی تعطیل». از آنجا که در پاره‌ای ممالك حق دست از کار کشیدن از کارگران سلب شده نمی‌توانند «به واسطه تعطیل تقاضای زیادی مزد یا کم شدن مدت کار را بنمایند مقتدرین و سرمایه‌داران به این خیال نیفتند که در ایران هم این حق مشروع را از کارگران سلب کنند». اصل دیگر «محدود بودن مدت عمل در شبانه روز منتهی به ده ساعت» است. هشت ساعت کار کافی است، تا ده ساعت هم ممکن است. بیش از این «حتماً باید ممنوع باشد» و گرنه برای حفظ الصحة مضر است و مزدور بیچاره به سایر کارهای زندگی خودش نمی‌رسد. به علاوه «کار و مزدوری برای بچه‌ای که به چهارده سال نرسیده باشد» ممنوع است. «مواظبت به لوازم عمل و حفظ الصحة کارخانجات» امری است ضروری. مقصود اینکه دولت مراقبت نماید که گاری شکسته مسافر سوار نکند؛ چوب بست بنایی محکم باشد؛ طناب مقنّی استحکام داشته باشد؛ و وضع کارگاه‌ها و کارخانه‌ها قسمی باشد که کارگران و مزدوران از ناخوشی مسری مصون بمانند. هفته‌ای یکروز هم «استراحت عمومی و اجباری» برای همه افراد مقرر گردد. چنانکه دولت روس نیز اخیراً در «قانون عمومی» مقرر داشته که اسلامیان هم یکروز را تعطیل کنند.

ناگفته نگذاریم که در رساله اصول دموکراسی «تعلیم مجانی و اجباری برای همه افراد ملت» شناخته شده است. مخارج آن به عهده دولت باید باشد. در «تربیت نسوان هم توجه خاص لازم است که از سرگرمی به خرافات و جادو و جنبل دست بکشند، و به تعلیم و تربیت اولاد معتاد گردند. بیشتر خواندیم که این مسأله را رسول زاده دلیرانه مطرح ساخته، از مقوله بیرون آوردن زنان «از زیر پرده چادر شب سیاه» و جای گرفتن آنان در صندلی مجلس ملی سخن گفته بود.^۱

مطالعه تطبیقی مرامنامه فرقه دموکرات ایران و دستور نامه جمعیت اجتماعیون عامیون مشهد که قبل از این مطالعه کردیم، روشن می نماید که فرقه دموکرات ادامه دهنده همان جمعیت است. اصول مسلک اجتماعی را که جمعیت اجتماعیون اعلام کرده بود، پروگرام فرقه دموکرات هم شناخت. آن اصول را به حد «تقریب» تدوین کرده بودند که «در آینده بر حسب اقتضای زمان و موقعی که ملت ایران بیدار شد» تکمیل نمایند. فرقه دموکرات یکی دواصل بر آن افزود. در ضمن فرقه دموکرات تشکیلات حزبی خود را در ولایات، خیلی گسترده تر از جمعیت اجتماعیون عامیون تأسیس کرد. این ترقی محسوسی بود.

۱. در سیر سوسیال دموکراسی به عنوان فلسفه اجتماعیون و اصول حزبی در ایران، همین اندازه به اجمال بگوییم که مرامنامه «جمعیت اجتماعیون انقلابیون» یا «جمعیت سوسیال رولوسیونر ایران» ساخته همان اندیشه اجتماعی است. آن حزبی است از نظر تنظیمات حزبی کامل تر از فرقه دموکرات ایران، و از جهت مسلک سیاسی چپ تر از آن. و چند سال پس از آن بوجود آمد. این جمعیت خود را «حامی و هواخواه طبقات زارع و اصناف و تجار و صنعتگران و اهل نظام و محصلین» اعلام می کند، و افراد آن طبقات را به «اتحاد می خواند» و «تصمیم داشت» آنچه می توانست که ملاحظه نمایند باعث جلو گیری از سیرت مذهب کهنه است. در جلد اول داشته. «دایره تازه هواداران ملت حقیقت و پروگرام خود را پیش می برد» هر چه جمعیت می توانست اصول مرام جمعیت سوسیال رولوسیونر است که در تمام دنیا این حزب پیشقدم ترین احزاب سیاسی هستند. (نقل از مقدمه مرامنامه. در صفحه آخر مرامنامه هشاد ماده ای و نظامنامه پنجاه و یک ماده ای آن، مهر دستی کمیته جمعیت ملاحظه می شود. و تصریح دارد که: «این مرامنامه بدون مهر دستی کمیته از درجه اعتبار ساقط خواهد بود»).

بخش پنجم

کارنامه فرقه دموکرات ایران

در شناخت کارنامه فرقه دموکرات ایران لازم است محیط سیاسی که آن، حزب در آن بار آمد و به فعالیت پرداخت بشناسیم. بدین منظور کمی به گذشته بازمی گردیم، و به همکاری احزاب سوسیال دموکرات با جبهه انقلابی ایران در دوره استبداد صغیر توجه می دهیم. در این برداشت کلی، مثل همیشه، با وقایع نگاری و ذکر مطالب پیش پا افتاده کاری نداریم. علاقه ما به جریان های تاریخی است و به نکته های مهمی که کمتر شناخته شده یا هیچ شناخته نشده اند. کیفیت ارتباط جمعیت های اجتماعیون عامیون ایران را با کمیته ایرانی فرقه سوسیال دموکرات بادکوبه پیشتر بدست دادیم. آن همبستگی معنوی مقدمه همکاری عملی را به دوره بعد فراهم گردانید. یعنی پس از بمباران مجلس و برافتادن حکومت ملی - و به دنبال جنبش های انقلابی آذربایجان و گیلان - اشتراك مساعی میان ملیون ایران و احزاب سوسیال دموکرات قفقاز جلوه ای متحقق یافت. آن احزاب عبارت بودند از سوسیال دموکراتان مسلمان و گرجی و ارمنی. نظر «تربا» گزارشگر سوسیال دموکرات را در شرحی که از تبریز به کنگره حزب سوسیال دموکرات قفقاز فرستاده، به تأیید می آوریم که: انقلابیان قفقاز در وقایع نهضت مشروطیت از ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷

(بلکه نابرافتادن مجلس اول) سهمی نداشتند.^۱ البته باید بخاطر بیاوریم که در آن اوان کمیته ایرانی سوسیال دموکرات بادکوبه با اجتماعیهون عامیهون ایران همکاری می کرد، و عناصر فدایی از مجاهدین ایرانی قفقاز نیز برخی فعالیت های انقلابی در ایران داشتند.

بمباران مجلس ملی ایران و دخالت مستقیم قزاقان روس در آن کودتای نظامی، واکنش جهانی داشت. در مجلس دومای روس هم منعکس گردید: نمایندگان سوسیال دموکرات روس، سیاست آن دولت را در ایران به باد حمله گرفتند. سفير انگلیس در پترزبورگ می نویسد: احزاب دست چپ تحت عنوان «اعمال غیرقانونی لیاخف در ایران استیضاحی با قید فوری» به دوما دادند. استیضاح کننده از نمایندگان سوسیال دموکرات بود. در نطق پارلمانی اش، گرچه بارها سخن او را قطع می کردند و رئیس دوما به وی اخطار می کرد که از موضوع خارج نشود، او همچنان به لیاخف می تاخت.^۲ عامل اصلی این بود که فراهم شدن زمینه انقلاب ایران، به سوسیال دموکراتان قفقاز که با حکومت روس در پیکار بودند، مجال نبرد انقلابی داد. بر آن شدند که ضربه ای به دستگاه استبدادی روس بزنند، دستگاهی که دشمن مشترك ملیون ایرانی و آزادیخواهان سرزمین قفقاز هر دو بود. تبریز که به شورش برخاسته کمیته ولایتی سوسیال دموکرات قفقاز، به تقاضای انقلابیان رأی بر این نهاد که: افراد کارآموده تعلیمات نظامی دیده، و خبرگان ماهر فنی به صورت دسته های مجزا روانه تبریز گردند. مجاهدین آمدند مرکب از سه

۱. تریا به تصریح خودش در نبرد دفاعی ستارخان علیه قوای محمدعلی شاه شرکت داشته است. گزارش تفصیلی او مأخذ بخشی است از کتاب انقلاب مشروطیت ایران (نوشته م. پاولویچ - و. تریا - س. ایرانسکی، ترجمه م. هوشیار، تهران ۱۳۲۹ شمسی). آنچه از «پاولویچ» نقل می شود به مأخذ ترجمه همان کتاب است.

۲. انگلیس، نیکلسون به گری، پترزبورگ، ۲۹ نوامبر ۱۹۰۸ (۴ ذیقعد ۱۳۲۶).

عنصر: اتباع ایرانی، مسلمانان قفقازی، و گرجیان.^۱ تا اینجا ارمنیان هیچ مشارکتی ننمودند، از آنکه می‌هراسیدند مبادا گروه ارمنی آذربایجان را بکشند، تصویری که بکلی واهی بود. شاید هم به پیروزی شورش تبریز امیدوار نبودند.

باری، حیدرخان در تبریز بود. در شورای جنگی شرکت داشت، و ستارخان را در نقشه رزم آرایشی یاری می‌کرد. لایحه اتوار بمب سازی تعبیه گردید. و کمیته انقلابی افرادی را به دهات فرستاد که مردم را برانگیزانند. در جنگ ملیون با قوای محمدعلی شاه ظاهراً بیست و چند تن از مجاهدین قفقازی و گرجی کشته شدند. دولت روس با مداخله نظامی، حکومت انقلابی تبریز را تهدید کرد و تسلیم «انقلابیون قفقاز» را خواست. در برابر تهدید روس مجاهدین شبانه از شهر خارج گشتند، از کوه و کمر گذشته، به خوی رسیدند. حاکم شهر و مردم «با موزیک به استقبالشان آمدند». شب هنگام از ارس گذشتند.^۲ دفتر حزب سوسیال دموکرات قفقاز، شرح تجاوز نظامی روس را به بین‌الملل احزاب سوسیال دموکرات هم اعلام کرد.

۱. برای اینکه خلط تاریخی پیش نیاید توضیح دهیم که لفظ «مجاهدین قفقازی» اصطلاح کلی بود و عناصر مجاهد چهار گروه را در برداشت از این‌قراد: مسلمانان قفقاز که تبعه روس بودند؛ اتباع ایرانی ساکن قفقاز؛ ایرانیانی که به قفقاز رفت و آمد داشتند و در آنجا به کسب و کاری مشغول بودند؛ پاره‌ای افراد آذربایجانی که هیچگاه پایشان به قفقاز نرسیده بود. چون همه آنان لباس واحد قفقازی می‌پوشیدند (که از لحاظ مجاهد بودن نشانه ممتازی بود) به مجموع ایشان اصطلاح «مجاهدین قفقازی» اطلاق می‌گشت. اما مجاهدین گرجی و ارمنی را به همان نام خودشان می‌خواندند. (در این توضیح از یادداشت سودمند سید حسن تقی‌زاده هم استفاده کردیم. نگاه کنید به: نامه‌هایی از تبریز، ترجمه حسن جوادی، ۱۳۵۱، ص ۲۵۴-۲۵۳). تقی‌زاده که در این زمان در تبریز بود، عده مجاهدین گرجی را قریب چهل و دو نفر نوشته است. (همان‌مأخذ، ص ۲۵۴).

۲. پاولویچ، ص ۱۳۳.

این خود نکته ظریفی است که دولت روس نخست در پی توافق جویی با حکومت انقلابی تبریز بود. اگر با ستارخان کنار نیامدند از این بابت بود که از نظرگاه سیاست روس، رابطه مستقیم آن دولت با ستارخان «مورد اقبال انقلابیان روس واقع می‌گشت، و این در قفقاز اثری نامطلوب می‌بخشید.»^۱ آن سخن ایزولسکی وزیر امور خارجه روس است به سفیر انگلیس.^۲ به حقیقت حکومت روس از شناسایی رسمی حکومت انقلابی تبریز پرهیز می‌جست. به علاوه اندیشناک بود که مبادا شورش آذربایجان انعکاس انقلابی در قفقاز داشته باشد، چنانکه سه سال پیش هم نهضت مشروطیت تأثیری هیجان‌انگیز در قفقاز کرده بود. اما شگفت نیست که به عقیده سفیر فوق‌العاده محمد علی شاه به دربار تزار: انقلاب تبریز «ارتباطی با نهضت آزادیخواهی و مشروطیت ندارد، بلکه آشوبی است که راهزنی به اسم ستارخان به یاری راهزنان قفقازی برپا کرده است.»^۳

با حرکت انقلابی گیلان، انقلاب نه تنها نیرو گرفت، جهش تازه‌ای پیدا کرد با هدفی تازه: بر انداختن دولت محمد علی شاه. می‌دانیم شورش تبریز موضع دفاعی بخود گرفته بود، چه رسد به اینکه در فکر گرفتن پایتخت باشد یا عزل محمد علی شاه را بخواهد. این کار را انقلابیان گیلان از عهده برآمدند. حتی چنانکه خواهیم دید انجمن ایالتی تبریز بر آن شد که ملیون را از حرکت به سوی تهران بازدارد. اما فرماندهان حقیقی اردوی ملی (نه سبهدار تنکابنی) آن رأی را طرد کردند. نکته با معنی دیگر اینکه مشارکت اردوی بختیاریان در فتح پایتخت، عکس‌العملی بود در برابر پیشروی مجاهدان گیلانی، ورنه بختیاران نخست قصد آمدن به تهران را نداشتند. بلکه در پی این بودند که فرمانروایی خود را در منطقه اصفهان به دولت مرکزی

۱. انگلیس، نیکلسون به گری، پترزبورگ، ۲۷ نوامبر ۱۹۰۸ (۲ ذیحجه ۱۳۲۶).

۲. انگلیس، نیکلسون به گری، پترزبورگ، ۲۵ دسامبر ۱۹۰۸ (۱ ذیحجه ۱۳۲۶).

آن سخن سفیر ایران بود به سفیر انگلیس در پترزبورگ.

تحمیل گردانند. به عبارت دیگر سیاست حرکت انقلابی را مجاهدان گیلانی تعیین کردند و پیش بردند. حقیقتی که تاریخ نویسان به روشنی تمیز نداده اند. در ضمن، در اهمیت فعالیت آزادیخواهان ایران در اسلامبول و اروپا نباید گزافه گفت. از آن گذشته برای دوسردار فاتح تهران، سپهدار تنکابنی و سردار اسعد بختیاری، معمولاً اعتباری قائل می‌شوند که مابدان قائل نیستیم؛ هیچکدام اعتقادی به حکومت ملی نداشتند. گاه فراموش می‌کنیم که یکی از عناصر اصلی ایدئولوژی مشروطیت، برانداختن نظام شبه فئودالیسم ایرانی و نفی قدرت‌های محلی یعنی حکومت امثال سپهدار و سردار اسعد بود. بدون اینکه به تفصیل پردازیم بگوییم سلسله جنابان جنبش گیلان میرزا کریم خان رشتی و برادرش سردار محیی معزالسلطان بودند.^۱ آن دو با سران سوسیال دموکرات قفقاز در بادکوبه ملاقات سری کردند. یاری آنان را خواستند. واسطه مذاکرات آقا محمد و کیلالتجار از نمایندگان مجلس اول بود.^۲ سپس میرزا کریم خان به تفلیس رفت و با رؤسای سوسیال دموکرات گرجستان نیز گنگاش نمود. نقشه منظم انقلابی ریخته شد. دسته‌های مجاهدین از همه عناصر سوسیال دموکرات، مسلمان و گرجی و ارمنی به رشت رسیدند. دوتن از نخبگان سوسیال دموکرات هم آمدند: محمد امین رسول‌زاده از بادکوبه، سرگواورژونیکیدزه^۳ از تفلیس. رسول‌زاده را می‌شناسیم. سرگو (که در گیلان به همین اسم خوانده می‌شد) مرد انقلابی گرجی از همکاران لنین بود، و پس از انقلاب وزیر صنایع سنگین شد. به علاوه

۱. راجع به فعالیت‌های سیاسی میرزا کریم خان در دوره تاریخی دیگر، اینجا کاری نداریم. براو ایرادهای اصولی وارد می‌دانند.

۲. این مذاکرات در یکی از حجره‌های کاروانسرای «حاجی حاجی آقا» انجام گرفت.

نگاه کنید به بخش نخستین، ص ۲۳ ح.

3. Sergo Orzhonikidze.

یفرم دروشاگیت انقلابی هم آمد. او «مجسمه‌ای از آهن بود».^۱ مجلس سری از پیشروان انقلابی گیلان و سران سوسیال دموکرات در رشت منعقد شد. جبهه متشکل مجاهدین که «از ایرانی و ترک و ارمنی و گرجی مرکب بودند» بوجود آمد.^۲ در میان آن گروه‌ها نمونه کامل انضباط حزبی را مجاهدین گرجی داشتند.^۳ از آنها گذشته برخی افراد داوطلب هم تـك تـك از اینجا و آنجا رسیدند. مأموران گلیسی جرج چرچیل که برای گفتگو با رؤسای انقلاب گیلان به رشت رفته بود، شمار مجاهدین قفقازی را سیصد تن آورده است. به گفته او جملگی با گذرنامه ایرانی آمده بودند. دو نفر دیگر را هم دیده بود با سیمای مشخص اروپایی که به زبان آلمانی حرف می‌زدند. باز به گواهی چرچیل پرچم انقلابی همه جا در رشت دیده می‌شد.^۴ به نوشته سالار فاتح: نشانه «رولوسیون» گل سرخی بود که مردم روی سینه خود نصب می‌کردند.^۵ اگر سخن مأمور سیاسی روس به وزیر مختار انگلیس در تهران راست باشد، قرار بود همان اوان مقدار پنج میلیون فشنگ و اسلحه جنگی فراوانی از قفقاز به رشت فرستاده شود. اما مأموران روس

۱. یادداشت‌های تادیخی سالاد فاتح، ۱۳۳۶، ص ۶۸. میرزا علی اکبرخان سالار فاتح کجوری از فرماندهان مجاهدین و «اردوی برق» خاطرات خود را از آغاز جنبش گیلان تا فتح تهران نگاشته، آگاهی‌های دقیقی را بدست می‌دهد که جای دیگر سراغ نداریم. او و یفرم همراه بودند.

۲. یادداشت‌های تادیخی سالاد فاتح، ص ۶۸. اوضمن خاطراتش نام جمعی از مجاهدان مسلمان و گرجی و ارمنی را ثبت کرده، دلاوری آنان را ستوده است. اسامی آن‌کان را که دیگران آورده‌اند از همان مأخذ گرفته‌اند اما بدون ذکر مأخذ.

۳. این روایت میرزا کریم خان است که به یک واسطه معتبر شنیده شد: مجاهدین گرجی به هیچ کاری بر نمی‌آمدند مگر به دستور حزبی، و انضباط کامل داشتند. همینکه تهران فتح شد یکسره به گرجستان بازگشتند. به مأخذ همان روایت، سرگو به تهران هم آمد.

۴. انگلیس، گزارش جرج چرچیل، ۱۸ مارس ۱۹۰۹ (۲۵ صفر ۱۳۲۷).

۵. یادداشت‌های تادیخی سالاد فاتح، ص ۵۹.

در باد کوبه به آنها دست یافتند.^۱

آن دلاوران، از هر گروه و ملتی، گرد آمدند زیر پرچم آزادی - کشتند و کشته شدند در راه ایده آلی. پیام تاجر گیلانی. «قربان همه مشروطه خواهان دنیا»^۲ - بیانگر مهر قلبی اوست نسبت به همدلی جهانی در آن تلاش ملی. اردوی انقلابی گیلان به سوی پایتخت روان شد. هر کس با روزی ده شاهی خوراک خود را سیر می کرد.^۳ همزمان فتح قزوین، از طرف محمد علی شاه دستخط اعاده مشروطیت صادر گردید (۱۴ ربیع الثانی ۱۳۲۷). حالاً این فکر از انجمن ایالتی تبریز تلقین می گردید که ملیون از حرکت به سوی تهران منصرف گردند. سپهدار نیز مایل به آن بود. اما فرماندهان اردو نظر انجمن تبریز را رد کردند؛ فتح تهران و خلع محمد علی شاه را خواستند.^۴ در واقع جبهه مجاهدین گیلان ماهیت انقلابی داشت. به تهران که رسیدند، سردار محیی و یفرم در صدد برآمدند که با گروه پانصد نفری مجهز به بمب و موزر، شبانگاه به سلطنت آباد حمله برند. امام محمد علی شاه زودتر در سفارت روس تحصن گرفت (۲۷ جمادی الثانی ۱۳۲۷). جان به سلامت برد.

دوره فترت حکومت ملی بسر آمد. با تبدیل سلطنت اداره امور در دست «مجلس عالی» بود تا اینکه انتخابات ملی انجام گرفت. در صحت آن

۱. انگلیس، تلگرام بارکلی به گری، ۶ مارس ۱۹۰۹ (۱۳ صفر ۱۳۲۷).
۲. گزارش تاجر گیلانی به تهران در شرح انقلاب گیلان. ناظم الاسلام کرمانی، قادیخ بیداری ایرانیان بخش ۲، ص ۳۰۴.
۳. یادداشت های قادیخی سالاد فاتح، ص ۶۳.
۴. سالاد فاتح می نویسد: «تلگرافات تبریز با تقی زاده مبنی بر این بود: حالا که شاه مشروطه داده است، قشون ملی فاتح قزوین به سمت تهران تجاوزی ننماید، مبادا روس ها قزوین و تهران را نیز اشغال کنند. گرچه این فکر مطابق میل باطنی و ظاهری سپهدار بود، اما رؤسای اردو به این امر رضا نداده، متفقاً فتح تهران و خلع محمد علی شاه را می خواستند...» (همان مأخذ، ص ۷۹). این نشانه فهم میاسی متوسط تقی زاده بود.

نباید مبالغه کرد، چنانکه دغلکاری در انتخابات تبریز را صریحاً به میان کشیده‌اند.^۱ دومین دوره مجلس شورای ملی در دوم ذی‌قعدة ۱۳۲۷ آغاز کار نهاد.

در مجلس دو حزب مهم بودند؛ یکی حزب دموکرات که عنوان رسمی‌اش بنابر اوراق تعرفه آن که در دست داریم: «فرقه دموکرات ایران» است.^۲ دیگر «فرقه اعتدالیون» که گاه آنرا «فرقه اعتدالیون اجتماعیون» خوانده‌اند. به علاوه حزب «اتفاق و ترقی» هم خالی از اهمیت نبود. عناصر منفرد بیطرفی هم در کار بودند.

دو فرقه اول نظامات صحیح حزبی داشتند، خاصه فرقه دموکرات که تشکیلات آن بر پایه احزاب سوسیال دموکرات یا «اجتماعیون عامیون» بنا گردیده بود. و سلف آن همان فرقه‌های اجتماعیون عامیون ایران بودند که در دوره اول مشروطیت تأسیس یافته بودند. پیشتر گفتیم که حیدرخان و محمد امین رسول‌زاده از ارکان مؤسس فرقه دموکرات بشمار می‌رفتند. اعضای سرشناس کمیته مرکزی آن عبارت بودند از: محمد امین رسول‌زاده، سید حسن تقی‌زاده، سلیمان میرزا اسکندری، میرزا باقر آقای قفقازی (اصلاً آذربایجانی)، میرزا عبدالحسین خان وحیدالملک، سید محمد رضا مساوات، میرزا احمد قزوینی عمارلوی، میرزا محمود خان (محمود محمود بعدی) که

... گواهی ثقة الاسلام تبریزی روشن‌گر آن معنی است. در نامه خصوصی که به برادرش نگاشته توضیح می‌دهد که این انتخابات تبریز «با چه دمیسه و تقلبات» برگزار شد و چگونه دموکراتان «تقلبات کردند تا قرعه به اسم هواخواهان و همیاران خودشان برآمد». او انتخاب رضا مساوات، رضا دهخوارقانی، حسن تقی‌زاده و محمد نجا را به اسم و رسم ساختگی و مخدوش اعلام کرده است (آثار قلمی ثقة الاسلام ص ۵-۳۴۴ و زندگی نامه ثقة الاسلام، ص ۵۰۰-۴۹۹).

۲. چند تعرفه عضویت «فرقه دموکرات ایران» به لطف دوست ارجمندم آقای علی شهیدزاده به دست من رسیده است.

ریاست کمیته مرکزی را داشت. رئیس فرقه دموکرات در مجلس تا نیمه رجب ۱۳۲۸ حسن تقی زاده بود. در این اوان پس از قتل سید عبدالله بهبهانی مجبور شد از ایران برود. و ریاست فرقه را در مجلس سلیمان میرزا عهده دار گشت که بعدها رهبر حزب سوسیالیست ایران شد. حسین آقا (پرویز بعدی) منشی کمیته مرکزی بود. به عقیده محمود محمود در هیأت مجموعی که نام بردیم این کسان: حیدرخان، رسول زاده، میرزا باقر آقا و سید مساوات در مسلک و کردار سیاسی خویش «مؤمن حقیقی و صاحب شهادت اخلاقی و صحت عمل بودند»^۱ از هیأت یکصد و بیست نفری مجلسیان، شمار دموکراتان به بیست و چند تن می رسید.

فرقه دموکرات ایران با ایدئولوژی دموکراسی اجتماعی اش، رادیکال ترین دسته های سیاسی بشمار می رفت. اما نه اینکه همه نمایندگان رادیکال منش مجلس، در زمره اعضای آن حزب باشند. به مثل آقا محمد وکیل التجار که به تفکر سوسیال دموکراسی شناخته شده، در جرگه دموکراتان نبود. در فرقه «اتفاق و ترقی» عنصر رادیکال وجود داشت. در جهت مقابل برخی نمایندگان به فرقه دموکرات پیوسته بودند که اساساً

۱. از یادداشت های محمود محمود، نگاه کنید به: فکر آزادی... ص ۳۳۴. این هم قابل ذکر است که در فهرست نام «اشخاص فعال مشروطیت» که سید حسن تقی زاده آورده نام دو نفر حسین آقا پرویز و میرزا محمد خراسانی نجات را ذکر کرده که با خود او همکاری می کردند». (خطابه سید حسن تقی زاده، ۱۳۳۸، ص ۱۱۵). هر دو از اعضای فرقه دموکرات بودند، و هیچکدام را به تقوای اخلاقی نمی شناسیم. حسین پرویز در تاریخ مشروطیت محلی از اعراب ندارد، و به اصطلاح خود تقی زاده «آتشیار» بود. میرزا محمد نجات مردك پاچه ورمالیده ای بود، از کارچاق کنان مجلس، در آن زمان و بعدها از عمال سفارت انگلیس بود، و به تعبیر محمود محمود: معلوم شد «سم» دارد. رأی تقی زاده درباره آن دو معتبر نیست جز اینکه با او «همکاری می کردند». یعنی پادو بودند. او همیشه پادوهای را به استخدام می گرفت که مبلغ او باشند.

گرایشی به مسلک دموکراسی اجتماعی نداشتند؛ بطور کلی از میانه‌روان لیبرال بودند (از جمله حسینقلی‌خان نواب). این خود نکته بسیار مهمی است که صورت مذاکرات مجلس دوم مرام سیاسی فرقه دموکرات را خوب منعکس نمی‌نماید؛ تفکر اجتماعی آن در فعالیت‌هایش بیرون از دایره مجلس، جلوه روشن‌تری دارد. و حال آنکه در دوره اول مجلس، با وجود اینکه مجلسیان کمتر تجربه آموخته بودند - موضع گروه‌های سیاسی درست مشخص است.

فرقه دموکرات را معمولاً «فرقه انقلابی» و «دموکرات‌ها» را «انقلابیون» خوانده‌اند در مقابل فرقه «اعتدالی» و «اعتدالیون». آن خصلت «انقلابی» در خور سنجش است؛ نه می‌شود آنرا یکسره طرد کرد، و نه یکباره پذیرفت. رسول‌زاده متفکر فرقه دموکرات در رساله‌اش که مورد بررسی قرار دادیم، آنرا «زبی» طرفدار تکامل و قواعد دموکراسی و معتقد به اصول «پارلمنتاریسم» معرفی می‌نماید. در کاغذی هم که تقی‌زاده به روزنامه حبل‌المتین نوشته گوید «نه تنها بنده رئیس... فرقه موهومی انقلاب نیست، بلکه وجود خارجی این اسم بلامسمی را بیشتر از وجود دیو و پری نمی‌دانم.» حبل‌المتین توضیح داد: «بنابر غلط مشهور... فرقه احرار به اسم انقلاب شهرت یافته بودند. ولی قصد ما از فرقه انقلابیون، بنابر مشهور، همانا حزب احرار بود که تا دیرباز هم به اسم احرار تعبیر می‌نمودیم، و از لفظ انقلاب فقط مفهوم مان حریت بود. حالا که استیحا از لفظ انقلاب می‌شود» آنرا «سهولفظی» تلقی می‌نماییم.^۱

در بحث انتزاعی، ایدئولوژی فرقه دموکرات را «سوسیال دموکراسی»

۱ متن نامه میل حسن تقی‌زاده به حبل‌المتین و توضیح حبل‌المتین هر دو در روزنامه ایران نو، ۱۳ صفر ۱۳۲۹، منتشر شده‌اند.

به مفهوم خاص آن یعنی عقاید «اجتماعیون عامیون» می ساخت که متمایز از «سوسیالیسم انقلابی» بود - گرچه پایه فلسفه اجتماعی هردویکی باشد. همچنین صرفاً به مأخذ آنچه در دستور نامه حزبی آمده، نمی توان آنرا فرقه «انقلابی» خواند. زیرا در پیش بردن مرام خود نه شیوه انقلابی را تجویز کرده، نه تغییر نظام اجتماعی زمانه را از طریق قهر و شدت اعلام داشته است. کما اینکه چند سال بعد که «جمعیت سوسیال رولوسیونر ایران» یا «اجتماعیون انقلابیون» تشکیل گردید دقیقاً خصلت انقلابی داشت. و بکار بستن روش انقلابی در مرامنامه اش منعکس است.

در جهت متقابل ممکن است برهان آورد که صرف اعلام نکردن هدف انقلابی، نمی تواند دلیل کافی بر انقلابی نبودن فرقه دموکرات باشد؛ بلکه آن سکوت از روی مصلحت اندیشی و سیاست آرایبی بوده است. کما اینکه آن فرقه اعلام می کرد که: مخالف «غنا و اغنیا» نیست فقط می خواهد رنجبران و دهقانان را هم «به ثروت و غنا» برساند.^۱ و حال آنکه از نظر گاه مرام آن حزب، چنین سخنی مهمل بود.

شناخت ما از فرقه دموکرات غیر اینهاست. و در این شناسایی ملاحظات زیر را در نظر می گیریم: مرامنامه رادیکال فرقه دموکرات به خودی خود دلالت بر ماهیت «انقلابی» ندارد. دوم اینکه تعبیرهای وهن آمیزی را که مخالفان آن فرقه روا می داشتند مانند «انقلابی و لامذهب» و «مفسد» و «شورش خواه»، بدان صورت موجه نمی دانیم. سوم اینکه فرقه دموکرات ترکیب یکدست و یکپارچه ای نبود، بلکه عناصر دموکرات اجتماعی، دموکرات انقلابی و حتی لیبرال، در آن جلوه داشتند. حیدرخان نه تنها وجهه نظر انقلابی محض داشت، این مایه و استعداد در وجود او بود که در اوضاع

۱. نگاه کنید به بخش چهارم، در بحث رساله اصول دموکراسی.

خاصی فعالیت حزب را به بستر انقلابی بیندازد. اما چه تناسب اجتماعی و سیاسی میان حیدرخان و حسینقلی خان نواب بود؟ چهارم اینکه فرقه دموکرات آداب «پارلمانتاریسم» را کاملاً رعایت نمی کرد. اگرچنانچه اصول پارلمانی را نگاه می داشت، نمی بایستی علیه حکومت حزب اکثریت بکارشکنی برآید و بحران پی در پی سیاسی بوجود آورد. پنجم اینکه اگر پایش می افتاد از روش «ترور» هم روگردان نبود، آن هم نه در جهت ترور انقلابی و برانداختن دشمنان حکومت ملی مشروطه، بلکه به منظور نابود کردن عناصر حزب مخالف و در جهت تمایلات فردی. (شرح آنرا خواهیم شنید). بنابراین ملاحظات خصلت انقلابی را نمی توان از کارنامه فرقه دموکرات بکلی سترد؛ ادعای رسول زاده در تأکید به «پارلمانتاریسم» در مورد فرقه دموکرات کاملاً صحیح نیست؛ و نظر تقی زاده هم در موهوم بودن تصور انقلابی همچون جن و «دیو و پری» در واقع پرهیز از حقیقت گویی است.

کارنامه فرقه دموکرات در آغاز مجلس دوم سه جنبه متمایز دارد: مرام اجتماعی؛ موضع پارلمانی؛ فعالیت انقلابی. هر سه جنبه آنرا بطور کلی مورد ارزش یابی قرار می دهیم:

در مشرب اجتماعی فرقه دموکرات به تفصیل سخن گفتیم. از این نظر دنبال کار جمعیت های اجتماعیون عامیون سابق را گرفت؛ به حقیقت از لحاظ عقاید اجتماعی حزبی، الویتی بر اجتماعیون ندارد. اعتبار واقعی آن به نشر فکر دموکراسی اجتماعی و جهت گیری روشن فکرانه آن است. با انتشار دو رساله پرمغز و نوشته های پرمایه روزنامه «ایران نو» تفکر دموکراسی ترقی کرد. به علاوه ایران نو علیه کهنه پرستی و جهل و ظلمت به پیکاری منظم و دامنه دار دست برد. از این نظر مقام آن بی همتاست. خدمت روزنامه «دهقان» چاپ کرمان را هم نباید نادیده گذاشت. مدیر این روزنامه احمد بهمنیار

استاد ادب کلاسیک، از آزادیخواهان و عضو فرقه دموکرات بود. روزنامه دهقان بامسلك اجتماعى از آزادى و حقوق «رنجبران» و «برزگران» علیه ستمگرى اربابان دفاع مى کرد.^۱

البته فرقه دموکرات باموضع اجتماعى خود، طبیعه^۲ ستیزگى طبقات مالکان و برخى روحانیان را بر مى انگيخت. مخالفت اصلاح طلبان میانه رو هم با آن تعجبى ندارد. اما مخالفان جدی مشروطیت نسبت به آن کین مى ورزیدند. سید محمد طالب الحق از منبر در شهر مشهد ندا مى داد: «هر کس صد و هفتاد مرتبه بگوید: اللهم العن الدیمو کرات، خداوند گناهان او را مى آمرزد.»^۳

در مقابل جویى با آن جبهه مخالف، فرقه دموکرات بالقوه این توانایی را داشت که در میان طبقات دهقانان و پیشموران رسوخ کند و نفوذ اجتماعى بدست آورد، به علاوه در پارلمان و در افکار عام پایگاه والایی تحصیل نماید. مى توانست در مجلس روش اصولی پیش گیرد، به عنوان حزب اقلیت نقاد اعمال دولت باشد، با عرضه داشتن نقشه های مرقى پشتیبانی عناصر رادیکال

۱. چند مصراع و بیت از منظومه سیاسى منتشر شده در روزنامه دهقان را بدون ترتیب شعرى نقل مى کنیم: «ای رنجبران هشدارید، بار جور و ستم از شانه خود بردارید، مملکت را به کف مفتخوران مگذارید، حق مشروع گرفتن به خدا سهل بود، آخرای رنجبران آدم و نسل بشرید، تا کی از مفسده مفتخوران بی خبرید، زحمت و رنج شما شد سبب راحتشان، دشمن نوع بشر پیشرو استبداد، وقت آنست که باهم بنمایید و داد، تا از این دشمن خونخوار برآرید دمار» (به نقل: محمد صدرهاشمی، تاریخ جراید و مجلات ایران).

۲. گزارش وقایع مشهد به قلم دکتر احمد خان، ضمیمه یادداشت های (ابینو، سید محمد طالب الحق) خوانند استبداد طلبی بود، سابقه کار او را دکتر احمدخان نوشته است. به گفتن او: در کمیته فرقه دموکرات در مشهد دو نفر برای کشتن او حاضر بودند. اینکه از کشتن او منصرف گشتند از این بابت بود که در لباس اهل دین بود و سر ن کردند ترور او مایه شورش گشت.

را به سوی خود جلب کند، و به پیش بردن دستورنامه حزبی خود نیرو ببخشد. خاصه باید بدانیم که پس از تبدیل سلطنت، محیط افکار عمومی برای برخی اصلاحات کاملاً آماده بود. حتی می‌شنویم که از سران «اجتماعیون عامیون» بادکوبه سفارشی بدین مضمون شده بود که: «مبادا! از انقلابیون حرکتی که نامساعد با اوضاع مملکت و اقتضای وقت باشد، بروز نماید.» بلکه «اغراض شخصی» را بکنار نهند و «شروع به ساختن» کنند که مملکت بیش از این تاب انقلاب ندارد.^۱ یکی از همان سران اجتماعیون عامیون (رسول زاده) هم در کمیته مرکزی فرقه دموکرات حاضر بود.

اما فرقه دموکرات در همه آن جهات نقشه عملی که برشمردیم، فرو ماند. حتی به اندازه جمعیت‌های اجتماعیون عامیون رشت و انزلی و انجمن عباسی (در دوره مشروطه اول) نتوانست کمکی به جنبش حقه-وق طلبی دهقانان بنماید. همچنین برای تعدیل روابط مالک و زارع و افزایش سهم دهقان از محصول زمین، قدمی در مجلس برنداشت. اتفاقاً وقتی که مجلس موضوع اجاره دادن املاک خالصه را به مدت شانزده سال به کمپانی داخلی (یاجماعتی از توانگران) مورد رسیدگی قرارداد - فرقه اعتدالیون بود که به مخالفت برآمد. حاجی آقا نماینده اعتدالی ضمن اینکه قضیه فروش املاک را به زارع عنوان کرد گفت: «زندگانی يك مشت رعیت بیچاره» را نمی‌توان به دست کمپانی سپرد. اما رئیس فرقه دموکرات در مجلس عقیده داشت که اگر دولت از عهده اداره املاک دیوانی بر نمی‌آید، خبره فرنگی که «بلدیت

۱. دولت آبادی، حیات یحیی، ج ۳، ص ۱۱۶. دولت آبادی با رؤسای اجتماعیون بادکوبه ملاقات نمود که از خدمت آنان در پیشرفت مشروطیت تشکر کند و هم اینکه «از خیالات آتیۀ ایشان» کسب اطلاع نماید، و درباره بعضی افراد آنان که در تهران بودند صحبت بدارد. آن مطلب را از قول آنان آورده است. خاطرات او نکته‌های مهم و خواندنی دارد.

داشته باشد از خارج بیاورد» تا آنها را اداره کند.^۱ سخنی در حقوق مالکیت زارع نگفت؛ گویی در سیاست نامه آن فرقه چنین چیزی نیامده بود. توجیه آن حقیقه مشکل است. تضاد دیگر این شیوه سیاسی را بیشتر در قضیه مجلس سنا خواندیم.^۲ مجلس دوم به مأخذ قانون اساسی در پی تأسیس آن بود. اما تقی زاده با آن پیشنهاد سخت مخالفت ورزید - تا اینکه بعدها به عنوان سناتور «انتصابی» به ریاست همان مجلس رسید! رفتاری که نشانه بی اعتقادی است.

بر سیاست فرقه دموکرات در مجلس انتقاد اصولی وارد است. به جای اینکه موضع حزب اقلیت را بگیرد و به مبارزه صحیح پارلمانی برآید خود از عوامل تزلزل سیاسی و سقوط پی در پی دولت ها بود. اساساً از کاستی های عمده مشروطیت ایران همین بود که حکومت حقیقی حزبی بنیان استواری نیافت. و پیشروان فرقه ها و گروه های پارلمانی در مقام رفع آن نقص بر نیامدند. (بعد هم که نظام حزبی می رفت پا بگیرد سیاست به مجرای دیگر افتاد). از کژی های آن وضع پارلمانی این بود که کار همه آن فرقه ها و گروه ها به ائتلاف، بلکه بیشتر به بست و بند سیاسی می گذشت. آن ائتلاف های بی ثبات و بند و بست های نا اصولی، پایه دولت ها را سست می گردانید و هیأت های دولت را در معرض تغییر پی در پی قرار می داد. و گاه بحران سیاسی بروز می کرد. فرقه دموکرات خود در آن احوال عمومی مسئولیت مستقیم داشت. در جهت قدرت طلبی بدین دل خوش داشت که اولاً دستگاه نظمی را زیر نفوذ خود بگیرد. ثانیاً در هر هیأت دولتی که تشکیل می گردید، یکی دوتن به حمایت آن به وزارت برسند - همچون حسن وثوق الدوله که

۱. در این موضوع ضمن بخش سوم توضیح بیشتری دادیم.

۲. نگاه کنید به بخش چهارم.

نخستین بار به پشتیبانی فرقه دموکرات به وزارت نشست. چگونه ممکن است وثوق الدوله نامزد وزارت حزبی بامسلك سوسیال دموکراسی باشد، مطلبی است غریب. فعالیت فرقه دموکرات در مجلس کمتر اصولی بود و بیشتر بی قاعده. شیوه صحیحی پیش نگرفت.

نکته اینجاست که از فرقه دموکرات با امر امنه مترقی و روشنفکرانه اش بیش از این انتظار می رفت. و همان خطا کاری ها به اعتبار آن حزب ضربه زد، خاصه اینکه روش ترور سیاسی را هم در جهت اغراض فردی بکار بست. حتی نوشته اند: «از طرف مرکز اجتماعیون عامیون بادکوبه اشخاصی به تهران آمده، بر عملیات تقی زاده اعتراض می کنند. مخالفین هم قوت گرفته طولی نمی کشد که از نفوذ کلمه این جمع [فرقه دموکرات] کاسته می شود.»^۱ ما دلیلی در تردید صحت این روایت نداریم، به خصوص که نویسنده آن با هر محفل و جرگه سیاسی رابطه داشته است، و در آگاهی هایی که بدست می دهد کمتر اشتباه یافتیم. به هر حال آن روایت تأثیری در نتیجه گیری و ارزش یابی تاریخی ما ندارد.

اما راجع به موضع «انقلابی» فرقه دموکرات:

لازم می آید نظری گذران به جریان سیاسی بیفکنیم: دودستگی و رقابت میان دو سردار فاتح تهران (سپه دار رئیس الوزرا و سردار اسعد وزیر جنگ یا وزیر داخله) ادامه داشت؛ در پارلمان دو فرقه اعتدالی و دموکرات و چند دسته دیگر در کار بودند؛ سردار ملی و سالار ملی هم که از تبریز به پایتخت آمدند و مورد استقبال کم نظیر مردم قرار گرفتند بر آن عوامل سیاسی افزوده شدند؛ جماعت «مجاهدین» هم که اصالت سابق خود را تا اندازه ای از دست



داده بود عنصر سیاسی مؤثری بشمار می رفت؛^۱ سیاست روس و انگلیس هم جای همیشگی خود را داشت. اوضاع عمومی سیاسی حاصل برخورد مجموع آن عوامل بود.

سپهدار و فرقه اعتدالی و مجاهدین معزالسلطانی در معنی جبهه واحدی داشتند. به علاوه سید عبدالله بهبهانی، طبقه تاجر بازاری و جمعی از آزادی خواهان سابق، به درجات، با آن جبهه همراه بودند. در مقابل آن فرقه دموکرات و مجاهدین حیدرخانی جبهه متشکلی را می ساختند. و سردار اسعد هم در باطن پشتیبان آنان بود. از آن گذشته دستگاه نظمیه معمولاً با دموکراتان پیوند باطنی داشت (در ریاست یفرم خان و سردار انصاری و سردو). فرقه دموکرات در جهت بدست آوردن قدرت بیشتری بر آن شد که ریاست مجاهدین را از معزالسلطان رشتی بگیرد و به میرزا علی محمد خان تبریزی که جوان انقلابی پرشوری بود بسپارد. در این نقشه شکست خورد، خاصه که معزالسلطان در پیروزی مجاهدین سهم عمده ای داشت و پایگاه اجتماعی اش هم برتر بود.

دو دستگی اعتدالی و دموکرات به کشمکش رسید، کشمکشی که به صف آراییی کینه توزانه انجامید. جبهه اعتدالی، دموکراتان را منشأ «فتنه و

۱. «عده مجاهدین» را در این زمان نهصد نفر ثبت کرده اند شامل يك دسته ششصد نفری به سرکردگی سردار محیی معزالسلطان رشتی، و دسته سیصد نفری به ریاست حیدرخان. دسته اول با جبهه اعتدالی همکاری می کرد، و دسته دوم به فرقه دموکرات بستگی داشت. هر دو گروه از خزانه دولت مواجب می گرفتند. و در میان هر دو دسته افرادی پیدا می شوند که از مجاهدین اصلی نبودند، بلکه لباس «مجاهدی» برتن داشتند، و خود را به یکی از دو سردار (سپهدار و سردار اسعد) بسته بودند. (دولت آبادی، حیات یحیی، ج ۳، ص ۱۲۴). اینرا هم بیفزاییم که مجاهدین گرجی و ارمنی در این زمان نبودند. مجاهدین فعلی یا قفقازی بودند یا ایرانی. مجلس از فعالیت مجاهدین سندی نداشت. و این معنی در صورت مذاکرات مجلس منعکس است.



فساد» و عامل نابسامانی امور دولت می خواندند. در پی بهانه می گشتند که چندتن از وکلای دموکرات را از مجلس بیرون کنند! حضرات دموکرات هم بر آن شدند که زهر چشمی از حریف بگیرند؛ میرزا حسن خان امین الملک که از عاملان مؤثر اعتدالی بود، بهرست مجاهدین حیدرخانی در خانه اش کشته شد. نظمیه هم آن قضیه را ماست مالی کرد؛ عاملان قتل دستگیر نشدند. عتدالیون به سعی سید بهبهانی از مرجع تشیع نجف، تکفیرنامه^۱ رئیس فرقه دموکرات را در مجلس گرفتند؛ آخوند ملا کاظم خراسانی حکم به اخراج سید حسن تقی زاده از مجلس صادر کرد (جمادی الثانی ۱۳۲۸). آن دخل و تصرف دستگاه روحانی در سیاست پارلمانی بکلی ناموجه بود، و نفس تکفیر کاری نادرست و ناستوده. از هر جنبه دیگرش گذشته، شکننده مصونیت پارلمانی بود. غریب تر اینکه باقرخان سالارملی که حرفش قوتی داشت، در انجمن «احرار» آشکارا چیزی بدین مضمون گفته بود: «خودم می روم، دست چند نفر از وکلای انقلابی را می گیرم، از مجلس بیرون می کنم.»^۱ آن انجمن و این سخنان هیاوویی در شهر انداخته، تقی زاده و چندتن از نمایندگان دموکرات هراسناک به سردار اسعد توسل جستند؛ در سایه حمایت او وقوای بختیاری قرار گرفتند. سالارملی هم آن اندیشه غلط خود را دنبال نکرد. اما کسی نگفت آن مرد چه کاره هست که بخواند نماینده ای را از مجلس بیرون کند. اخراج نماینده مجلس آداب قانونی خاص داشت.

مجلس به مصلحت بینی آن تکفیرنامه را در جلسه علنی اعلام ننمود. اما مضمون آن که از نجف به نایب السلطنه و هیأت دولت نیز ابلاغ گردیده بود، بر کسی پوشیده نبود. قرار بر این شد که تقی زاده به عنوان «مرخصی» استعلاجی از ایران بیرون برود. وکیل التجار در مجلس گفت: «اگر واقعاً

علت مزاج است هیچ نباید در این خصوص مذاکره کرد.^۱ کاردار انگلیس در گزارش ماهانه مجلس چنین می آورد: «مرحوصی تقی زاده» نتیجه اقدام علمای نجف است که ضمن تلگرافی که به نایب السلطنه و هیأت دوات و مجلس فرستادند، اخراج او را خواسته اند. سببش نسبت دادن تمایلات لامذهبی و انقلابی به اوست.^۲

دشمنی و کینه توزی میان دو جبهه دموکرات و عدالی هنوز اوج می گرفت که سید عبدالله بهبهانی را در هشتم رجب ۱۳۲۸ شبانگاه کشتند. هیأت دولتی هم در کار نبود، بحران سیاسی ادامه داشت. ترور بهبهانی به دست مجاهدین حیدرخان انجام گرفت، حقیقتی که بر کسی پوشیده نبود. شهر به جوش و خروش آمد، اصناف بازار را بستند، مردم در مدرسه خان مروی علیه عاملان ترور شعار دادند، و تقی زاده را آشکارا محکوم کردند. او که خطر را نزدیک دید بیدرنگ از ایران رفت. جبهه اعتدالی به انتقام جویی برخاست: میرزا علی محمدخان تبریزی از منسوبان تقی زاده و میرزا عبدالرزاق خان همدانی که به عنوان عناصر انقلابی شناخته شده بودند، به دست مجاهدین معز السلطان کشته شدند. به دنبال آن یکی از خویشاوندان حیدرخان را نیز به قتل رساندند. شهر را محیط ترور فرا گرفت.

قضیه کشتن سید بهبهانی نه مشکل تاریخی است و نه ابهامی دارد. مسئولیت مستقیم حیدرخان و تقی زاده در آن حادثه همان اندازه مسلم است که در قتل آن کسان دیگر که نام بردیم به وسیله فدائیان سردار محبی معز السلطان شبهه ای نیست. کاردار سفارت انگلیس می نویسد: سید بهبهانی

۱. مذاکرات مجلس دوم، ۲۴ جمادی الثانی ۱۳۲۸.

۲. انگلیس، مارینگ به گری، ۱۵ ژوئیه ۱۹۱۰ (۸ رجب ۱۳۲۸). این نامه در مجموعه اسناد و ذوات امود خادجه انگلیس راجع به ایران در مه ۱۹۱۱ (ص ۷۳، سند نمرة ۱۴۴) منتشر شده است.

مجتهد به دست «گروهی فدایی کشته شد، و آن گروه حتی این زحمت را هم به خود ندادند که هویتشان را پنهان دارند. بدون شك آن قتل است سیاسی، و منظور این بوده حزبی را که می گویند سید عبدالله از آن طرفداری می کرده است زیر فشار قرار دهند. مسئول آن قتل را فرقه ای می دانند که تقی زاده یکی از اعضایش هست. کمی پس از ترور بهبهانی، تقی زاده مجبور گشت از ایران برود. آن قتل هیجان زیادی در شهر بوجود آورده است... کشتن میرزا علی محمدخان خواهرزاده تقی زاده را نیز تلافی کشتن سید عبدالله تلقی می نمایند.» و این کار به دست «جناح دیگر فدائیان» صورت گرفت.^۱

از آن پس تا آخر عمرش تقی زاده کوشیده است که خود را در قضیه ترور بهبهانی (همچون قتل میرزا علی اصغر خان امین السلطان) تبرئه گرداند، و چنین وانمود کند که در آن کار دخالتی نداشته. این است تقریرات او که ضمن مقاله ای آمده: «حدس اعتدالیون در اینکه باید قتل مرحوم بهبهانی از طرف دموکرات ها باشد، صحیح بود. ولی بعدها معلوم شد که مرتکب قتل .. از افراد روشن و سیاسی حزب نبوده و تا آنجا که محقق است از روی خودسری و رفتار انقلابی و تند خویش بدین کار اقدام نموده» بود.^۲ این سخنان مغالطه آمیز است و دور از حقیقت تاریخی.

هیچ مطلبی پوشیده نمانده بود که «بعدها» معلوم شده باشد، حقیقت را بر سر هر بازار می گفتند و شعر هم ساخته بودند. همان زمان در مجلس اعلام گردید که حکم ترور از «مرکز» معینی صادر شده است. نوشته صریح رییس کمیته اجرایی فرقه دموکرات و از یاران یکدل حیدرخان، در این قضیه حجت

۱. انگلیس، مارلینگ به گری، ۱۱ اوت ۱۹۱۵ (۵ شعبان ۱۳۲۸) گزارش دقایع

ماهانه. این گزارش نیز در همان مجموعه (ص ۸۲-۸۱ سند شماره ۱۵۹) به طبع رسیده.

۲. یادگاد، سال پنجم، شماره واحد اول و دوم، ص ۵۳.

است و مسأله تمام؛ پر حرفی هم لازم نیست.^۱

اما انعکاس آن حادثه در مجلس درخور توجه است: پس از تعطیل سه روزه به مناسبت ضایعه‌ای که جمهور ملت را «سوگوار و عزادار کرده است» مجلس در دوازدهم رجب منعقد شد. حاجی آقای شیرازی مسأله «ترعیب و تروریست» را مطرح ساخت. محمد اسماعیل کاشف (از هیأت مؤتلفه) گفت: «در کاغذی که از «اتحادیه اصناف» رسیده می‌نویسند: «این کار از یک مرکز شده است.» دیگر اینکه: حکمی از علمای نجف رسیده است. چرا در اجرای آن مسامحه دارند؟... آنرا ارائه بدهند، ببینیم، عمل کنیم.» میرزا اسدالله خان (از اعتدالیون) که همیشه سنجیده سخن می‌گفت، در بیانات جاندار خود کمتر جای ابهام گذارد: «امروز دیگر تحمل پنهان کردن مطالب را ندارم... پریروز در مجلس خصوصی عرض کردم، امروز هم تکرار می‌کنم ملتی که می‌خواهد تحصیل آزادی نماید، اول در هدم جماعتی خونخوار که طرفداران استبداد نامیده می‌شوند، می‌کوشد. پس از موفقیت آن طبیعی است که جماعتی ناراضی تشکیل قوه ارتجاعی می‌نمایند. آنها را هم از میان برمی‌دارد. بالاخره در صورتی که مملکت تصادف با ضعف قوای مالی و حربی نماید، قوه ثالثی پیدا می‌شود که آنرا هرج و مرج می‌نامند. و این دشمن اخیر مدهش تر بوده، مملکت را به سوی اضمحلال می‌برد.» امروزه باید در بر انداختن ریشه این «دشمن ثالث» بکوشیم. «در تاریخی که برای ایران می‌نویسیم خبط‌هایی [که] مرتکب شده‌ایم خواهیم گفت.» در مجموعه روزنامه‌های مجلس اول خواندم که: «حکومت هرج و مرج را حرارت ملی

۱. یادداشت محمود محمود را در کتاب فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت ضمیمه

شماره ۲، ص ۳۳۴-۳۳۵، منتشر کرده‌ایم.

نام می گذاشتند.^۱ دیگر امروز آن بی‌تریبی را حرارت ملی اسم نمی‌گذاریم.» باید علاج این عفریت «مدهش‌تر از استبداد و ارتجاع» را کرد. یعنی «آن اشخاصی را باید بدست آورد که مأمور می‌فرستند... رکن بزرگ اسلام را منهدم می‌کنند که در حقیقت آزادی و حریت از مشاهده این فجایع منفعل و شرم‌نده است... ما همراهی می‌کنیم تا اعضای مرکز این ارتکابات را بدست آورده، مجازات دهند.» و «بزرگ و کوچک، مشروطه‌خواه و مستبد بدانند که مملکت ایران را فدای يك نفر ظالم مغرض و خائن نمی‌کنیم، و اگر هر که باشد.» دیگر اینکه «حکمی از مقام ریاست روحانی اسلامی صادر شده، و در مجلس او را مخفی داشته‌اند... تقاضا می‌کنم مقرر شود حکم حضرت آیت‌الله قرائت شود.»

در جلسه دیگر گفت: آنانکه اسباب فساد می‌شوند «هر کس باشد، خواه وزیر باشد خواه وکیل، هر کس برای این مملکت مضر باشد» باید از میان برداشته شود. چنانکه دیگران هم «در مقابل مشروطیت خودشان هیچکس را نمی‌شناسند.» سابق‌براین می‌گفتیم «مستبدین نمی‌گذارند مملکت ما آرام بگیرد». حالا مفسد از جای دیگر است. سعادت ما در برانداختن این مفسدین است بشرط اینکه نگوییم «این دسته من، و آن بسته دیگری است. و مثلاً نگویند ما با فلانی در رشت بودیم، آن دیگری در تبریز... ابداً ملاحظه اینرا نکنند که به سگ و کیلی بستگی دارد، و از او استیضاح خواهند خواست.»

رضا دهخوارقانی از فرقه دموکرات به دفاع جدلی برخاست: می‌گیرند: از مراجع اسلامی حکم آمده است که «بعضی‌ها در مجلس لا مذهب‌اند»

۱. آن اشاره مستقیم به اظهارات تقی‌زاده است. رئیس مجلس به «هرج و مرج» اعتراض کرده بود، و تقی‌زاده آنرا به «حرارت ملی» تعبیر نموده بود. (مذاکرات ص ۳۱۵).

ما « کسی نه عالم است و خود را مجتهد و مفتی می داند، کسی را لامذهب نخواهند گفت؛ مگر با علم و اطلاع. و آن علم و اطلاع هم حاصل نمی شود مگر از روی دلیل. » همچنین گناه می شنویم که: « فلانی « مفسد » است یا « شورش طلب ». « بنده این لفظ مفسد را نمی فهمم ... علما باشید یا غیر علما، هر کس بگوید فلانی مفسد است باید از عهده حرفش بر آید ... ملت بسا همچو حکمی همراه نیست و تکذیب می کنم. »

باری، با کشتن سید بهبهانی از اعتبار اجتماعی فرقه دموکرات در مجلس و در افکار عام خیلی کاسته شد. دوتن از نمایندگان آن حسن تقی زاده و میرزا اسماعیل نوبری از ایران بیرون شدند. و به اعتبار سیاسی شان، حتی در تبریز که محل انتخابشان بود کم لطمه نخورد.^۱

۱. مخبر السلطنه که در این زمان حاکم آذربایجان بود می نویسد : وضع تقی زاده که « در تهران متزلزل شده به تبریز آمد. انجمن [ایالتی] به او خوشبین نبود، بلکه اکثر تجار به او سوء نظر داشتند. .. به نظمی سپردم مراقب حال او باشد که سوء اتفاقی نیفتد » (خاطرات و خطرات ، چاپ دوم ، ص ۲۱۱) ثقة الاسلام تبریزی هم درباره تقی زاده نوشت : « حالا در تهران و تبریز به ضداو شوریده اند. جای دیگر گفت : او در تهران « شیوه ها زد ، اما امروزها از آن هوا افتاده و رنگ معتبری ندارد. » آژاد قلمی ثقة الاسلام ، ص ۳۴۹ و زندگی نامه ثقة الاسلام ، ص ۵۵۵. « ادوارد براون » در نامه ای که به آخوند ملا کاظم خراسانی نوشته از تبعید تقی زاده صحبت می دارد که « حالا در اسلامبول منزوی بلکه منفی است. » و به این زبان پایمردی آخوند را می طلبد : « آیا جای افسوس نیست که چنین در گوشه عزت افاده باشد » بلکه « هلاک و مضحک شود. » در ضمن به تقی زاده سفارش کرده بود : « تندرستی نکنند و خصوصاً به قدر مقدور حضرات آیات الله را تقویت نمایند که امید ایران بل اسلام در ایشان مرکوز است. » ملا کاظم با بی اعتنائی جواب فرستاد : مقام روحانیت « مداخله در این جزئیات را در عهده ندارد. » (اصل نامه براون مورخ ۲۷ جمادی الاول ۱۳۲۹ و جواب آن ، ۳ رجب ۱۳۲۹ جزو اسناد گرد آورده دکتر قاسم غنی بوده است. عکس آن دو نامه را دارم. و متن آنها در مجله یادگار دهم منتشر شده، فقط لفظ « انتهی کلامه » از نامه براون در چاپ افتاده است).

در واقع سیر کلی حوادث امتداد سیاست مشروطیت در مجلس اول بود با تفاوت مشهود که زاده فضای سیاسی متحول بود. آن زمان نیز همین دسته «افراطیون» در بیرون مجلس و در چند انجمن به «جبهه سازی» افراطی برآمدند، به خشونت رفتار دست بردند، حتی مصونیت پارلمانی نمایندگان مخالف را آشکارا مورد تهدید قرار دادند، و فضای ترور آفریدند. مجتهد طباطبایی پیشنهادی به مجلس عرضه کرد مبنی بر: ۱) تصفیه مجلس از «وکلائی مفسد» که خلاف مشروطگی عمل می کردند؛ ۲) تبعید عناصر «آشوب طلب» که عامل ارباب و هرج و مرج بودند؛ ۳) و انحلال انجمن هایی که کانون توطئه چینی بودند و تبلیغ قهر و خشونت می نمودند. گرچه آن طرح مورد تأیید مجلس بود، اجرایش مجمل ماند.^۱ افراطیان رفتاری پیش گرفتند ماورای تندروی، دور از هوشمندی و مغایر واقعیات سیاسی. در ضربت مهلکی که سرانجام بر مجلس و مشروطیت وارد آمد. افراطیان هم در حد خود مسئولیت داشتند. اکنون در مجلس دوم نیز فرقه دموکرات به جای مبارزه صحیح پارلمانی و ایفای مسئولیت «اپوزیسیون» (که می توانست کمکی به رشد نظام دموکراسی نماید) به دسته بندی و توطئه روی آورد، و ترور را به عنوان ابزار اغراض فردی به کار می بست. ترور سید بهبهانی هیچ منطق موثری، حتی در منطق ترور، نداشت. هر کاستی در کار بهبهانی بود، او به حرکت مشروطه خواهی خدمت کرده بود. و این شهامتندی را هم داشت که روز بمباران مجلس در صحنه کارزار حاضر باشد، و حال آنکه هر کدام از آن «افراطیون» درون و بیرون مجلس به گوشه ای خزیدند و سپس گریختند. هر ملاحظه دیگر به کنار، ترور بهبهانی نشانه ناهمبسی سیاسی محرکان ماجراجویی بود که افق فکری بسیار محدود داشتند. بنابراین،

۱. این مبحثی است بسیار مهم که در کتاب اپیدئولوژی نهضت مشروطیت (جلد دوم) مورد بررسی ماست.

شکفت نیست که این گروه تندروان «انقلابی» هیچگاه (نه در مجلس اول و نه دوم) در میان آزادیخواهان و معتقدان دموکراسی از اعتبار سیاسی برخوردار نبودند. چنانکه دیدیم نه فقط «از نفوذ کلمه این جمع کاسته شد» از مرکز اجتماعیون عامیون بادکوبه بر «عملیات» رؤسای فرقه اعتراض گشت. مسایه بی اعتبار گشتن فرقه دموکرات در درجه اول رفتار خلاف دموکراتی این حزب بود. مقاله نویسانی که این معانی را درک نکرده باشند با واقعیات تاریخ بیگانه اند و دور از شعور و قوه سنجش تاریخی.

اما کارنامه فرقه دموکرات بر رویهم این فرقه به زمان خود مرام متری داشت. اصول مرامنامه اش را محمد امین رسولزاده نوشته بود که در دستگاه مدیریت حزب تنها متفکر برجسته ای است که می شناسیم.^۱ مایه سیاسی سران پارلمانی فرقه (نقی زاده، سلیمان میرزا و دیگران) خیلی کم بود، در فلسفه سیاسی مقام شاخصی نداشتند، و نوشته های اجتماعی شان هر چه هست (حتی تاسی چهل سال بعد) پیش پا افتاده، سطحی و مقدماتی است. در قلمرو عملی و اصلاح نظام پوسیده ارباب ورعیت (که مسأله عمده جامعه ما بود) عملکرد فرقه دموکرات هیچ بود؛ به حد فعالیت محدود برخی انجمن های آغاز مشروطیت هم نمی رسید. در این باره هر نقشه اصلاحی عرضه گشت (همانند دوره مجلس اول) از جانب نمایندگان رادیکال مشرب و ترقیخواهان بود نه دموکراتان. همچنین روش فرقه در مجلس نه اصولی بود نه بصیرانه، تا آنجا که به فترت پارلمانی کمک کردند، نه به قوام دموکراسی. دست بردن به ترورهای سیاسی که واکنش خشونت بار به همراه آورد - یکسره خطا، منفی و ابلهانه بود. عقل عملی هیأت مدیریت حزب سخت محدود بود. اما روزنامه «ایران نو» (سخنگوی فرقه دموکرات) در راه روشنگری، پیکار با جهل و عقب ماندگی و تاریک اندیشی بسیار با ارزش بود.

۱. در ضمیمه هم توضیحی داده شده است. رسولزاده سردبیر روزنامه ایران نو هم بود.

رسول زاده: اندیشه گر سوسیال دموکراسی



مقدمه تاریخی

قسمت دوم این رساله را اختصاص می‌دهیم به مطالعه چند اثر محمد امین رسول زاده که در دوره بعدی زندگی سیاسی خود نگاشته است. این قسمت فصلی جدا و مستقل از مبحث اصلی این کتاب است. به چند ملاحظه این تحقیق را اینجا لازم دانستیم: رسول زاده متفکر دوشمند فرقه دموکرات ایران و نویسنده روزنامه ایران نو است؛ خیلی از مسائل عمده‌ای که در رساله تنقید فرقه اعتدالیون به اجمال بر گذار نموده بود (و در بخش چهارم خواندیم) اینجا به تفصیل آورده است؛ نماینده شاخص جناحی از اجتماعيون است که در راه مشروطه خواهی به نبرد برخاستند؛ همواره به مسائل اجتماعی مشرق و کشورهای مسلمان توجه دارد؛ و بالاخره نوشته او در ربط با تجربه تاریخی ارزش موصوعی دارد.

گفتگوی ما درباره سه رساله است: یکی در آینده دموکراسی، دومی در سیر سوسیالیسم، و آخری در اوضاع سیاسی روسیه.^۱ این رسالات حاصل اندیشه‌های دوران پختگی رسول زاده هستند؛ در هر سه مبحث به عنوان دانشمند سیاسی سخن می‌گوید و کارش استدلال علمی است. و به همین جهت نوشته‌اش ارزشمند است. آنها را پس از فراز و نشیب زندگی سیاسی خود و فعالیتش به

۱. فهرستی از آثار او را بدست خواهیم داد.

عنوان یکی از مؤسسان حکومت مسلمانان قفقاز و رهبر حزب مساوات - نگاشته. از آن داستان مفصل بحث نمی کنیم، جز اینکه یادداشت کوتاهی در کار رسول - زاده و در ارتباط با آن تحول تاریخی می نویسیم.

از فعالیت سیاسی رسول زاده تا اواسط ۱۳۲۹ (۱۹۱۱) که به فشار دولت روسیه از ایران بیرون شد، بیشتر صحبت داشتیم. از ایران به اسلامبول رفت.^۱ بعد از دو سالی با اعلام عفو عمومی در روسیه در ۱۹۱۳ (به مناسبت سیصدمین سالگرد تاجداری دودمان رومانوف) به بادکوبه بازگشت. دوره تازه زندگی سیاسی خود را آغاز کرد، دوره ای پرماجرا.

گروهی از روشنفکران از جمله رسول زاده قبلاً «حزب دموکرات مسلمان» را تأسیس کرده بودند.^۲ حالا آنرا حزب مساوات خواندند و گسترش یافت. مؤسسان این فرقه در مکتب سوسیال دموکراسی قفقاز بار آمده بودند. گرایش مشخصی هم به ناسیونالیسم داشتند. کنگره حزب مساوات در ۱۹۱۷ مقام ریاست حزبی را به رسول زاده سپرد. به عقیده صاحب نظران: حزب مساوات چه از حیث شمار اعضای آن که مرکب از طبقات شهرنشین خاصه بادکوبه تیان بود، و چه از لحاظ «نفوذ سیاسی اش بر افکار عمومی [مسلمانان

۱. اینکه در برخی نوشته های فارسی آمده که رسول زاده از ایران به قفقاز رفت، صحیح نیست.

۲. مهمترین مؤسسان حزب مساوات عبارت بودند از: رسول زاده، غلامرضا شریف - زاده، عباسقلی کاظم زاده، کربلایی ولی میکایل زاده و چند تن دیگر. این گروه نخست «حزب دموکرات مسلمان» را برپا داشتند (۱۲-۱۹۱۱)، بعد به «مساوات» تغییر نام دادند. و با حزب سوسیال دموکرات روس هم بستگی داشتند. دو گروه سیاسی دیگر نیز کم یا بیش با مساواتیان همکاری داشتند: یکی گروه راست «اتحاد» که بالیرالیم اجتماعی مساوات موافق نبود، دوم گروه متمایل به چپ «احرار» که به جناح سوسیال دموکرات مساوات نزدیک بود. دسته ای از عناصر سوسیالیستان انقلابی هم پس از انقلاب ۱۹۱۷ به مساواتیان پیوستند. گروهی دیگر حزب «اکینچی» (دهقان) را به ریاست وزیرزاده تشکیل دادند. و به تدریج به بلشویکان نزدیک شدند.

قفقاز] مهمترین احزاب بود.^۱ حریف عمده فرقه مساوات، حزب همت بود قدیمی‌ترین حزب سوسیال دموکرات مسلمانان قفقاز. از آن پیشتر سخن گفتیم. حزب همت جناح نیرومند سوسیال دموکرات داشت، و یک جناح سوسیالیست انقلابی. گروه ایرانی «اجتماعیون عامیون» که از ۱۹۰۵ وابسته به همت بود، از ۱۹۱۶ نام «عدالت» بخود گرفت.

با انقلاب اول روسیه (فوریه ۱۹۱۷) و سرنگون شدن دولت تزاران، ملل قفقاز به یکی از آرزوهای خود رسیدند. به دنبال آن ملل مسلمان، گرجی، و ارمنی که ترکیب کلی جامعه ماورای قفقاز را می‌ساختند، در جهت نهضت‌های خودمختاری به حرکت آمدند. ماهیت سیاسی هر سه نهضت در اصل خودمختاری در نظام فدرالیسم بود. سپس به تجزیه طلبی و استقلال خواهی روی آوردند، و باز به فدرالیسم (به مفهومی دیگر) بازگشتند. در دوران «حکومت موقت ماورای قفقاز» (از فوریه ۱۹۱۷ تا مارس ۱۹۱۸) شورای ملل قفقاز در اولین بیانیه خود «دموکراسی انقلابی ماورای قفقاز» را بر پایه «حق خودمختاری کامل ملیت‌ها که انقلاب روسیه» شناخته است، اعلام کرد. سپس «جمهوری فدرال» سرزمین قفقاز از سه دولت مسلمانان، ارمنیان، و گرجیان داخل دولت روسیه شوروی، تأسیس یافت (۲۲ آوریل ۱۹۱۸). دانستنی است که حزب مساوات در ترقی و اشاعه فکر فدرالیسم سهم بسزایی داشت. رسول‌زاده بود که قبلاً نظریه «فدرالیسم» را در نخستین کنگره مسلمانان روسیه (که در مسکو در اول مه ۱۹۱۷ تشکیل شد) به کرسی نشاند؛ این کار را از او می‌دانند.^۲ و این خود پیروزی سیاسی مهمی برای مساواتیان و رئیس حزب مساوات بود.

1. A. Bennigsen Et Ch. Lemercler-Quelquejay. La Presse Et Le Mouvement National Chez Les Musulmans De Russie Avant 1920.

2. A. Bennigsen...P. 110.

اما دولت فدرال دیرنپایید. از یکسو کشورهای سه‌گانه فدراسیون قفقاز بر سر مرزهای نامعین و ادعاهای ارضی به کشمکش برخاستند که عین بی‌تدبیری بود. از سوی دیگر از امید همکاری با روسیه شوروی دست شستند. حالا مدافعان پرشور استقلال گردیدند. «شورای فدرال» در ۲۶ مه ۱۹۱۸ منحل شد. همان روز گرجستان استقلال کامل خود را اعلام داشت. دو روز بعد جمهوری مستقل ارمنستان بوجود آمد. همچنین «شورای ملی مسلمانان» ماورای قفقاز منعقد گردید. و در بیان‌نامه رسمی خود استقلال دولت جمهوری را شامل بخش «شرقی و جنوبی ماورای قفقاز» در ۲۸ مه ۱۹۱۸ اعلام کرد.^۱ نخست شهر گنجه به پایتختی آن برگزیده شد. رسول‌زاده، یکی از مؤسسان دولت جمهوری ضمن شرحی که در نشریه رسمی نگاشته، مرز جنوبی کشور را رودخانه ارس اعلام نموده و خواهان وحدت نواحی مسلمان نشین ماورای قفقاز از جمله قرا باغ و نخجوان شده است.^۲ بدین قرار قسمتی از منطقه مسلمان نشین سرزمین قفقاز به صورت واحد سیاسی متشکلی در مقابل گرجستان و ارمنستان در آمد.^۳ اما ناحیه کوهستانی

۱. شرح آنرا ریچارد هوانسیان مورخ دانشمند ارمنی در جمهوری ارمنستان، ج ۱، ص ۳۳-۳۵ نوشته است. این کتاب مبتنی بر معتبرترین اسناد و منابع تاریخی، و تحقیق عالمانه درجه اولی است به مشخصات زیر:

R. Hovannisian, The Republic Of Armenia, 1971.

۲. برای متن نوشته رسمی (۲۸ اوت ۱۹۱۹ نگاه کنید به: هوانسیان، مأخذ مذکور، ص ۱۸۸-۱۸۹.

۳. از نظر جغرافیای تاریخی و برای اینکه خلط نشود این توضیح لازم است: در این زمان لفظ «قفقاز» بطور کلی اطلاق می‌گردید به مجموع نواحی مسلمان نشین سرزمین «ماورای قفقاز» که شامل گرجستان و ارمنستان هم می‌گردید. قفقاز مسلمان نشین در عین اینکه مفهوم واحد جغرافیایی بود، دلالت بر واحد سیاسی متشکلی نمی‌کرد. از اینرو هر ناحیه‌ای را به اسم خودش (مثل داغستان، قرا باغ، شیروان و غیره) می‌خواندند. اما اهالی همه آن نواحی هیأت مجموع ملیت «مسلمان» را در مقابل ملیت های دیگر ساکن ماورای قفقاز (مانند گرجی و ارمنی) تشکیل می‌دادند. به همین مأخذ بود که —

داغستان به حالت جدا باقی ماند.

سه جمهوری ماورای قفقاز بر پایه حق سیاسی ملل در تعیین سرنوشت خویش که روح سیاست پس از جنگ هم بود، تأسیس یافتند. و هر سه دولت قانون اساسی دموکراسی پارلمانی را بر بنیان انتخاب همگانی مرد و زن، و مساوات حقوق اجتماعی - برپاساختند. تهیه قانون اساسی دولت مسلمانان قفقاز در درجه اول کار علی مردان توپچی باشی و رسول زاده بود. توپچی باشی و رسول زاده را از «روشنفکران عالیقدر و مردان سیاسی تجدد طلب» قفقاز می شناختند.^۱ رسول زاده به ریاست مجلس قانونگذاری برگزیده شد. قانون اساسی حکومت مساوات، مصداق کامل تفکر اجتماعی رسول زاده نبود، گرچه عناصر مهمی از فلسفه سیاسی او را در برداشت. به عقیده او: «ملت از طبقات و گروه های مختلف اجتماعی تشکیل می شود». از این رو حکومت باید از نظر شکل و ترکیبش «قدرت را به نمایندگی تمام ملت بدست گیرد»^۲ -

→ حزب مساوات، قبل از اینکه نام «مساوات» را برگزیند، به اسم «حزب دموکرات مسلمان» نامیده می شد. همچنین در فدراسیون ماورای قفقاز «شورای ملی مسلمان» تشکیل شد در مقابل شوراهای ملی گرجستان و ارمنستان. باز به همان مأخذ عنوان فرقه «مجاهدین قفقازی و گرجی و ارمنی» بکار می رفت - یعنی لفظ «قفقازی» در مقابل گرجی و ارمنی استعمال می گردید. حکومت مستقل مساوات شامل قسمتی از نواحی قفقاز (منهای «منطقه شمال قفقاز و داغستان» و قراباغ) می گردید. اما چون از نظر جغرافیای سیاسی واحد متشکلی نبود و حکومت مساوات دینی کسب هویت سیاسی تازه ای بود، عنوان خاص «جمهوری آذربایجان قفقاز» را برای خود انتخاب کرد. البته اطلاق این اسم رسمی بر آن منطقه جغرافیایی، اصالت تاریخی نداشت (مثل خیلی از نامهایی که بر نواحی می نهند). اما باید دانسته شود که آن اصطلاح در آن زمان مورد تأویل های منحرف سیاسی خاصی از جانب دولت مسلمان قفقاز نبود. تمییزهای غلطی که بعدها دولت روسیه شوروی درباره آن کرده، یکسره آغشته به اغراض سیاسی متجاوزانه بوده است و هاری از اعتبار تاریخی. این معنی روشن است.

۱. هوانسیان، به مأخذ مذکور، ص ۲۸۸.

۲. رسول زاده، آینده دموکراسی. نگاه کنید به بخش بعد.

یعنی همه گروه‌های مشخص درون جامعه را شامل باشد. انطباق این نظریه را در ترکیب پارلمان حکومت مساوات که جملگی گروه‌های اقلیت به تناسب نمایندگی داشتند، خوب می‌بینیم. در آن پارلمان نود و پنج نفری - ده نماینده ارمنی، پنج نماینده روسی، و پنج نماینده لهستانی و یهودی بودند. ترکیب پارلمان از حیث فعالیت احزاب سیاسی هم شایان توجه است. از مسلک افراطی راست گرفته تا افراطی چپ نمایندگان داشتند. حزب اکثریت مساوات سی و هفت کرسی را اشغال می‌کردند. سایر احزاب هیچکدام بیش از یازده نماینده نداشتند. آن مترقی‌ترین پارلمان کشورهای اسلامی در آن روزگاران بشمار می‌رفت.

وجه نظر عمومی هر سه دولت جمهوری قفقاز حاکمیت ملی بود؛ هر سه حکومت مخالف حکومت بلشویک روسیه بودند؛ و در هر سه کشور اقلیت فعال بلشویک و سوسیالیست انقلابی در کار بودند. رهبری سوسیالیستان انقلابی را دکتر نریمانوف داشت که قبل از این با سران مساوات یار و همکار بود.^۱ در جمهوری گرجستان فکر سوسیال دموکراسی نیرومندتر از دو جمهوری دیگر بود، و مشرب سیاسی حکومت گرجستان را می‌ساخت. نظر عمومی این است که بر جامعه مسلمانان قفقاز «نفوذ سوسیالیستان انقلابی ضعیف‌تر از نفوذ سوسیال دموکراتان بود.»^۲ توجه می‌گویان در این باره پر معنی و شنیدنی است؛ او به نفوذ تفکر ملی تکیه می‌نماید. می‌گویان در نامه‌ای که از قفقاز به لنین فرستاده (۲۲ مه ۱۹۱۹) نگرانی‌اش را از این بابت که

۱. دکتر نریمان نریمانوف (۱۸۷۱-۱۹۲۵) پس از آنکه در حزب کمونیست روسیه ترقی کرد و به عضویت «کمیته اجرایی» درآمد، دوازده سال پس از مرگش، در ماجرای خونین بگیر و بیند دوره استالین در ۱۹۳۷، به عنوان «منحرف» محکوم گردید و با قراوف معروف او را در ۱۹۳۸ «خائن، عنصر تحریک کننده، ضد کمونیست، ناسیونالیست بودژوا» خواند. در زمان خروشچف از وی «اعاده حیثیت» شد.

عده بسیار کمی از عنصر مسلمان به حزب کمونیست پیوسته‌اند، پوشیده نمی‌دارد.

میکویان می‌نویسد: اینکه مسلمانان از حزب کمونیست پرهیز می‌جویند بدین سبب است که معتقداند تأسیس حکومت کمونیستی در قفقاز، به استیلای روسیه منتهی خواهد گشت. از اینرو پیشنهاد می‌نماید که: حکومت سویت مستقلی در قفقاز تشکیل یابد که با دولت روسیه شوروی پیوستگی داشته باشد. با چنین تدبیری اعتماد مسلمانان را می‌توان جلب نمود، و در اتحاد کارگران مسلمان و برانگیختن شورش علیه حکومت مساوات نیز مؤثر خواهد افتاد.^۱

چه بسا میکویان ارمنی هم که به مأموریت سیاسی از جانب لنین به قفقاز آمده بود، به ایجاد نوعی دولت خود مختار ارمنستان بی‌میل نبوده باشد. اینگونه گرایش‌ها و تضادها در دستگاه رهبری حزب کمونیست روس وجود داشته‌اند. به هر صورت، می‌دانیم که کنفرانس احزاب کمونیست ماورای قفقاز (۷-۸ مه ۱۹۱۹) توصیه میکویان را نپذیرفت. طرفه اینکه آن توجیه میکویان با بیان رسول‌زاده که پس از حمله قشون سرخ به قفقاز، در انتقاد از اصول حزب کمونیست نموده، عیناً یکی است. رسول‌زاده می‌نویسد: «افراد ملتی که مملکتشان زیر استیلای خونین دشمن بیگانه... درآمده است، هیچگاه به چنان نظریه‌ای که وحدت ملی را از درون متلاشی می‌سازد، اتکاء نمی‌کنند.»^۲

تاریخ نویسان روسیه شوروی معمولاً سه دولت جمهوری ماورای قفقاز را به عنوان دولت‌های «دست‌نشانده» امپریالیسم، نماینده «خرده بورژوا» دشمن «خلق» و چیزهایی از آن قبیل وصف می‌نمایند. با اینگونه

۱. به نقل هوانسیان، به‌ماخذ مذکور، ج ۱، حاشیه ص ۴۰۲.

۲. رسول‌زاده، آینده دموکراسی. آنرا ضمن نتیجه‌گیری‌های خود و در انتقاد از «مرام کمونیسم» روسیه آورده است.

اصطلاحات در عرف سیاست روسی آشنایی داریم. فقط در قضیهٔ رسوخ امپریالیسم به قفقاز بد نیست توضیحی بدهیم:

لنین با بستن پیمان برست لیتو سک با آلمان (۳ مارس ۱۹۱۸) چند ناحیه از جمله قارص و باطوم و اردهان را به عثمانی واگذار کرد. این چند ناحیه جزو ادارهٔ گرجستان بشمار می‌رفتند. حکومت گرجستان آن پیمان را آشکارا محکوم ساخت، و اگذاری نواحی مزبور را به دولت خارجی، غیر قانونی اعلام نمود. بهر حال سرزمین قفقاز صحنهٔ مداخلات نظامی سپاه آلمان و عثمانی گردید.^۱ احتمال دست یافتن آلمان به نفت باکو، و حرکت آلمان به سوی شرق - انگلیس را به مقابله جویی برانگیخت. به آنجا لشکر فرستاد. بنابراین از عوارض سیاست اضطراری لنین بود که پای انگلیس و آلمان و عثمانی به قفقاز باز گردید. با شکست آلمان و امضای قرارنامهٔ متارکهٔ جنگ به وسیلهٔ عثمانی (اکتبر ۱۹۱۸) سپاه آلمان و ترک از قفقاز بیرون رفتند. به دنبال آن قشون انگلیس هم به تخلیهٔ تدریجی آنجا پرداخت.

مسأله این است که حضور سه قدرت خارجی در قفقاز واقعیت سیاسی بود، و سه جمهوری نو بنیاد قفقاز از حملهٔ نظامی قدرت دیگری چون روسیهٔ شوروی هراسناک بودند. در منطق سیاست بین‌الملل کاملاً طبیعی بود که سه دولت

۱. در نوشته‌های فارسی هیچ بحث درستی در بارهٔ جمهوری‌های ماورای قفقاز، و حتی دست‌کم دربارهٔ حکومت مساواتیان سراغ نداریم. اصل روایت منقول در مقالهٔ منتشره در مجلهٔ یادگاد (شمارهٔ شهریور و مهر ۱۳۲۷، ص ۶۱) سنی بر اینکه: «دود قوای ترک عثمانی به قفقاز، نقشهٔ دولت متحده یا فدراسیون قفقاز را برهم زد و عثمانیان «سه ناحیه از قفقازیه را از یکدیگر مجزا کرده، و در آنجا سه دولت تشکیل دادند...» - مأخذ صحیح تاریخی ندارد. مطالبی که در تذکرهٔ ادبی از صبا قانیما (ج ۲)، حاشیهٔ صفحات ۱۱۵-۱۵۹) دربارهٔ حزب مساوات و فعالیت رسول‌زاده آمده، مغشوش و بی اعتبار است. و آنچه راجع به سرنوشت رسول‌زاده همانجا ذکر گردیده از مقالهٔ آقای عبدالحمین نوائی (در مجلهٔ یادگاد) گرفته شده، گرچه مثل بسیاری موارد دیگر اصل مأخذ ذکر نشده است.

کوچکی باهفت میلیون نفوس، برای حفظ هستی خویش، از هر عامل مؤثر و هر قدرت فعالی یاری جویند. این حکم دیپلماسی را دولت های بزرگ راحت بکار می بندند و همه گونه سازشکاری می نمایند. بر دولت های کوچک اعتراضی وارد نباشد. البته آلمان و عثمانی و انگلیس هر کدام در قفقاز داعیه ای داشتند، و برخورد سیاسی شان نمایان بود. دولت های قفقاز هم با قدرت های جهانی که حکومت فائقه داشتند، سازش می نمودند و ممکن است پاره ای کارهای لغو هم کرده باشند. اما این سه حکومت آفریده سیاست بیگانه نبودند؛ قائم بالذات بودند. جنبش خودمختاری و استقلال طلبی ملل قفقاز اصالت تاریخی داشت. ساخته پیکارمند ملل سرزمینی بود که رهایی خویش را از حکمرانی روسیه همیشه آرزو داشتند. این جنبش عمومی قبل از مداخلات عثمانی و پیش از آنکه امپریالیسم آلمان و انگلیس در آن دیار ظاهر گردد، در تأسیس جمهوری فدرال قفقاز تجسم یافته بود. و پس از بیرون شدن سپاه بیگانه از قفقاز نیز آن سه جمهوری برای استقلال خویش در تلاش بودند. امیدشان به کنفرانس صلح بود. اما تدبیرگران صلح چه می اندیشیدند:

شورای عالی متفقین که در پاریس تشکیل شد، سه جمهوری قفقاز را به صورت حکومت «بالفعل» شناختند. انگلیس از استقلال گرجستان (که لنین هم در پیمان برست لیتوسک آنرا وعده داده بود) پشتیبانی جدی می نمود. و استقلال گرجستان مورد شناسایی «رسمی» و قانونی واقع شد. جمهوری ارمنستان نیز از حمایت کامل فرانسه برخوردار بود؛ محافل صاحب نفوذ ارمنی در مغرب برای استقلال ارمنستان سخت می کوشیدند. آنکه بی یار و یاور ماند دولت مسلمان قفقاز بود. حتی فرانسویان از دادن ویزای مسافرت به نمایندگان حکومت مساوات، برای حضور در کنفرانس صلح خودداری کردند. سرانجام فقط به چند نفری اجازه ورود دادند. رئیس نمایندگی دولت مسلمان قفقاز، علی مردان توپچی باشی لایحه مفصل خود را به کنفرانس صلح عرضه داشت (مارس ۱۹۱۹). و از حق ملت مسلمان قفقاز در تعیین



سر نوشت خود عالمانه دفاع کرد.^۱ مورخ ارمنی هوانسیان که تحقیقات وسیعی دارد می نویسد: لایحه توپچی باشی نه تنها جامع تر از گزارشی بود که نمایندگان ارمنستان و گرجستان به کنفرانس صلح تسلیم نمودند، بلکه «اطلاعاتی تفصیلی در تاریخ، فرهنگ، جغرافی، اقتصاد، ونفوس» قفقاز دربرداشت. اما «سکوت ممتدی که سیاستمداران صلح را فرا گرفت، پاداش زحمتی بود که در تهیه این سند بسیط کشیده شده بود».^۲

توپچی باشی دولت فرانسه وانگلیس را نسبت به استیفای حقوق ملت مسلمان قفقاز «مطلقاً بیحرکت» یافت؛ واکنش مساعدی ندید. با ویلسون رئیس جمهوری آمریکا صحبت داشت؛ یاری او را طلبید. ویلسون خاطر نشان ساخت: هدف سیاستمداران کنگره صلح، قطعه قطعه کردن جهان نیست. ولی اگر همه ملل ماورای قفقاز عرضحالشان را در قالب کنفدراسیونی مطرح نمایند، شاید به حرفشان بهتر گوش دهند. به هر حال هیچ وعده ای نداد. به دنبال آن توپچی باشی به نمایندگان گرجستان و ارمنستان پیشنهاد احیای فدراسیون ماورای قفقاز را نمود. نمایندگی جمهوری ارمنستان بر این عقیده بود که نخست باید وضع ارمنیان ترکیه معین گردد، والا ارمنستان قفقاز به تنهایی اقدامی نمی کند. اما گرجستان با تجدید فدراسیون موافقت داشت. توپچی باشی وریس نمایندگی گرجستان ضمن بیانیه مشترکی که در پاریس منتشر نمودند (۲۰ ژوئن ۱۹۱۹) استقلال کشورهای خود را اعلام داشتند. و گفتند: هرگز به تجدید استیلای روسیه شوروی بر سرزمین قفقاز تن در نخواهند داد. پیش از نشر بیانیه مزبور، پیمان اتحاد تدافعی هم بین این دو جمهوری متحده بسته شده بود (۱۶ ژوئن ۱۹۱۹). و متعهد گشته بودند که تا مدت سه سال هر کدام از تمامیت ارضی کشور دیگر دفاع کند. حکومت مساوات در نشریه

۱. این لایحه بصورت رساله ای همان زمان در پاریس منتشر شد (۱۹۱۹).

۲. هوانسیان، به مأخذ مذکور، ص ۲۸۹.

رسمی خود (۲۱ ژوئن) گفت: «دوران جدایی جای خود را به دوران فدراسیون می‌دهد... هدف این پیمان دفاع از تمامیت ارضی ماورای قفقاز است.»^۱ (پیمان دوجانبه راه را برای الحاق جمهوری ارمنستان نیز به آن اتحاد بازمی‌گذارد).

گفتنی است که جمهوری گرجستان در سیاست جهانی موضع سیاسی محکم‌تری داشت. حکومت منشویک گرجستان به تبلیغات منظم دامنه‌داری در اروپا علیه حکومت بلشویک روسیه دست برده بود. نمایندگان گرجی با سران سوسیال دموکرات مغرب از جمله باکائوتسکی آلمانی و واندرولد^۲ (وزیر نامور بلژیک) همکاری می‌نمودند. روسیه را دشمن آزادی و استقلال ملل قفقاز شناساندند.

جمهوری‌های نوریس ماورای قفقاز در پاسداری حاکمیت ملی خویش به تکاپو بودند. اما امیدی به حیات مستقل آنان نمی‌رفت، مگر اینکه سران انقلاب به شعارهای انقلابی خود وفادار می‌ماندند. شعار خودمختاری گویا تنها برای دوران انقلاب خوب بود. انقلاب که گذشت و حکومت بلشویک استوار گشت - دولت شوروی به سیاست روسی رجعت کرد. وقت آن رسید که اراده خود را بر ملیت‌های تجزیه‌طلب، خودمختار و یا مستقل تحمیل گردانند. منطق دیالکتیکی آن به همان اندازه روشن بود که مضحك: «تجزیه به‌خاطر الحاق» (یا «جدایی به‌خاطر پیوستن»).

اول کودتای روسی (۲۷ و ۲۸ آوریل ۱۹۲۰) کار حکومت مساوات بساخت. جمهوری سویت در باد کوبه اعلام شد. و از قشون سرخ دعوت شد که آن شهر را تصرف نمایند. از مسکوهیاتی سه‌نفری (کروف، اروژ و نیکدزه، یکویان - یکی روسی، دومی گرجی، و دیگری ارمنی) به قفقاز آمدند که

۱. هواسیان، به مأخذ مذکور، صفحات ۲۹۱، ۳۷۸، ۳۸۲.

2. E. Vandervelde

بنیان حکومت روسیه جدید را در ماورای قفقاز بریزند.^۱ جمهوری گرجستان در مارس ۱۹۲۱، و جمهوری ارمنستان در آوریل همان سال به سرنوشت جمهوری مسلمانان قفقاز درآمدند. زمامداران جمهوری‌های سه‌گانه فرار کردند، دستگیر شدند، تبعید گردیدند، سربسته شدند، و کشته شدند. مفهوم «تجزیه به خاطر الحاق» تحقق یافت.

اما رسول‌زاده پس از دستگیری روانه مسکو شد. در ۱۹۲۲ از روسیه گریخت و روزگاری در آلمان، لهستان، ترکیه، رومانی گذراند. یکدوره سه ساله (۳۴-۱۹۳۱) در آلمان ماند. سرانجام در ۱۹۴۷ به ترکیه بازگشت و آنجا اقامت گزید.^۲ در ۱۹۵۴ به هفتاد سالگی درگذشت.

مطالعات رسول‌زاده در اروپای آزاد و تجربه‌ای که آموخت. افق اندیشه او را وسعت داد، تفکر او مایه تازه‌ای گرفت. باید یادآور شویم که سی و هشت ساله بود که از روسیه بیرون آمد. ذهن او فعال بود، هنوز فرصت کاوش و پژوهش از دست نرفته. مقایسه رساله‌ای که در ۱۳۲۸ (۱۹۱۰) نگاشته با رسالاتی که هجده سال بعد منتشر ساخته، باز نمای تحول و ترقی افکار اوست. اندیشه دوران ورزیدگی او از قیود قشری آزاد است، و استدلالش هوشمندانه. از پرمایه‌ترین آثار رسول‌زاده همین سه رساله اوست که مورد بحث ما خواهد بود: یکی آینده دموکراسی. دوم افلاس سوسیالیسم انقلابی که به ظاهر عنوانی جدلی است، اما محتوای آن فلسفی و علمی است. این رساله را در سوم فوریه ۱۹۲۶ به انجام رسانده، و با رساله «آینده دموکراسی» (که تاریخ نگارش ندارد اما همان اوان نگاشته) در ۱۹۲۸ در اسلامبول منتشر نموده است. این دو رساله بر روی هم هفتاد صفحه است. رساله سوم

1. E. H. Carr, The Bolshevik Revolution, Vol. 1. P. 346

2. A. Bennigsen, P. 110



در اوضاع سیاسی روسیه است که در پانزدهم ژانویه ۱۹۲۶ تمام کرده و همان سال (در چهل و پنج صفحه) در اسلامبول بچاپ رسیده. آن رسالات را در سه بخش بررسی خواهیم کرد.

از رسول زاده رساله‌های دیگری هم سراغ داریم که آنها را نیز به زبان ترکی نگاشته، و در اسلامبول انتشار یافته‌اند. از آن جمله: سیاوش عصرما که قیاس ادبی و سیاسی است؛ مائلا ملیت مجموعه مقالات؛ اندیشه استقلال و جوانان؛ و ملیت و بلشویسم مجموعه مقاله‌هایی که زیر نظر او تنظیم گردیده است. رساله دیگری هم به زبان فرانسه در جنگ استقلال قفقاز دارد که در پاریس به چاپ رسیده است (۱۹۳۵). فعالیت نویسندگی رسول زاده محدود به آن نوشته‌ها نیست. از وقتی که از روسیه بیرون آمد به نشر چند مجله پرداخت از جمله: ینی قافقازیا (قفقاز نو) از ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸؛ قور تولوش (نجات) از ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۴. مجله آخری را به زمان اقامت در آلمان منتشر ساخت. رسول زاده نویسنده‌ای است هدف گرفته. آرمان زندگانی سیاسی‌اش آزادی و استقلال جامعه مسلمانان قفقاز بود. تجربه حکومت مساوات به تلخ کامی انجامید، اما شور او هیچگاه فرونشست و در نشر عقاید خود باز نایستاد. این قسمت از آثار او مورد بررسی ما نیست.

بحث ما محدود به فلسفه سیاست و ارتباط آن با تاریخ تحول سیاسی است. سه رساله مورد گفتگوی ما حکایت از مطالعات منظم رسول زاده در اصول سیاست و تاریخ سیاسی دارند. گفتار او معمولاً در رتبه بلند فلسفی است، گاه تنزل می‌کند و به حد متعارفی می‌رسد. نویسنده توانایی است، بیانش روشن و زباندار. در نقل نوشته‌های دیگران، خواه به لفظ خواه به معنی، قیق است. در ادای مفاهیم سیاسی غربی تقریباً همه جا اصطلاح‌های فرنگی را هم می‌آورد که بردقت بیان او می‌افزاید. عادت دارد که به شیوه نشر ترکی جمله‌های بلند بنویسد. روش ما این است که هر کجا قطعه‌ای از نوشته او را بیاوریم، عبارت‌های بلند را بشکنیم تا ادای مطلب به زبان فارسی روشن.

تر باشد. به علاوه این سبک نشر سیاسی ماست. اگر گاه الفاظ مترادف بکار رفته برای حفظ اصالت نوشته اوست - ورنه هیچگاه لغات مترادف بکار نمی بریم از آنکه در بیان سنجیده علمی لغت مترادف محلی نبدارد. البته هدف ما، در درجه اول شناخت اندیشه رسولزاده است. اما تنها به آن اکتفائی کنیم. بلکه در هر موضوعی طرح کلی او را عرضه می داریم، مسائل مهمی که پیش آیند امانه گفتار رامی گستریم، و به معانی تازه ای توجه می دهیم. روش ما تحلیل و انتقادی است.^۱ هر بخشی را به یکی از آن سه رساله تخصیص داده ایم.

۱. از هر جنبه دیگر که بگذریم مجموع این تحقیقات و تفکرات، برای معلمین و محصلین رشته تاریخ و فلسفه سیاسی که مایه تعلیم و تحصیلشان را خودشان بهتر می دانند - شاید یفایده نباشد. دست کم زمینه تازه ای برای مطالعه تاریخ سیاسی و اندیشه های اجتماعی بدست می دهد.



در دموکراسی

۱. تحول مفهوم دموکراسی

رسول زاده آینده دموکراسی^۱ را با طراح این قضیه آغاز می کند: برای ما مشرق زمینیان که تازه به دموکراسی گام نهاده ایم - تحقیق در آینده دموکراسی مسأله «نظری و مجرد» نیست؛ بلکه قضیه ای است «بسیار مهم و واقعی» و «ارزش عملی» دارد. می توانید پرسید چرا؟ برای اینکه «فکر دموکراسی را ما مشرقیان از مغرب گرفته ایم، یعنی از دنیای مدنیت معاصر». ولی مشرق آنگاه کار دموکراسی را آغاز نهاده که «این سیستم در وطن اصلی اش» اروپا و آمریکا در معرض انتقادهای فراوان قرار گرفته است، یعنی در فرانسه و انگلیس و امریکا که نام «دموکراسی های بزرگ جهان» را دارند. در مغرب آثار زیادی منتشر می شوند که از «افول مدنیت معاصر، ورشکستگی اروپا، و انقراض دموکراسی» سخن می رانند. گذشته از آن انتقادهای «کمونیست ها از چپ، و فاشیست ها از راست - دموکراسی را آماج حمله های کشنده ای» قرار داده اند. این دو فرقه که هر کدام «نوعی دیکتاتوری» برپا ساخته اند - یکی «دروغین» بودن آیین دموکراسی را اعلام می دارد،

۱. آنچه در این بخش نقل می شود از همان رساله آینده دموکراسی است. اگر مطلقاً از سایر رسالات رسول زاده بیاوریم در حاشیه تصریح می کنیم.

دیگری «ناتوانی» آنرا. دموکراسی «دشمنان علمی و سخت خود را در کشورهای یافته است عاری از سنت دموکراسی مانند روسیه و ایتالیا، و یا در ممالک ضعیف.» بعلاوه هستند دموکراتان معتقدی با «هشیاری رادیکال» که هرچند سخن «دشمنان» دموکراسی را در ورشکستگی آن منکر باشند، اما به این معنی اعتراف دارند که دموکراسی «به حالت بحرانی وضع» دوچار گشته است.

در طرح قضیه به دو کتاب اشپنگلر: «انحطاط مغرب» و «وقت تصمیم» توجه دارد. می‌دانیم در کتاب دوم، حکومت اکثریت در نظام دموکراسی تخطئه شده است. اما رسول‌زاده خود در زمره آن دموکراتانی است که در تفکر اجتماعی «هشیاری رادیکال» دارند. اشاره‌اش به خودش هم هست. دقیقاً فرق می‌گذارد میان نقادان دوستدار دموکراسی از یکسو، و کمونیست‌های روسیه، شوروی و فاشیست‌های ایتالیا که این دو با اصول دموکراسی سر دشمنی داشتند. او هر دو را هم‌طراز می‌آورد. آلمان نازی هنوز قدرت زیادی کسب نکرده بود. این نشانه آگاهی تاریخی اوست که در نفس «دیکتاتوری» کمونیسم روسی و فاشیسم ایتالیایی، فقدان «سنت دموکراسی» را در آن دو کشور می‌بیند، گرچه گذشته تاریخی ایتالیا با روسیه تفاوت کلی داشت. در ایتالیا دموکراسی بی‌ریشه نبود.

به دنبال آن در تشریح طرح مسأله می‌نویسد: جنگ عمومی در اقتصاد جهان و روابط بین‌الملل، در تأسیسات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی کشورهای غالب و مغلوب و حتی بیطرف - کم خرابی بار نیاورد. بر اثر آن ویرانگری‌ها «مسائلی به میان آمده بس پیچیده و دشوار... در حل این مسائل کشورهایی که با اصول دموکراسی اداره می‌شوند، به مشکلات کمی بر - نخورده‌اند و کم شکست نخورده.» بنابراین برای ما مشرقیان «شناخت ماهیت» این وضع موجود ضروری است - وضعی که «نقادان هواخواه دموکراسی به نام بحران از آن یاد می‌کنند، و مخالفان دموکراسی بدان نام

ورزشکستگی نهاده‌اند.» باید بفهمیم مگر ما با روی آوردن به دموکراسی، «سیستمی را که روزگارش سپری گشته پذیرفته‌ایم؟ یا در اخذ نظامی که در حالت بحرانی است، با احتیاط و بصیرانه حرکت می‌کنیم؟ این چه قماری است که ما می‌کنیم؟ آیا آن بحران سكرات مرگ است که زاده سالخوردگی است؟ یا بیماری مرحله بلوغ است که در قضیه رشد دیده می‌شود؟ در پاسخ آن پرسش‌ها برای ما از هر چه لازم‌تر اینکه بدانیم: «آیا دموکراسی را فدایی هست؟»

با آن واقع نگری عقلی، آمیخته با هوشمندی، عاری از شور عاطفی به «ماهیت فلسفی دموکراسی» می‌پردازد: دموکراسی عنوان «نظام مخصوصی است برای اداره اجتماع بشری.» و جوهر آن «حکومت مردم است بر پایه رأی عمومی.» سخن ما اینجا در باره دستور حکومت ملی به وسیله مجالس پارلمانی، اصول حقوقی، و عناصر آزادی نیست؛ با آن اصول آشنا هستیم. نظر گاه ما شناخت «ماهیت، بنیاد دموکراسی» و «سیر تحول» آن است.

سه بنیان اصلی دموکراسی یعنی «آزادی»، «مساوات» و «حاکمیت ملی» را ذکر می‌کند. و «عمل» هر کدام را در آیین دموکراسی که «منظومه» ای است مرکب از آن سه اصل اساسی، مورد تحلیل و سنجش قرار می‌دهد. نخست آزادی را بگیریم: آزادی «بدون شك مهمترین عناصر ترکیب کننده دموکراسی است. لکن آزادی به تنهایی نمی‌تواند تشکیل دموکراسی را بدهد.» اتفاقاً اصل آزادی نخستین بار نه از طرف «آزاد اندیشان پرشوری مانند ما» مطرح گشت، بلکه از جانب مذاهب مستقل کلیساهای انگلیس عنوان شد.

اندیشه مساوات هم در مرحله اول، به معنای امر یزی‌اش نیامده بود. نخست طرفداران «حکومت مطلق» آنرا بمیان کشیدند. آنان «به منظور تأمین حاکمیت فرمانروا و مرکزیت دادن دولت او، از اصل مساوات در مقابل خودالیم دفاع کردند.» و این فکر را رواج دادند که خصمت دولتی اختصاص

به فتوایان ندارد، بلکه از نظر «حقوقی» جملگی اتباع حق مساوی دارند. سپس طرفداران «حقوق طبیعی» در آن معنی فرو رفتند و «اندیشه مساوی بودن آدمیان را در طبیعت» اعلام کردند.

مفهوم «حاکمیت ملی» هم اول بار از جانب کشیشان ژزوئیت که امروزه «دشمن سرسخت دموکراسی» هستند، مطرح گشت. کشیشان در پیکار خود علیه حکمرانان «به منظور جلب پشتیبانی عوام الناس» مدافع حاکمیت مردم شدند. اما بعد، این فکر «نه تنها علیه استبداد فرمانروایان، بلکه علیه شئون و سلسله مراتب دستگاه پاپ بکار برده شد. وضع دگرگون گشت، به تکفیر هواداران حاکمیت ملی» برآمدند.

گرچه توجه رسولزاده به تعقل سیاسی جدید است، بجا بود که اشاره‌ای گذران به آیین دموکراسی دریونان باستان می نمود. خاصه اینکه مفهوم آزادی و مساوات پایگاه مشخصی در فلسفه رواقی داشت. و حال آنکه نهضت پروتستان (که رسولزاده بدان اشاره‌ای دارد) در اصل هاتف آزادی نبود، هرچند راهی برای لیبرالیسم و آزادی باز کرد. کلیسای انگلیس در جهت نهضت «اصلاح دین»، حکومت کلیسای روم را طرد کرد، ولی آزادی از عناصر آن نهضت نبود. البته به رهایی فرد و آزادی او کمک مؤثری نمود. در قضیه حاکمیت ملی هم اینکه روحانیان برهان آوردند که قدرت دنیایی متعلق به مردم است، به حقیقت خواستار سلطه پاپ بر شهریاران بودند. و گرنه کشیشان اعتقادی به حکومت مردم نداشتند؛ حاکمیت کلیسا و اراده مردم به عنوان منشأ قدرت با هم ناسازگار بود.

در رابطه آزادی و دموکراسی رسولزاده توجه خاصی دارد؛ اگر آزادی را به معنی «مطلق» و به مفهوم «انتزاعی» آن بگیریم و «ایجاب منطقی» آنرا تا آخر دنبال کنیم، از دایره دموکراسی بیرون می رود. یعنی از سویی به «آنارشیزم» و از سوی دیگر به «منارشی» می رسد. حکومت دلخواه فرمانروا ملزوم به «آزادی مطلق» اوست، آنارشیزم هم مخالف هر نوع

«دوب و اجبار» است و از آزادی فرد «بصورت مطلق» دفاع می‌کند. مقصودش این است که «منارشی» دلالت بر حکمرانی شخص واحد دارد؛ او مختار مطلق است. و آثار شیست هم خواهان اختیار مطلق آدمی است. اما این توضیح را لازم نشمرده که آن دو مفهوم در دو قطب متضاد قرار دارند.

اجرای اصل مساوات، به مفهوم «مطلق و مجرد» آن نیز ما را به مقصد نمی‌رساند. مساوات اگر «در حقوق سیاسی امکان پذیر و در فعالیت اقتصادی هم قابل تصور باشد، فرض همپراز و برابر بودن افراد از جهت خصایص معنوی‌شان روانیست.» چنین فرضی «آفتی است که آزادی حقیقی و هوش فردی را پایمال می‌کند.» آن نکته‌جویی رسول زاده در واقع همان انتقاد کلاسیک است بر اصل مساوات. و حال آنکه منظور از برابری، نفی ناهمسانی آدمی در هوش و استعداد نیست. جوهر مساوات این است که افراد جامعه اولاً از فرصت‌های اجتماعی مساوی برخوردار باشند تا استعداد خفته فطری‌شان مجال شکفتگی یابد. ثانیاً به نحو مساوی از رفاه اجتماعی بهره‌یاب گردند، و اگر اختلافی هست ناشی از اختلاف در خصوصیت معنوی افراد باشد نه مولود امتیازات اجتماعی. مأخذ عدالت اجتماعی نیز همان است.

در همان جهت تفکر فلسفی، بکار بستن حاکمیت ملی را هم «بصورت مطلق» نمی‌پذیرد. «اجرای حاکمیت ملی مطلق، جبر و استبداد جمعی^۱ است که از استبداد فردی چندان تفاوتی ندارد. مثالش روسیه [شوروی] است.» توضیح بعدی رسول زاده را که خواهیم خواند روشن می‌دارد که جهت عمومی انتقادش بر اراده‌کل و اصل مطلق جمع است که پایه فرض دولت را در فلسفه هگل و مارکس می‌سازد، و هر دو از مفهوم «اراده عام» روسو الهام گرفته‌اند.



از آنچه گفت بدین نتیجه می‌رسد که: هیچکدام از آن اصول سه‌گانه به‌تنهایی نمی‌تواند نظام دموکراسی را بوجود آورد. «دموکراسی از ترکیب آن سه عنصر که در حد ذات خویش مستقل‌اند، بدست می‌آید.» روسو بود که نخستین بار این ضابطه را اعلام کرد: «فکر دموکراسی ترکیب مفهوم آزادی و مساوات براساس حاکمیت ملی است.» به عقیده روسو: همچنانکه مساوات بدون آزادی ممکن نیست، آزادی بدون مساوات نیز تحقق نمی‌یابد. «تألیف آزادی و مساوات فقط با حکومت کل جامعه، و خود فرد در درون جامعه حاصل می‌گردد.»

دامنه بحث خود را در «سیر و تکامل» مفهوم دموکراسی می‌گسترده. در تحول فلسفه اجتماعی گوید: «مفاهیم آزادی، مساوات و حاکمیت ملی مانند همه مفاهیم و بنیادهای اجتماعی دیگر، معانی ثابتی نیستند. این مفاهیم در گذشت زمان تغییر می‌یابند، دلالت‌هایشان دگرگون می‌شوند. و با آن تغییر، بالطبع اندیشه دموکراسی هم که از تلفیق آنها حاصل می‌گردد، تغییر پیدا می‌کند، تغییری ضروری.» آن سخن کلید شناسایی عقاید رسول‌زاده را در تحول مساوات سیاسی به مساوات اجتماعی، و تکامل دموکراسی سیاسی را به دموکراسی اقتصادی بدست می‌دهد.

در تحول مفهوم مساوات می‌آورد: در فرانسه از جمله در مکتب روسو، مساوات حقوقی مخصوصاً دلالت بر «کمیت» داشت. معتقدان حقوق طبیعی «تنها فرد را منظور داشتند؛ مساوات را شامل افراد می‌کردند.» چنانکه اعلامیه حقوق بشر (۱۷۸۹) در اعلام حقوق آدمی فقط شخص او را منظور دارد، اما «به‌وضع و کیفیت شخصیت او درون اجتماع» توجهی نداشت. به همین مأخذ هر تبه‌ای به‌عنوان فرد، حق انتخاب کسب می‌کرد، و حاکمیت ملی «فقط در مجموع آرای فردی» تجلی داشت. اما حالا در تفکر دموکراسی عناصر مربوط به «کیفیت» نیر به مساوات حقوقی افزوده شده‌اند. مثال آن اصل نسبی بودن نمایندگی است. می‌دانیم در «نظام انتخاباتی اکثریت،

گروه بزرگی از اجرای حق حاکمیت محروم می‌مانند.» دموکراسی معاصر در جبران این محرومیت، در امر انتخابات بنیان «نماینده‌گی نسبی» را نهاده است. با اجرای آن فرد به‌جای اینکه فرد ساده‌ای باشد، بر حسب تعلقی که به تشکیلات حرفه‌ای معینی دارد «حق قانونی» مشخصی بدست می‌آورد. این خود با گنجاندن عنصر کیفیت در مفهوم «مساوات حقوقی» حاصل می‌گردد یعنی «کیفیت بر کمیت افزوده می‌شود.» این مفهوم با اجرای اصل «نماینده‌گی کار و فدرالیسم» تثبیت می‌گردد. به تعبیر دیگر «آدمیان نه با خصوصیت افراد ساده، بلکه با بستگی‌شان به تشکیلات کار و یا بر اثر منتسب بودنشان به هیأت اهالی سرزمین معینی، حق قانونی کسب می‌کنند. امتیازهای مربوط به اقلیت‌های ملی که تازگی دارند حق قانونی بدست می‌آورند، از آن جمله است. انسان نه به‌صورت تبعه بودن دولت معینی، بلکه بر حسب تعلق داشتنش به ملیت خاصی که در داخل دولت هست، حق قانونی تحصیل می‌نماید.»

روشن است که منظور رسول‌زاده اولاً تأیید حق ملل در تعیین سر نوشت خویش است که یکی از وجوه اصلی حاکمیت ملی است. اعتقادش به فدرالیسم هم‌ناشی از این است که ملل مختلف داخل نظام سیاسی فدرال، از حقوق مشخصی بهره‌مند باشند. پیشتر دانستیم که در تأسیس دولت جمهوری قفقاز رسول‌زاده همواره مبلغ فکر فدرالیسم بود. ثانیاً از نظرگاه حقوق اجتماعی بر حق کار تکیه می‌کند. در مجموع، خاصه در تأکید که به حقوق اقلیت در برابر اکثریت دارد و در نظریه فدرالیسم، از عقاید ادوارد برنشتاین متفکر سوسیال دموکرات آلمان متأثر است.^۱

تحوالی را که در مفهوم مساوات حقوقی شناختیم، در مفهوم آزادی نیز ملاحظه می‌کنیم: به عقیده طرفداران حقوق طبیعی «فرد از مادر آزاد به دنیا می‌آید.» این نظر در اعلامیه حقوق بشر، و در اعلامیه استقلال آمریکا آمده

۱. در بخش سوسیالیسم از اندیشه‌های برنشتاین صحبت خواهیم داشت.

است. و خاصه پس از انقلاب فرانسه «امری عادی و مسلم شناخته شد». مفهوم آزادی عبارتست از اینکه: «فرد تا حد امکان از نفوذ و فشار دولت و اجتماع و هرگونه قانون رهایی یافته باشد». آزادیخواهانی که «در فعالیت سیاسی، فرهنگی و اقتصادی پیروزی فرد را از قوانین طبیعی کافی و طبیعی می‌دانستند - مسلک لیبرالیسم را بوجود آوردند.» به اعتقاد آنان «سلطه دولت بر فرد بایستی محدود گردد.» و با همین هدف «لیبرالیسم سیاسی از آزادی اندیشه و دین و علم و بیان و قلم و جمعیت و اتفاق و تشکّل» دفاع می‌نمود. پای پای آن «لیبرالیسم اقتصادی» هم دولت را از دخل و تصرف در عرصه‌گاه اقتصادی «بطور قطع» منع می‌ساخت. فیزیوکراتان منادی لیبرالیسم اقتصادی می‌گفتند: کارهای اقتصادی تابع قوانین طبیعی هستند؛ هر قدر زندگی به حال خود گذارده شود و هر اندازه کار به طبیعت سپرده شود، به همان اندازه جامعه بهره‌مند می‌گردد. شعارشان این بود: «بگذار بکند، بگذار بگذرد.» آدام اسمیت ادامه دهنده تفکر فیزیوکراتان، مکتب لیبرالیسم اقتصادی را تأسیس کرد. اسمیت و مکتب اقتصادی منچستر که پیرو او بود «از فرد در برابر دولت» پشتیبانی می‌نمود. لیبرالیسم سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی هر دو از مبدا واحد «فردیت» سرچشمه می‌گرفت.

بدون شبهه «اندیشه آزادی و اصل فردیت» در اروپای نیمه اول سده نوزدهم که به دوره تحول صنعتی گام نهاده بود، تأثیری مهم داشت؛ صنعت رشد سریعی یافت. پس از آنکه اقتصاد اروپا «از مرحله صنایع کوچک گذشت و به دوره صنایع بزرگ رسید» درک تازه‌ای در فایده‌مند بودن و یا مضر بودن اقتصاد لیبرالیسم پیدا شد. یعنی در اعتبارش شبهه افتاد. خاصه در جهت تنظیم «اختلافات طبقاتی که همچنان شدت می‌گرفت، لزوم مداخله دولت در قلمرو فعالیت اقتصادی به منظور ایجاد موازنه اجتماعی» شناخته گردید. حالا «مسلک سوسیالیسم در مقابل لیبرالیسم» ظهور کرد.

جای دیگر می‌نویسد: با پیشرفت لیبرالیسم «بنیادهای جدید ترقی



کردند. در پرتو آن اروپا از تنگنای قرون وسطی بیرون آمد؛ هنر و ادب و اندیشه فورانی پرقوت و فیاض یافت؛ تعقل و علوم مثبت وسعت گرفت؛ زندگی بر اثر اختراعات تازه دگرگون گشت... نیروهای مولد پنهان فروزان و شکفته شد و ثمرات نیکویی بار آورد. اما با تمام اینها عدالت اجتماعی که فیلسوفان بزرگ با وجد و شور تصور می کردند، تحقق نیافت.^۱

از آن برمی آید که رسول زاده به هر دو جنبه قوت و ضعف لیبرالیسم نیک توجه دارد. ارزش یابی او در تأثیر سازنده لیبرالیسم در دوره معینی از تحول تاریخی، و انتقادهای موجه او از لیبرالیسم و نقی آن (که پس از این خواهیم شنید) نه تنها نشانه دانش سیاسی اوست، بلکه درك علمی عاری از تعصب او را می نمایاند. باید بیفزاییم که لیبرالیسم منظومه ای بود ساخته جهان بینی فلسفی، نگرش عقلی، پژوهش علمی بر پایه حکمت تجربی، اعتقاد به زندگی فعال و بهبود حیات دنیایی، آزادی های انسانی و حقوق سیاسی و اجتماعی آدمی، حاکمیت ملی، طرد قدرت کلیسایی و فرمانروایی فردی و نظام فئودالیسم، و خلاصه نقی هر چه که قرون وسطایی بود. لیبرالیسم کار خود را بانجام رساند، دوره من سرآمد. سوسیالیسم زاده آن بود.^۲

در توجیه سوسیالیسم از نظر ارتباط آن با مبانی لیبرالیسم می نویسد: «به عقیده سوسیالیست ها «یگانه سبب تمام ناهم آهنگی ها و نابرابری های اجتماعی و اقتصادی که در جهان می بینیم، لیبرالیسم اقتصادی و مشرب

۱. آن عبارت را از رساله دیگر رسول زاده در سوسیالیسم، نقل کردیم.

۲. آنانکه پنجاه سال پس از آن نوشته ها می خواهند لیبرالیسم را در بست تخته نمایند، بخود زحمت نمی دهند که آگاهی مقدماتی درمبانی لیبرالیسم کسب کنند. چنان در تار يك اندیشی می گذرانند که نیازی به تفکر نمی بینند. یدانشی شان به کنار، برداشت غیر علمی شان خلاف عقل است. و بهمین سبب مردود است و در خود تحقیر.

فردیت است.» طرفداران لیبرالیسم به خصوص از دستور «فرد در برابر اجتماع» پیروی می کردند، و معتقدان سوسیالیسم «منحصراً التزام اجتماعی و اصالت جمع» را ترویج می نمودند. در این زمان (۱۹۲۶) تنها کشوری که نظریه «کلکتیویسم»^۱ را بکار بسته، روسیه شوروی است. مع هذا در اکثر کشورهای اروپا و آمریکا «در جهت تنظیم روابط اجتماعی و اقتصادی» تدابیری از جانب دولت ها بکار برده اند که جملگی محدود کننده آزادی فرداند. بدان قرار «اندیشه آزادی همچون، فکر مساوات، مفهوم تغییرناپذیری نیست. مفهوم آزادی مانند هر بنیاد و ارزش اجتماعی، در معرض تغییر و دگرگونی تدریجی است.» همان تحولی که با گذشت زمانه در مفهوم مساوات و آزادی رخ داد، در بنیان دموکراسی هم که از ترکیب آزادی و مساوات بوجود می آید، تحقق پیدا کرد. در این باره گوید:

در دوره ای که «لیبرالیسم اقتصادی بر زندگی سیاسی اروپا استیلا داشت» هدف دموکراسی در درجه اول آزادی فردی بود. و نتیجه اجتماعی اش «مصون بودن و مقدس بودن بی قید و شرط بنیادهای مالکیت» بود. لکن نظریه های اجتماعی که بر اثر پیشرفت صنعت اروپا ظاهر گشتند، در آن مقوله به تفحص پرداختند. مرام های اجتماعی جدید بوجود آمدند؛ «سوسیالیسم تشکل یافت؛ سندیکالیسم زاده شد؛ کمونیسم و بلشویسم که از اصل منکر مالکیت و مقدس بودن آن بود - به نام همین انکار مالکیت به حرکت آمد، گسترش پیدا کرد.»

«دموکراتیسم»^۲ در برخورد با آن واقعیات «بالطبع نمی تواند بر پایه کهنه خلاف خرد، از مصون بودن و مقدس بودن مطلق بنیاد مالکیت» دفاع کند. به تعدیل آن برآمد - «بنیاد مالکیت مثل هر بنیاد اجتماعی دیگر،

1. Collectivisme.
2. Démocratisme.

تحت تأثیر زمان محکوم به دگرگونی» بود. از اینرو دموکراسی جدید محدود ساختن مالکیت را لازم می‌شمارد، محدودیتی که شامل مالکیت ارضی قدیم و مالکیت صنعتی جدید هر دو می‌شود. این ضرورت اجتماعی را چنین توجیه می‌نماید: «اگر سوسیالیست هم نباشیم... در مملکتی که بزرگان فقیرش از بی‌زمینی در پریشانی سر می‌برند، مالکیت صاحبان لاتیفونداهای بزرگ قرون وسطی را که زمین‌های زراعتی را به حال موات رها کرده‌اند، مقدس و خلل ناپذیر نمی‌شناسیم. همین‌طور به صاحب کارخانه میدان نمی‌دهیم که بگوید چون کارخانه ملك خودش هست، بهر شکلی که دلخواهش باشد کارگر را استثمار نماید.» اصل «ذیحق» بودن دولت و موسسات اجتماعی را در تنظیم این صفحه حیات [یعنی محدود ساختن مالکیت] بگردن می‌گیریم.»

اینکه چرا محدودیت مالکیت عنصر مهم فلسفه دموکراسی اجتماعی است، این معنی را ما باید اضافه کنیم که لیبرالیسم اروپا زیر نفوذ فائده مالکیت توسعه یافت. و توانگران بودند که در درجه اول از حقوقی که لیبرالیسم برای افراد قائل بود، عملاً بهره‌یاب می‌گشتند. به علاوه استدلال دو وجهی متفکران اجتماعی را باید در نظر داشت که لیبرالیسم اقتصادی قدرت را از چنگ مالکان بزرگ بیرون برد و به کارخانه‌داران عمده سپرد. و دولت هم قدرت سیاسی را در جهت پشتیبانی صاحبان قدرت اقتصادی علیه دیگر طبقات اجتماعی بکاربرد. از اینرو تغییر رابطه مالکیت در مفهوم دموکراسی اجتماعی انکار ناپذیر می‌گردد.

به علاوه بجا بود که رسول زاده مسأله تجدید نظر در اصل آزادی قرار داد را که از مهمترین پایه‌های لیبرالیسم اقتصادی بود، بمیان می‌کشید. آزادی قرارداد تکیه‌گاه مدافعان آزادی اقتصادی و قدرتمندان اقتصادی نبود. و به ستاد آن مزد بگیران را به استثمار می‌کشیدند. اما آزادی قرارداد آنگاه

می‌توانست اعتبار حقیقی و اجتماعی داشته باشد که دو طرف قرارداد مختار و مساوی باشند. و حال آنکه مزدبگیران را اختیاری جز تسلیم نبود. این کاستی بزرگ، لیبرالیسم اقتصادی را دموکراسی اجتماعی از میان برمی‌داشت. رسول‌زاده نظریه «سولیداریسم»^۱ یا بهم‌پیوستگی اجتماعی را بر اساس تعاون به عنوان یکی از بنیان‌های دموکراسی اجتماعی مطرح نموده، از آن دفاع می‌کند. قبلاً این توضیح لازم است که اعتقاد به انسجام اجتماعی از افکار پرودن بود. همان اندازه که سوسیالیسم انقلابی پای‌بند «تخاصم طبقاتی» بود، پرودن به «تعاون متقابل»^۲ طبقاتی و نیازمندی بهم تکیه می‌کرد. این فکر در سیر مفهوم دموکراسی رادیکال تأثیر مهمی بخشیده است. در عقاید رسول‌زاده هم جلوه می‌کند: اصلی که «موازنه اجتماع معاصر» را تأمین می‌نماید تعاون است. آن التیام دهنده «فردیت و اصالت جمع» است. مفهوم دموکراسی دیروز بر «لیبرالیسم استوار بود، امروزه به «سولیداریسم» گراییده است. تصور دموکراسی در انقلاب فرانسه معطوف به «آزادی فرد در مقابل دولت» بود. اما «مفهوم ذهنی دموکراسی معاصر، نه فقط نفع فردی است، بلکه نفع جمعی را هم به ضرورت باید بشناسد». به همان مأخذ بنیاد مالکیت را می‌پذیرد اما «به خصلت مقدس بودن مالکیت قائل نیست. و هرگاه منافع جامعه اقتضا کرد، محدود ساختن مالکیت را ضروری می‌داند. و لازم می‌شمارد که دولت چگونگی استفاده این حق را معین نماید». نگرش اجتماعی رسول‌زاده در تلفیق حقوق فردی و منافع اجتماع، در بحث او راجع به رابطه دموکراسی و حقوق هم درست منعکس است.

1. Solidarisme

2. Mutualité

۲. رابطه دموکراسی و حقوق

گفتگوی رسول زاده در رابطه میان دموکراسی و حقوق جهت دیگر اندیشه سوسیال دموکراسی او را روشن می نماید. می نویسد: میان مفهوم دموکراسی و حقوق «موازنه ای کامل» هست و عوالم آن دو «بسیار صمیمی» است. «نتیجه علمی که از مطالعات عینی» طرفداران دموکراسی بدست آمده حکایت از این دارد که: «حکومت متکی بر حق و حقوق در مملکتی قابل تصور است که دموکراسی حقیقی را تأسیس کرده باشد.» هم آهنگی بین دموکراسی و حقوق از خصلت مشترکی که در نهاد آن دو مفهوم است، حاصل می شود. گورویچ^۱ که در همین مسأله تحقیق نموده، خصوصیت مشترک دموکراسی و حقوق را درست تمیز داده - خصوصیتی که «از تلفیق و ترکیب فردیت، اندیویدوالیسم^۲ با کلیت، اونیورسالیسم^۳ حاصل می گردد». در توجیه آن به نظریه نسبیت^۴ تکیه می جوید. در این مطلب بیان رسول زاده خالی از ابهام نیست. توضیحی لازم است که زمینه گفتار او را بهتر دنبال کنیم:

مفهوم «نسبیت» در سیاست، متفرع از فرض نسبی بودن ارزش ها است. چون «خیر مطلق» را نمی دانیم، ناگزیر ارزش های ما نسبی خواهند بود. اما اگر به خیر مطلق اعتقاد یافتیم، فرض نسبی بودن ارزش ها، مهمل منطقی خواهد بود، و بالتیجه مفهوم نسبیت سیاسی بی معنی. ولی اساساً خیر مطلق چیست؟ آنچه امروز پسندیده است ممکن است فردا ناپسند افتد. لازم نیست رشته این بحث انتزاعی فلسفی را چندان کش بدهیم. به همین اندازه اکتفا

1. Gurvitch
2. Individualisme
3. Universalisme
4. Relativisme

می‌نماییم که نسبیت سیاسی آنگاه توجیه بردار است که ادعای دانستن خیر مطلق را نداشته باشیم. به همان مأخذ، سیاست خوب و بد و نظام اجتماعی بد و نیکو را با معیار نفع اکثریت بیشترین می‌سنجیم که قانون دموکراسی اجتماعی است. شکیبایی سیاسی و دینی، آزادی عقیده و بیان، و انتقاد آزاد - که از اجزای نظام دموکراسی هستند ناشی از همان اعتقاد به نسبیت بودن ارزش‌ها می‌باشند.

به تعبیر کلسن: در سیاست وقتی می‌توانیم در پی «توافق جویی»^۱ بر آییم که بدانیم دانش ما در خوب و بد امور نسبی است. «این است معنی راست و درست نظام سیاسی‌ای که ما آنرا دموکراسی می‌خوانیم. و مقابله جویی ما با مطلقیت سیاسی فقط از باب این است که دموکراسی آیین نسبیت است»^۲.

اما اگر به نظریه نسبیت بودن ارزش‌ها قائل نباشیم، چه اثر متحقق عینی بر آن مترتب است: می‌دانیم که در قلمرو حکومت دینی، خیر مطلق معلوم ذهنی است و معیار مطلق نیک و بد معلوم مطلق. عوارض چنین اعتقاد و تجربه‌ای را خوب می‌شناسیم؛ یکی از نمودهایش حکومت «انکیزیسیون» بود. در پهنه سیاست هم آنانکه ادعای دانستن خیر مطلق را داشتند و در تصور خویش به تأسیس نظامی برآمدند که مظهر خیر مطلق و ارزش مطلق باشد، دهشتکده‌ای برپا کردند خوفناک‌تر از انکیزیسیون. ماهیت تجربه آدمی در هر دو یکی است، و عقل نقاد هر دو تجربه را، و هر تجربه دیگری را که تعصب و قشری بودن در ذات آن سرشته باشد، طرد می‌کند.

حالا زبده سخن رسول‌زاده را بشنویم:

دموکراسی به صورتی که شناختیم عبارتست از «مساوات حقوقی ناشی

1. Compromise

۲. رساله بنیان‌های دموکراسی نوشته H. Kelsen در کتاب: تفکرات سیاسی از جنگ جهانی دوم به بعد، زیر نظر استکیویچ، ۱۹۶۴، ص ۹۰.

از ترکیب اصول آزادی فردی و حاکمیت مردم. منظورمان از «آزادی حقوقی» معیاری است که «فشار اجتماع را بر شخص محدود سازد، و روابط متقابل فرد و اجتماع را مشخص نماید.» می‌دانیم دموکراسی تأمین‌کننده «آزادی تبعه است به شرط سلب نکردن آزادی دیگری.» به نام همان آزادی حقوقی است که دموکراسی «هستی عقاید و نظام‌های فکری مختلف سیاسی را با آزادی و حقوق همانندش در درون اجتماع، پهلوی هم تحمل می‌نماید.» نقادان دموکراسی این مدارا و سازگاری را نسبت به سیستم‌های فکری گوناگون، دلیل بر «بی‌اعتنا بودن دموکراسی به مفهوم خیر و شر» می‌دانند. اما آیین شکیبایی سیاسی دلالت بر «علی‌السویه بودن خیر و شر» ندارد. به عکس، دموکراسی با تأسیس و تأمین آزادی، همچنانکه «فرد را در برابر هرگونه استبداد و مطلقیت حمایت می‌کند، تفکر و تعقل را هم از ذلت قبول جبری آزادمی‌سازد.»

واضح است که فقط استبداد سیاسی را رد نمی‌کند، هرگونه مطلقیت را که عقل را به زندان افکند طرد می‌نماید. و آیین نسبیّت سیاسی را از همین بابت می‌پذیرد که خرد را از جبر هرایدئولوژی که همه ارزش‌ها را (مگر مطلقیت خودش) را نابود می‌کند، ایمن دارد.

باز در توجیه نسبیّت سیاسی برهان آورد: منطق نسبیّت تغییر حکومت را به تناسب «حرکت جامعه‌ای که مدام در تحول و ترقی» است امکان‌پذیر می‌سازد. چگونه؟ بدین قرار: «ملت از طبقات و گروه‌های مختلف اجتماعی ترکیب‌گشته است. هر قدر هم که حکومت از نظر شکل و ترکیبش قدرت را به نمایندگی تمام ملت در دست بگیرد، باز گروه فعالی که زمام امور را بر عهده دارد، در واقع خود دسته مشخصی در داخل آن جامعه خواهد بود.» حال اگر جامعه را بنیاد ثابتی نشمریم، بلکه «هیأت زنده‌ای» که پیوسته در

تغییر است تلقی نماییم» - لازم می افتد که هر چند یکبار، بطور متعادی آن گروه نخبه زمامداران را تغییر دهیم و «نو» کنیم. اما «در جامعه های غیر دموکراتی که تحمل نسبیت سیاسی را ندارند، کار آن تبدیل به آسانی انجام نگیرد، از آنکه در این جامعه ها مقیاس محسوسی برای تعیین زمان تغییر [هیأت مدیره] وجود ندارد. به همین سبب در کشورهایی که دموکراسی استقرار نیافته، تحولات سیاسی از راه اصلاحات تحقق نمی یابد - بلکه تحول اکثراً از طریق انقلاب صورت می گیرد.»

اینجا عبارتی را از یکی از مقالاتش که همان اوان نوشته، بازگو نموده آنرا «راست ترین تعریف دموکراسی» می داند:

«به عقیده ما دموکراسی نظام اداره ای است که طبقات مختلف اجتماع را دربردارد، و بر سر کار آمدن هیأت های متری را به آسانی تأمین می نماید. هیأت هایی که به اقتضای زمانه عمل طبقات را در تنظیم فعالیت های تولیدی در جامعه ای که همواره در تحول و تکامل است، تغییر می دهند.»^۱

در آن تعریف عنصر مهم اقتصادی دموکراسی را پای دموکراسی سیاسی آورده است. و آن جهت کلی تفکر سوسیال دموکراسی رسول زاده را باز می نماید. در تشریح آن می نویسد: «تکیه گاه فکری چنان نظامی فقط با شکیبایی که نسبت به اندیشه ها و پروگرام های سیاسی مختلف ابراز گردد، بدست می آید. آن افکار و پروگرام ها جلوه گاه همه آرزوها و آرمان های گروه های مختلف اجتماعی در دورن جامعه هستند. و منظور از نسبیت سیاسی همان است.»

از آن بحث چنین نتیجه می گیرد: با نظریه توافق جویی اجتماعی که تألف دهنده «شکل مطلق آزادی فردی و نوع مطلق حاکمیت اجتماعی است علاوه بر آزادی و خصوصیات فردی، حق و خصوصیات جمعی» راهم ملحوظ داشته بودیم. آنجا که تحمل نسبیت سیاسی نیست، از توافق اجتماعی هم خبری نیست، حقوق

آزادی هم در میان نیست. بالاخره حاصل «چنان وضعی پیروزی عناصر پست و انقراض مدنیت حقیقی است.» در واقع خواسته بی اعتباری دیکتاتوری روسی را اعلام دارد. در مجموع آن استدلال‌ها تفکر خاص سوسیال دموکراسی آلمانی که نفی کننده حکومت طبقه واحد، و خواهان اشتراك مساعی همه طبقات و گروه‌های اجتماعی است، منعکس می باشد.

گفتار رسول زاده می رسد به «تکامل مفهوم حقوق» که آنرا هم در ربط با فلسفه سوسیال دموکراسی بررسی می کند. تقسیم بندی کلاسیک حقوق را به اجمال می آورد: نظام حقوق شامل «حقوق عمومی یا عام» و «حقوق خصوصی» است. حقوق عمومی «تمام خصوصیت‌های مربوط به ملت و جامعه را در بر می گیرد، اجرا کننده بالفعل آن حکومت است.» حقوق خصوصی «حق و اختیارات مکتسب افراد را تعیین می نماید.»

دردولت مطلقه، فرمانروا «تمام اختیاراتش را از آسمان می گیرد یا از خدا، اما نه از مردم.» او از سوی خداوند «وکالت» دارد که به دلخواه خویش بر مردم حکمرانی کند. دردولت مشروطه، حقوق عمومی و حقوق خصوصی از یکدیگر سواست. و این جدایی می تواند به وسیله قوانین اساسی تصریح و تثبیت گردد. با وجود این نمی شود گفت که «حقوق عمومی به تمامی حاکم است و بهیچ وجه تابع حقوق خصوصی فرمانروا نیست. زیرا بدون شك قواعدی به نفع فرمانروا منظور گشته است.» حتی به همان منطق، برای «بسیاری از افراد طبقات ممتاز» هم استثناهایی فوق حقوق عمومی مرعی داشته اند. اما در نظام جمهوریت آن قواعد و استثنای خصوصی را یکسره از میان برداشته اند. قوانین اساسی جمهوریت «هرچه بیشتر دموکراتی باشند، به همان نسبت خصوصیات که بیان کننده آثار حقوق خصوصی هستند، در آنها کمتر خواهند بود.»

توجه اصلی او معطوف به «رادیکال - دموکراسی» است، و آینده دموکراسی را در آن می بیند. می نویسد: نظام «دموکراسی رادیکال تنها به

حاکمیت حقوق عمومی که عاری از هر گونه آثار و بقایای حقوق خصوصی باشد، اکثفا ندارد. بلکه برای هر «بنیاد اجتماعی و اقتصادی هم حقوق ناشی از تشکل خود آن جمعیت» را می‌شناسد. و افراد با پیوستن به آن جمعیت، خواه سیاسی یا غیرسیاسی، حقوقی را کسب می‌کنند که پیش از آن نداشتند. چنین حقی «از تجمع و مشارکت» در آن مؤسسه حاصل می‌گردد. در عین حال آن مؤسسه نیز بر ما «حق معینی» دارد. وجود آن رابطه حقوقی را «در تأسیسات کوآپراتیو، شرکت‌های بارزگانی، تشکیلات اصناف، و سندیکاها» کارگری می‌یابیم.

انتقادش بر دموکراسی سیاسی از همان بابت است: دموکراسی در عرصه فعالیت سیاسی «تفوق حقوق عمومی را بر حقوق خصوصی» تضمین کرده است. ولی در تأسیسات غیرسیاسی، هنوز «سلطه حقوق اجتماعی را بر حقوق فردی» تأمین نساخته. به مثل: دموکراسی، «استبداد و مطلق بودن مبتنی بر حقوق خصوصی فرمانروا را از دستگاه حکومت، یکسره برانداخته». و به جای آن «بنیادهای ملی» را به مآخذ آرای عام بنا نهاده است. اما در پهنه فعالیت «اقتصادی و اجتماعی تأسیسات حقوق فردی را که هم اکنون حاکم هستند، به تمامی تابع حقوق اجتماعی» ننموده است. همچنین در فرض دولت اهمیت مفهوم وراثت از میان رفته، و حال آنکه «در کارخانه بزرگی که به اندازه دولت اهمیت بدست آورده، همان اصل وراثت حکمرواست». تحولی که امروزه در تلقی حقوق مشهود افتاده همین است: «حقوق فردی از همه جهات تابع حقوق اجتماعی شدن».

نتیجه اینکه: میان تحول جدید مفهوم حقوق و آینده دموکراسی، پیوندی است مهم. «این رابطه، جهت تحول دموکراسی را به ما ارائه می‌دهد... و نشان می‌دهد که به هر صورت دموکراسی در انحصار محدوده صرف

سیاسی نمی‌ماند؛ در تمام رشته‌های زندگی بکار بسته می‌شود... دموکراسی دارد به شکل بنیاد چند وجهی در می‌آید؛ دموکراسی بنیاد یک وجهی نیست. آینده دموکراسی بستگی دارد به تحول آن بدین سو.

پیش درآمد آن تحول را به تعبیر خود نه در عالم «فرض و خیال» بلکه در ربط «مشاهدات واقعی» در کشورهای اروپا و آمریکا، یکان یکان مطالعه می‌نماید. از نوشته او بر می‌آید که تحول اجتماعی مغرب را از لوکزامبورگ تا آمریکا بطور منظم دنبال نموده است. از گزارش مفصل رسولزاده می‌گذریم. همین اندازه به اجمال متذکر شویم که در همه آن کشورها به ضرورت و بر اثر نفوذ جنبش‌های کارگری - به کارهایی در جهت بهبود وضع اجتماعی کارگران، و تنظیم روابط کارگر و کارفرما دست بردند. و در هر کشوری نوعی شورای کارگری و کمیسیون مختلط مرکب از نمایندگان کارگر و کارفرما برپا شد. این کارها در اروپا با دخالت مستقیم دولت انجام گرفت، و اغلب بصورت قوانین کارگری درآمد. اما در آمریکا هنوز دولت دخل و تصرفی در نظامات کارگری نداشت. بلکه سرمایه‌داران آمریکایی در برخورد با اعتصاب‌های کارگران که گاه پیش آمدهای خونینی را در پی داشتند - به ایجاد تأسیسات تازه‌ای بمنظور تعدیل و تنظیم روابط کارگری پرداختند. از جمله فور «اتومبیلچی» آیین «فوردیزاسیون» را آورد که به موجب آن کارگر از سود کارخانه سهمی می‌برد و از محصول تولیدی آن بهره‌ای داشت. بسیاری از کارخانه‌داران نیز آنرا به عنوان «اورنگ»^۱ یا سرمشقی نیکو بکار بستند. ایجاد «فدراسیون کار» هم از کارهای ویلسون بود. تحول اقتصادی اروپا بطور کلی دلالت داشت بر شناخت تازه‌ای در فرسودگی و ورشکستگی نظام اقتصاد

۱. لفظ «اورنگ» را خود رسولزاده بارها به معنی سرمشق خوب بکار برده است.

لیبرالیسم، گرچه تا مرحلهٔ سوسیال دموکراسی هنوز راهی دور درپیش بود. فقط در آلمان واتریش بود که نهضت سوسیالیسم جهشی بلندداشت، و حزب سوسیال دموکرات در آلمان به حکومت رسید. در جای خود از آن سخن خواهیم گفت.

رسولزاده تحول اقتصاد سیاسی مغرب را به عنوان مقدمهٔ «دموکراتیزه شدن» صنایع تعبیر می نماید. ضمن آن اندیشهٔ تأسیس «پارلمان اقتصادی» را در جامعه های صنعتی می پروراند، اندیشه ای که چندان پخته نیست گرچه منطق اصلی اش در دموکراسی اجتماعی و اقتصادی و «سوسیالیزه کردن» صنایع درست است.

چنین برهان می آورد: در سیر دموکراسی سیاسی جدید، فرمانروایانی که قدرت و حاکمیت را قبضه کرده بودند، برخی به دوراندیشی و فرزاندگی برخی زیر فشار جبر حوادث و انقلاب - به تأسیس مجالس قانونگذاری و محدود ساختن اختیارات خویش تن دردادند. و دخالت نمایندگان مردم را به درجات مختلف در امر حکومت شناختند. در این روزگار دم جریان تشکیل «حکومت اقتصادی مشروطه را به جای حکومت مطلقهٔ صاحبان کارخانه می بینیم.» در این جریان می توانیم بوجود آمدن «جمهوریت اقتصادی صنعت» را در آتیه حدس بزنیم. کارگران بر اثر «رواج افکار دموکراسی و تشکیل سندیکاها، کارگری، دفاع از منافع خویش را در محدودهٔ قوانین موجود آموخته اند.» مؤسسات صنعتی که به تنظیم روابط کارگران و کارخانه داران برنیایند، از «توسل کارگران به اسلحهٔ مؤثر اعتصاب» مصون نخواهند ماند. و عامل مهم اشاعهٔ «دموکراسی اقتصادی» سندیکاها، کارگری هستند. چنین می انگارد که: «قدرت سندیکالیسم که یکبار شکل یافت، خواه و ناخواه به عنوان قدرت سیاسی انقلاب خواهد کرد.»

می نویسد: جامعهٔ صنعتی اروپا در روبرو شدن با آن واقعیات - به تدابیری در جهت برپا ساختن «پارلمان اقتصادی» دست زده است: تشکیل

«شورای کارگری» ولایتی و فدرال که در قانون اساسی آلمان پیش بینی شده^۱ از فکر پارلمان اقتصادی الهام گرفته است؛ همین اندیشه در قانون اساسی لهستان و چک اسلواکی هم جایی برای خود باز نموده است؛ تشکیل «مجلس اقتصادی» در اسپانی جمهوری هم مقدمه اجرای چنان فکری است؛ و در ایتالیا در دولت «جیولتی» علاوه بر تأسیس شورای کارگری به ایجاد «مجلس عالی اقتصادی» اقدام شد. پس از او در ایتالیای فاشیست هم که هر کاری به قدرت دیکتاتوری محض^۲ انجام می شود، طرحی تنظیم گردیده که نصف اعضای مجلس سنا از نمایندگان مؤسسات صنفی و اتحادیه های حرفه ای انتخاب شوند. شرکت نمایندگان اتحادیه ها در امر قانون گذاری فی نفسه مهم است، گرچه فعالیت اتحادیه کارگری در ایتالیا از «پرده فاشیسم» می گذرد. دولت ژاپن هم که «اصلاحات رادیکال» اروپا را دنبال می کند، اصل «نمایندگی کار» را در «شورای اقتصادی» خود بکار بسته است.

باری، فرض پارلمان اقتصادی بر پایه «نمایندگی کار» بنا گردیده بود؛ این مجلس از نمایندگان سندیکاها و اتحادیه های کارگری تشکیل می شد؛ هدفش «سوسیالیزه کردن» صنایع بود؛ و چنین تصور می رفت که حق نمایندگی کار «پهلوی حق نمایندگی سیاسی افراد» قرار گیرد. اما می دانیم که پارلمان اقتصادی برپا نشد؛ انقلاب کارگری هم در اروپا و آمریکا، نداد؛ اصطلاحاتی مانند «جمهوریت اقتصادی صنعت» هم بیشتر تعبیر مجازی بود. لکن بحث رسول زاده درباره «حق نمایندگی کار» از نظر گاه تفکر دموکراسی اجتماعی در خور توجه است.

در این موضوع به آرای برخی از صاحب نظران فرانسوی استناد می جوید: حقوقدان فرانسوی «لو، دوگی» معتقد بود: گرچه سندیکا در اصل

۱. مقصود قانون اساسی آلمان در حکومت حزب سوسیال دموکرات است. در بخش بعد از آن بحث کرده ایم.

به عنوان « قدرت اقتصادی » بوجود آمده بود، اکنون به دوره تکاملی خود گام نهاده و « وضع قدرت حکومت » را تغییر خواهد داد. به نظر او « نمایندگی سندیکا در بنیاد قانونگذاری و از جهت مسئولیتش در اداره سیاست، ضرورت اجتماعی » است. تا به حال آرای عمومی نماینده « منافع سیاسی افراد بود که از حقوق فردی » نشأت می گرفت. اکنون در کنار آن، « نمایندگی کار در ارتباط با حقوق اجتماعی نیز وجود دارد. و اجرای این حق در استقرار موازنه دموکراسی معاصر ضروری است. » به عقیده دانشمند فرانسوی: « در آتی های که نسل جوان امروزی خواهد دید، پهلوی نمایندگی نسبی احزاب ... نمایندگی سندیکا و طبقات گوناگون اجتماعی که بصورت هیأت متحده سندیکاها تشکیل یافته اند، تنظیم خواهد شد. »

« هوپر » از سوسیالیست های فرانسوی توجیه وسیع تری دارد: چون تاکنون « فقط اراده های افراد می توانند در سیاست دخالت نمایند، قدرت سیاسی عاجز و ناتوان است ». قدرت سیاسی علاوه بر نمایندگی افراد بایستی نمایندگی همه هیأت های داخل جامعه را متضمن باشد. به نظر او این اندیشه هم خطاست که « تمام تأسیسات اجتماعی مولود فعالیت اقتصادی هستند ... غیر از ارزش های اقتصادی، ارزش های متعدد اجتماعی وجود دارند. اینها هم بایستی در سیاست حق نمایندگی داشته باشند. » بالاخره مجلسی لازم است که « از ترکیب تمام مظاهر فعال قدرت » اجتماع بوجود آید.

مهندس و متخصص دیگر فرانسوی « ادوارد فیلس » در اثرش « مسأله اروپا و حل آن » که درباره بحران اقتصادی غرب نوشته (۱۹۲۵) تنها چاره بحران را در این تمیز داده که: دموکراسی محدود به قلمرو سیاست نباشد، در عرصه اقتصاد نیز انطباق یابد. در حقوق دموکراسی اقتصادی نه فقط سهم کردن کارگر را در سود کارخانه لازم می شمارد، شناختن حق او را در اداره کارخانه شرط ترقی اقتصاد صنعتی می داند. حتی « گوستاو لوبون » روانشناس (روحیاتچی) فرانسوی که حرفه اش اقتصاد نیست، به آن مسأله اقتصادی

توجه یافته است.

بالاخره یکی از نمایندگان مجلس، در بحثی که راجع به «شورای اقتصاد ملی» در گرفت، تجدیدنظر در قانون اساسی را لازم شمرد. اصل «دوگانگی نمایندگی» را پیشنهاد نمود؛ «نمایندگی سیاسی و نمایندگی اقتصادی» پهلوی هم قرار بگیرند. و این خود منافع اهل سرمایه و طبقه کارگر را تأمین می کند.

نتیجه گیری رسول زاده روشنگر و جهة نظر اوست در تألیف مفهوم دموکراسی سیاسی و اجتماعی هر دو: آنانکه «شناختن حق نمایندگی کار را رد می کنند... به فردیت در مکتب لیبرالیسم کهنه وفادار مانده اند.» آنانکه خواهان «سلب حق نمایندگی سیاسی از فرد و طالب حق حاکمیت بالانحصار کار هستند، در اقلیت اند.» حقیقت زمانه، نه در آن است و نه در این؛ در پیوند میان آن دو است. به قول لئون دوگی: «کنار حق نمایندگی نسبی افراد، به حق نمایندگی کار هم باستی مقامی وسیع داده شود.»

باید اضافه کنیم آن آراء بر روی هم از جهتی باز نمای تفکر سوسیالیسم فرانسوی است که پایه اش بر «سولیداریسم» و تعاون متقابل و بهم پیوستگی طبقاتی قرار داشت. و چنانکه پیشتر توضیح دادیم از عقاید پرودن سرچشمه می گرفت، نه از نظریه «نبرد طبقاتی». لئون دوگی فلسفه کتاب «حقوق اساسی» خود را بر همان پایه ریخت. او وارث پرودن بود. البته تأثیر تفکر سوسیال دموکراسی آلمانی هم جای خود را دارد.

۳. بحران پارلمانتاریسم

«بحران پارلمانتاریسم» آخرین مطلب ماست. جواب مسأله آینده

دموکراسی را که در آغاز مطرح ساخته بود، اینجا می‌یابیم. یادآور شویم که نظام دموکراسی از چپ و راست آماج حمله‌های نابکارانه دشمنان دموکراسی قرار گرفته بود. غیر از آنان که از سر خصومت سخن می‌گفتند، دوستان و معتقدان دموکراسی هم که صاحب «هشیاری رادیکال» هستند به قضیه بحران زدگی دموکراسی توجه صحیحی پیدا کرده بودند؛ رسول زاده خود در حلقه دموکراتان رادیکال منش بود.

حالا همان وجهه خاطرش را تکرار می‌نماید: «در میان این همه حرف‌هایی که در بحران دموکراسی می‌زنند، بیهوده نیست که به جستجوی شبهه‌ای از حقیقت [که در آن حرف‌ها هست] بر آییم.» استدلال او این است: «دموکراسی که از ریشه‌های اقتصادی مست گشته باشد، با خطر روبرو می‌گردد.» در وجود «بیماری که دنیای پس از جنگ را فرا گرفته و عوارضش به صورت بارزی نمایان گشته» - تردید روا نیست. کنه این بیماری را باید «در اقتصاد نابسامان جهان» بیابیم. ممالک پیشرفته‌ای که صنعت آنان پیش از جنگ «به آخرین درجه ترقی رسیده بود، با بحران طبقاتی روزافزون روبرو شدند.» آیین دموکراسی در آن کشورها در رفع این بحران‌ها فرو مانده و دولت‌ها با پیروی از اصول سیاست جاری شان - به حل مسائل و رفع دشواری‌هایی که حدت می‌گرفتند، توفیق نیافتند. ناگزیر روز بروز بر ناتوانی خویش بیشتر پی بردند.

آن تحلیل مشخص اوست از بحران دموکراسی. چاره آن بحران در «تعمیم» دموکراسی است و گسترش «محتوی» دموکراسی یعنی اجرای «دموکراتیسم رادیکال» یا سوسیال دموکراسی. به تأکید گوید: «دموکراسی فقط صورت نیست؛ اگر [درست] بخواهید یش از صورت متضمن معنی است. بلکه قبل از هر چیزی منظومه فکری مشخصی است.» در واقع آن معنی را متفکران سیاسی مغرب در گذشته و حال، به عبارات مختلف ادا کرده‌اند. به تعبیر هرولد لسکی: دموکراسی قبل از اینکه دستور سیاست باشد، شیوه

تفکر خاصی است.

زبده استدلال رسول زاده را که عناصر آنرا بیشتر تجزیه و تحلیل نموده بود، از قلم خودش بشنویم: روزگاری بود که بنیادهای دموکراسی تازه رشد خود را آغاز کرده بودند، آیین لیبرالیسم سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی نفوذی قاطع و انکارناپذیر بر افکار داشتند، و صنعت چندان تکامل نیافته بود. در آن دوره پارلمانتاریسم به نحوی از آنحاء بر پایه آرای عمومی تکلیفش را انجام می داد. آن زمان تشکیلات حرفه ای و طبقاتی هنوز مرحله ابتدایی اش را می سپرد. و برای تأمین نیازمندی های اقتصادی جامعه و هدف سیاسی ملزوم چنان نیازمندی - توسعه حقوق فردی کافی بنظر می آمد. بعد هم با شرکت احزاب و گروه های سیاسی در انتخابات پارلمانی، همان وضع تکمیل یافت. اما دنیای معاصر با گذشتن از دوره فردیت و لیبرالیسم اقتصادی و رسیدن به دوران تشکل های جمعی و همبستگی های حرفه ای - و نیرو گرفتن حقوق اجتماعی - مسأله پارلمانتاریسم هم تغییر کرد. یعنی پارلمانتاریسم که حقوق فردی محض را متجسم می ساخت، خصلت شکل طبیعی خود را برای محتوی دموکراسی معاصر از دست داد. تشکل های جمعی اقتصادی و اجتماعی به نسبت رشد صنعت، و بر اثر تقسیم کار بوجود آمدند. این تأسیسات نمایندگی فردی صرف را در حیات سیاسی جامعه کافی نمی بینند. از اینرو پهلوی نمایندگی فردی، بکار بستن نمایندگی اجتماعی لازم می آید. و حال آنکه آیین پارلمانی فعلی از درك نیازمندی های بسیار پیچیده و دشوار اجتماع معاصر عاجز مانده است. گروه های اجتماعی جدید تشکیل دهنده دموکراسی حقیقی و نماینده منافع اقتصادی آنها هستند. میان پارلمانتاریسم که شکل یا «ظرف» دموکراسی رسمی فعلی است و آن گروه های اجتماعی، شکاف و ناسازگاری ژرفی پدید آمده است. محتوی یا «مظروف» دموکراسی رشد یافته، توسعه گرفته و مفهومش تکامل پذیرفته است. و تلقی جدید مفهوم حقوق هم بیان کننده همان تکامل است. می توان گفت که محتوی دموکراسی از

جهت کم و کیف آن بزرگ شده، و حال آنکه ظرف یا شکل آن بصورتی کهنه باقی مانده است. بدین سبب ناظر بحران بزرگی هستیم.

در دفع این بحران بسط مفهوم دموکراسی و گنجاندن حق نمایندگی کار را در آن سفارش می‌کند. پایای آن دستور پارلمانی هم بایستی اصلاح گردد. در این خصوص انحلال مجلس اعیان را در کشور های اروپا پیشنهاد می‌نماید. می‌نویسد: از نظر گاه مفهوم جاری دموکراسی، «پارلمان یک مجلسی» منظور آنرا کاملاً بر می‌آورد. و حال آنکه مجلس اعیان «دستگاه کنترلی است به دست طبقات کهنه» - دستگاهی که خود نماینده «تشکل طبقات ممتاز است در تقابل مجموع نیروهای جدید اجتماعی». لکن با اجرای حق نمایندگی کار وضع دگرگون می‌شود. به عبارت دیگر، مجلس اعیان «قدرت محافظه‌ای است... که از پایه‌های اقتصادی برکنده شده.» و نمایندگی کار تجسم قدرت گروه‌هایی است که «با حمله‌های مصمم... به حیات سیاسی قدم نهاده‌اند.» یکی «حرارت پارلمان ملی را می‌گیرد، یکی می‌خواهد بدان نیرو بخشد.» پس، به عقیده او دموکراسی رادیکال غربی «در طرد مجلس اعیان حق دارد».

نتیجه اینکه: کاوش واقعیات زندگی اجتماعی راه گشودن گره از کار پارلمانتاریسم را نشان می‌دهد: «حل این بحران در تعمیم دموکراسی است؛ یعنی دموکراسی علاوه بر قلمرو سیاسی صفحات دیگر زندگی خاصه اقتصاد را در بر گیرد». رسول زاده «نبرد طبقاتی» را نفی می‌کند، به «تعاون» طبقاتی و به «انسجام اجتماعی» روی می‌آورد. «ما بادیکتاتوری طبقه مخالف هستیم». به عبارت دیگر با تحقق دموکراسی اجتماعی، منطق سوسیالیسم انقلابی را رد می‌کند. در این جهت او به نیک فرجامی دموکراسی دل بسته است.

در فلسفه سوسیال دموکراسی دو عنصر ترکیب کننده‌اش - دموکراسی و سوسیالیسم - چنان بهم آمیخته‌اند که تجزیه آنها تنها از نظر بحث تحلیلی ممکن تواند بود. از همین بابت دموکراسی همان اندازه به سوسیالیسم متکی

است که سوسیالیسم در دموکراسی ادغام گشته. این کیفیت در مبحث «آینده دموکراسی» محسوس بوده و چنانکه آنرا در تحلیل سوسیالیسم خواهیم شناخت.

در سوسیالیسم

۱. فلسفه سوسیالیسم

در دیباچه‌ای که رسول‌زاده بر رساله سوسیالیسم نگاشته چند مسأله کلی را عنوان کرده است: آیا آغاز و فرجام زندگانی آدمی معلوم است؟ یا راهی می‌سپرد ابتدا و پایانش نامعلوم، گرچه «همواره روبه‌تعالی می‌رود»؟ آیا انسان که «در حیطه ضرورت و اسارت می‌گذراند، می‌تواند با تغییر دادن اساس زندگی اجتماعی که او را زیر فشار گرفته، از دنیای ضرورت^۱ بدر آید»؟ آیا انسان که «در دست یافتن به زندگی نیکو تواناست، علیه موانعی که او را احاطه‌اش کرده‌اند، ملزم به پیکار مداوم است»؟

جواب می‌دهد: ادیان با این اعتقاد که «دنیا خانه ضرورت و احتیاج است» برای تسلی خاطر آدمی که از «آزمان آزادی» دست بردار نیست، حواله به آخرت داده، مؤمنان را سرگرم بهشت ساخته‌اند. اخلاقیان با دستور «صبر و بردباری» خواسته‌اند انسان را با ریاضت و گذشتن از «ماورای تضادها و نیازمندی‌های» زندگی، روحاً آزاد نموده، او را حکیم سعادت‌مندی بار آورند. اما آدمیزاده که در فطرت او خودخواهی سرشته است، از آن جنس مخلوق

۱. لفظ «ضرورت» که رسول‌زاده بکار برده ترجمه Necessity است. می‌دانیم که این لفظ از اصطلاح‌های خاص مدونات این مکتب اجتماعی است.

نیست که خویشتن را «به وعده‌های نسیه» قانع گرداند. او «از زندگی خویش خرسند نبود؛ تغییر دادن شرایط دنیای ضرورت و رسیدن به جهان آزادی را... در روح خود می‌پروراند».

همان قطعه کوتاه روشن می‌نماید که نویسنده ما با جهان هستی سروکار دارد، کارش به زاهدگوشه نشین نمی‌ماند - معتقد به کوشش آدمی است در جهت «تغییر دادن شرایط دنیای ضرورت». گویی از این کلام الهام گرفته: «فلاسفه دنیا را به صورت گوناگون تفسیر کرده‌اند، اما مطلب اصلی در تغییر دادن جهان است».

از اعتقاد ایمانیان و دستور اخلاقیان که بگذریم، می‌رسیم به کار فیلسوفان که «اندیشه بهشت دنیائی» را ساختند. این عنوان مقدمه رساله او است. و آن مقدمه تلفیق خاصی است از آرای کلی شش تن از حکما و متفکران جدید. اگر برگزیده آنرا (با حفظ عبارت و تعبیرهای خود رسول زاده) می‌آوریم، از جهت شناخت سبک و برداشت اوست، ورنه هر کدام از معانی که آورده جای گفتگو دارد.

می‌نویسد:

اواخر سده هجدهم و اوایل سده نوزدهم از یکسو فیلسوفانی چون روسو، کانت و هگل - از سوی دیگر کنت، اسپنسر و مارکس «امیدهای تازه‌ای به بشریت دمیدند». آن فیلسوفان که «مدافع نظریه‌های گوناگون و از بسیاری جهات مدافع سیستم‌های متضادی» بودند، بر افکار معاصران خویش تأثیری ژرف گذاردند و اعتقادی در «بهشت دنیائی» بوجود آوردند. به تعبیر یکی از دانشوران: آن حکما معتقد بودند که آدمی «به دوران نیکبختی» موعود نزدیک می‌شود. و نیز خودشان اعتقاد داشتند که «به نظام رهاونده‌ای که انسان را به این مرحله نهایی و سعادت بخش تاریخ می‌رساند، دست یافته‌اند».

گرچه روسو پیشرفت بشریت را به سوی روزگار خوشبختی به صراحت بیان نکرده، اما نوشته‌هایش دلالت یافته بر اینکه چنان عقیده‌ای را

درباره‌اش پیدا کنند. دعوت‌های پیمبرانه روسو کتابی است که «رهائی انسانیت را از زنجیرهای دروغ و اسارت نوید می‌دهد.» به اعتقاد او آدمی زندگی آزاد و طبیعی داشت. آیا این حالت را می‌شود دوباره برقرار کرد؟ روسو جواب می‌دهد: من به حل این مسأله امیدوار هستم. پاسخ دلیرانه فیلسوف به پیروان جدید کتاب سیاست جان و ایمان داد: نظریه «حاکمیت مردم» از افادات روشن و فروزنده مذهب اوست.

به نظر کانت «صلح ابدی اندیشه پوچی نیست.» حکیم عواملی که انسان را کم‌کم به این منزلکه مقصود نزدیک می‌گردانند، تشریح می‌کند. اگر به نظر کانت، رسیدن به ساحل نجات دور است، به عقیده هگل حصول آن رستگاری نعمتی است که به زمانی بسیار نزدیک دست می‌دهد. دولت در نظر هگل «بزرگ‌ترین تجسم قدرت‌های آدمی است. به راه مقصد، میان عقل و منافع و امیال شخصی، کشمکش و پیکاری شدید هست.» لکن به عقیده او این ستیزگی به آخرش رسیده، میانشان پیوندی حاصل گشته است. و به تعبیر هگل: «دولت به صورت مظهر عقل درآمده است.» - «جهان ما» و زمان ما - «مرحله نهائی تاریخ است.» به نظر او بشریت به حد بلوغ خود رسیده؛ پیوند مقام خدایی و انسانی، و آفاق و انفس جلوه فلسفی آن بلوغ است. و نماینده عملی‌اش دولت معاصر است - دولتی که «درعین تأمین کمال شخصیت فرد، وحدت اجتماع را نیز تحقق بخشد» - فرد و جامعه بهم پیوندنا

کنت با افادات و پایه‌های فکری دیگری، آینده انسانیت را باخوش - بنی واقعی بشارت داده، بنیانگذار «فلسفه مثبت» است. می‌گوید: «قسمت متاز بشر در حال رسیدن به دوران انتظام اجتماعی است که به طبیعت نزدیک باشد.» او با این سخنان «منتظران [سعادت] را تسلی خاطر بخشیده است.» شازهر چیز «وحدت اندیشه و آرا را بر بنیان علوم مثبت جستجو می‌کند؛ بر نرف ساختن هرج و مرج عقاید و آرا» را لازم می‌شمرد. کنت همچون

روسو، کانت و هگل معتقد بود که «بشریت نه از راه اجرای اشکال تکامل یافته حقوق، بلکه با پیروی از حقایق انکار ناپذیر علم و فن رستگار خواهد گشت.»

اسپنسر که نماینده نظریه تکامل است «خوش بینی اجتماعی را که اندیشه حاکم عصر خود بود» تأیید کرده است. به اعتقاد او ترقی به درجه‌ای خواهد رسید که همه نیازمندی‌های آدمی برآورده خواهد شد. همچنین «خلاف آنچه به نظر می‌آید، نبرد میان خودخواهی و نوع دوستی ابدی نیست. در هر ترقی اجتماعی روزی فرا می‌رسد که این تنازع یکسره زائل خواهد شد، و لو اینکه زمان تحقق آن بس دور باشد.» بشریت با روی آوردن به «دنیای انتظام و هم آهنگی» سعادتمند خواهد گشت.

این اندیشه که «تکامل طبیعی با هم آهنگی منظم عینی به ثمر خواهد رسید، بنیان نظریه مارکس را هم می‌سازد. فرض تکامل در [فلسفه] مارکس همچون در [فلسفه] اسپنسر این اعتقاد را بوجود آورده که روزی دنیای ضرورت به جهان آزادی مبدل خواهد شد. چنانکه خواهیم دید، مارکس این تحول را در سوسیالیسم می‌جوید، و با استقرار سوسیالیسم «جهان مبدل به بهشت می‌گردد.»

رسول زاده در پیش درآمد گفتارش روش اخباری را بکار بسته - نه از فرض بهشت دنیایی پشتیبانی کرده، و نه به جانبداری هیچکدام از آن متفکران برآمده است. فقط از آرای آنان تألیف خاصی نموده بدون اینکه فعلاً خود را ملزم به دفاع یا طرد آن بنماید. او از پیش به بهشت آن جهانی بی اعتقاد بود، پس از این می‌بینیم که از بهشت این جهانی هم جز سر خوردگی نصیبی نبرد.

بحث جدی رسول زاده آغاز می‌شود با «مارکسیسم در سوسیالیسم». این عنوان سنجیده روشنگر برداشت کلی اوست در تفکیک سوسیالیسم از مارکسیسم، و اینکه مارکسیسم وجهی از سوسیالیسم است. می‌نویسد:

«سوسیالیسم با مارکس آغاز نمی‌شود. آدمی از لحظه‌ای که پا به اجتماع مدنی نهاده - با فکر سوسیالیسم انس یافته است.» در یونانستان قدیم اندیشه سوسیالیسم را می‌شناختند. افلاطون دولت کمال مطلوب را «در نظام اشتراکی آزاد از مالکیت خصوصی» تصور می‌نمود. پس از او، تاریخ سوسیالیسم «دعوت های پرشور و تصورات خیال انگیز ایده آلیست های بزرگی» مانند اون^۱، فوریه^۲، سن سیمون^۳، پرودن^۴، و دیگران را ثبت کرده است. آن متفکران «رهایی بشریت را از قید ضرورت، برافتادن پول، دلخواه بودن کار، و تحقق خواست های انسان را در تصور خویش پرورانده اند». همچنین برای بوجود آوردن «دنای عدالت، برادری و مساوات به تبلیغ های ایده آلی دست بردند، و به آتیه سوسیالیسم اعتقادی رمانتیک^۵ داشتند. اما تا زمان مارکس سوسیالیسم «ماهیتی جهان شمول» نداشت. و به معتقدان سوسیالیسم همچون «اوتوپيست^۵ های خیال پرست» می‌نگریستند. «تمام ارزش مارکس این است که این خیال را به زیور علم آراست. سوسیالیسم پیش از مارکس را سوسیالیسم خیالی نامیده اند، و به سوسیالیسمی که مارکس پرورانده سوسیالیسم علمی که تعبیر دیگرش مارکسیسم است».

همین جا درنگ کنیم تا ماهیت سوسیالیسم «خیالی» آن «خیال با فان» سوسیالیست را روشن نماییم. بعد در مفهوم «سوسیالیسم علمی» هم توضیحی خواهیم داد. بیان رسول زاده در خیالی بودن تفکر سوسیالیسم پیش از مارکس تکرار رأی جمعی از صاحب نظران است. معیار اندیشه سنج ما در «خیالی» بودن یا «علمی» بودن هر فرضی، حکمت تجربی و تجربه عینی است. و نظریه ای که در توجیه مجموع واقعیات اجتماعی فرو بماند، آنرا علمی مطلق نمی‌خوانیم

1. R . Owen
2. F . Fourier
3. C . Saint - Simon
4. P . Proudhon
5. Utopiste

مگر اینکه در حوزه «علوم اجتماعی» آنرا علمی بشناسیم. با آن معیار می -
 صنجیم که آیا سوسیالیسم پیش از مارکس هیچ مأخذ متحقیقی داشت، یا سر
 بسربایه اش بر آب بود. این بحث را محدود می کنیم به افکار کسانی که
 رسول زاده از آنان نام برده است، بحثی فشرده و کوتاه :

فرض دولت کمال مطلوب افلاطونی حاصل خیال پردازی نبود. برخی از
 عناصر مهم فرض سیاسی او در جامعه اسپارت مصداق هینی داشتند، و می -
 دانیم که نظام اجتماعی اسپارت در تفکر افلاطون کم نفوذ نداشت. در اسپارت
 قطعه های زمین مال عامه بود؛ زمین فروشی در کار نبود؛ هر فردی به تشکیلات
 غذا خوری دسته جمعی بستگی داشت و از محصول زمین خود به آن سهمی
 می داد؛ هیچ فردی تهی دست یا توانگر نبود؛ هیچکس مجاز به داشتن سیم و
 زر نبود؛ میان زن و مرد تا اندازه ای مساوات برقرار بود؛ مجلس اسپارت
 را مردم شهر تشکیل می دادند؛ هیأت ممیزه ای که مردم شهر انتخاب می کردند
 بر اعمال فرمانروایان نظارت داشتند. جامعه اسپارت به کنار، برخی از
 اندیشه های افلاطونی را پیش از افلاطون بکار بسته بودند؛ استخدام خردمندان
 برای وضع قوانین نیکو متدوال بود؛ سولون و پروتاگوراس قوانین دو
 دولت شهر را نوشتند؛ فیثاغورث به تأسیس «حکومت فلاسفه» برخاسته
 بود. و بعدگروهی از افلاطونیان به برپا کردن جمهوری افلاطونی برآمدند.
 اگر حوادث دیگری رخ داد و افلاطون روانه سیراکوس شد، مطلبی است
 حدا^۱. غرض اینکه طرح دولت افلاطونی حاصل خیال پروری نبود.

اما در سوسیالیسم جدید:

«اون» سوسیالیست انگلیسی اندیشه های اجتماعی خرد را در تأسیسات
 صنعتی و کشاورزی که خود احداث کرده بود به اجرا درآورد؛ ثابت کرد که

۱. نگاه کنید به: برتراند راسل، قادیخ فلسفه غرب، متن انگلیسی، ص ۱۱۷-۱۱۵، و
 ص ۱۳۹ (چاپ ۱۹۴۷). ترجمه معتبر و بسیار خوب این کتاب بوسیله آقای نجف
 دریاپندری انجام گرفته است.

مزد کافی و بهبود وضع کارگران با پیشرفت اقتصاد صنعتی تناسب مستقیم دارد؛ عایدی اضافی کارخانه را به سود کارگران بمصرف رساند؛ تشکیلات «تعاونی روستا» را ایجاد نمود؛ دخالت دولت در انتظام امور کارخانه‌ها که در ۱۸۳۲ صورت گرفت از افکار او بود. در تأسیس اتحادیه‌های کارگری و بطور کلی در نهضت کارگری انگلیس تأثیر زیادی داشت. او و «بنتام» پروگرام بهبود کارگران، بیمه سالخوردگان و بیماران، و لغای کار کودکان را در کارخانه ریختند. و بالاخره به «قانون رفورم»^۱ (۱۸۳۲) انجامید. می‌دانیم که سوسیالیسم انگلیس، جدا و مستقل از سوسیالیسم مارکس بوجود آمد و رشد یافت، گرچه بعدها از آن تأثیر پذیرفت. مفهوم توافق جویی اجتماعی و همکاری اقتصادی که در تفکر سوسیالیسم انگلیسی سایه افکنده - تا حدی از عقاید او متأثر گشته است. اصطلاح «سوسیالیست» را هم نخستین بار مکتب او بکار برد.

همچنین «فوریه» را بنیانگذار نهضت اجتماعی می‌شناسیم که در فرانسه و آمریکا اشاعه یافت. گاه او را «پدر» نظام تعاونی خوانده‌اند. پیروان فوریه نظریه او را در واحد تعاونی جمع می‌بکار بستند، و نمونه‌های آنرا در فرانسه و آمریکا برپا داشتند. «سن سیمون» بهیچ وجه از خیال پرستان نبود؛ در تفکر سوسیالیسم پایگاه ارجمندی دارد. فکر نقشه ریزی علمی اقتصادی را که از عناصر اصلی سوسیالیسم است به زمان ما رایج گشته، در عقاید سن سیمون می‌یابیم. تحلیل او از خصوصیات اقتصاد سرمایه‌داری محققانه و ارزنده است. «پرودن» متفکر سندیکالیسم، کسی بود که اندیشه برتری «حقوق اقتصادی» را بر «حقوق سیاسی» آورد. نظریه او در مسئله مالکیت و در نقشه فدرالیسم واقع بینانه بود. البته نفوذ پرودن در احزاب سوسیالیست اروپا بعد از ۱۸۷۰ کاهش یافت و نفوذ مارکس افزایش گرفت. اما پس از آنکه مفهوم «تجدید نظر طلبی» در مارکسیسم نیرو پیدا کرد (و از

آن سخن خواهیم گفت) - پرودن مقام تازه‌ای در تاریخ سوسیالیسم بدست آورد. خاصه فکر تحقق یافتن سوسیالیسم در جامعه غیر صنعتی و بدون وجود طبقه پرولتاریا، از پرودن بود. جدال مارکس با پرودن بر سر همین قضیه در گرفت. تجربه عینی تاریخ بر عقیده پرودن صحه گذاشت، گرچه آن تجربه بکلی متمایز از فرض مارکس است و نباید آنها را با هم خلط کرد.

نتیجه اینکه: هر کدام از آن متفکران، فلسفه سوسیالیسم خود را بر پایه واقعیات زندگی اجتماعی ساختند. سوسیالیسم مکتب اجتماعی جدیدی بود که جمعی از متفکران در تأسیس و ترقی و اشاعه آن به درجات سهم داشتند. و آن مکتب اجتماعی در تناسب تغییر اقتصادی جامعه صنعتی و در ربط مسائل سیاسی جامعه‌ها تحول یافت. تقسیم آن به سوسیالیسم «خیالی» و «علمی» امر نسبی و اعتباری است، از آنکه در همان سوسیالیسم «علمی» هم به فرض‌هایی بر می‌خوریم عاری از اعتبار علمی و تجربی. اتفاقاً آنانکه عنوان «سوسیالیست خیال‌پرور» را گرفته‌اند، پیش از مارکس خود را سوسیالیست علمی می‌شمردند: فوریه نظام عقایدش را «علم حتمی» می‌خواند؛ سن سیمون به سوسیالیسم خود عنوان «علم جاذبه عمومی» جامعه (برابر قانون نیوتون) نهاد؛ و پرودن هم نظریه خود را «سوسیالیسم علمی» اعلام کرد. نقل رأی انگلس هم بجاست. در ۱۸۸۲ نوشت: «ما سوسیالیستان آلمانی سرافرازیم که نه فقط وارث سن سیمون، فوریه، و اون هستیم بلکه وارث کانت، هگل و فیخته هم می‌باشیم.»

باز گردیم به گفتار رسول زاده در مارکسیسم و انتقادهای او. می‌نویسد: مارکس مانند آدام اسمیت، شارل ژید، لیست، و دیگران فقط «اقتصاد دان بزرگ و مؤسس مکتب جدید اقتصادی» نبود. او علاوه بر آن «داعی معتقد سوسیالیسم بود... معتقد به جهش پرولتاریا از اسارت به آزادی با يك ضربه انقلابی». به همین جهت او برخلاف سایر دانشمندان اقتصاد، تنها در حوزه شاگردانش و در صف خبرگان فن اقتصاد جای نگرفته، بلکه به شهرتی

جهانگیر رسیده است. مارکس «پیامبر دین جدید کارگر، انکار کننده ادیان» است. می‌دانید کتاب این کیش «کاپیتال» است که در سه جلد کلان نوشته شده. و پیام آن در «مانیفست کمونیست» نوشته مارکس و انگلس مجملآ آمده است. این «وثیقه» که در ۱۸۴۸ انتشار یافت و در ۱۸۷۲ بدون حذف کلمه‌ای از طرف نویسندگان از نو منتشر شد، اعتقادات مارکسیسم شورشی را بیان می‌کند.

نویدی که سوسیالیسم انقلابی به «بهشت دنیائی» می‌دهد، در هیچ نوشته دیگر به اندازه بیاننامه ۱۸۴۸ با قوت، وضوح و دلیری، ادا نشده است. در واقع «امید خوش بینانه‌ای» که مکتب روسو و هگل «به دولت، به انسجام ملی، و به مقاوله اجتماعی» داشت، یأس و حرمان بار آورد. حالا آن بیاننامه وجد و شور تازه‌ای برانگیخت که: رستگاری نه در دولت است و نه در دموکراسی - در سوسیالیسم است و در حکومت پرولتاریا. به موجب احکام آن «زندگانی انسانی با تمام فروعاتش محکوم به تغییر است.» در حقیقت آن بیاننامه «به دنیای موجود با همه قوانین سیاسی و اجتماعی و دینی‌اش اعلان جنگ داده، بر همه حدود و خصوصیات پیوندها و سنن تاریخی آن قلم بطلان کشیده است.» بیاننامه چنین گوید:

«در برابر این وحدت بزرگ جدید همچنانکه خانواده، ملیت، اختلافات طبقاتی از میان برداشته می‌شوند - مفاهیم وطن، دولت و مالکیت نیز از میان می‌روند. پرولتاریا این وظیفه مقدس را بر عهده دارد که بشریت را از مشقت هرگونه استثمار، فشار و تخاصم برهاند.»

باز به موجب احکام بیاننامه، از یکسو «بر اثر تجمع سرمایه» و از سوی دیگر بر اثر «پرولتاریزه شدن اجتماع» - طولی نمی‌کشد که در یکی از کشورهای اروپا، خاصه در آلمان، طبقه کارگر حاکمیت را بدست می‌آورد. «دیکتاتوری پرولتاریا» را برپا خواهد کرد. و با هدایت سایر کارگران جهان دنیای سرمایه‌داری را واژگون می‌گرداند. مارکس و همکارش انگلس،

خاصه در اوایل انتشار افکارشان، «انقلاب قریب الوقوع سوسیالیستی را ندا می دادند، و به این امید کارگران را به اتحاد می خواندند.»

مارکسیسم به این «ادعا» اکتفا نکرده که ترقی و تحول سرمایه داری به سوسیالیسم می انجامد. در چگونگی این سیر تاریخی نظریه ای دارد. مارکس قانون «تعارض» یا «دیا لکتیک» هگل را، که هگل به «ایده آلیسم تاریخی» منطبق گردانیده بود، در «ماتریالیسم» بکار بست. به عقیده او: «بنیادهای دینی اجتماعی و سیاسی چیزهای ثابت تغییرناپذیری نیستند؛ پیوسته در تحول اند. و در این دگرگونی، ماده بیش از فکر و حتی منحصرأ ماده عامل مؤثر است.» به نظر مارکس اجتماع ترکیبی «یکدست و یکپارچه» نیست؛ بلکه از طبقات گوناگون تشکیل می شود. این طبقات «بنا بر وضع تولیدی خودشان مشخص می باشند، با یکدیگر در کشمکش و حتی در پی کار اند. و هر نظام اجتماعی بر پایه حاکمیت طبقه معینی استوار است.» طبقه بورژوا نماینده نظام سرمایه داری است. و طبقه ای که «سوسیالیسم را متحقق می گرداند کارگر است.» مارکس با بکاربردن اصطلاح «پرولتاریات» میان کارگران دستگاه صنعت سرمایه داری و سایر مزدوران فرق مهمی قائل گشته، و پرولتاریا را «ایده آلیزه» می کند.

از اصول تفکر مارکس اینکه: تحول سرمایه داری به سوسیالیسم «با تحول قوانین طبیعی که در [ذات] سرمایه داری هست، خودبخود حاصل می شود؛ و سایل تولید در دست سرمایه داران محدودی تمرکز می یابد؛ یک سرمایه دار بسیاری از سرمایه داران را نابود می کند و از میدان بدر می برد؛ با کم شدن عده سرمایه داران فقر و ذلت افزایش پذیرد؛ و استثمار به شکلی مداوم درمی آید. از سوی دیگر، کارگر به ستوه می آید و بر مقاومتش می افزاید. سرانجام، تجمع سرمایه در مرکز واحد، و تبدیل اکثریت افراد جامعه

به صورت مزدور - تضاد را به نهایت می‌رساند. محفظهٔ سیاسی تحمل تضیق های اقتصادی را نمی‌آورد.»

اینجاست که آخرین لحظهٔ سرمایه‌داری فرامی‌رسد. و به تعبیر مارکس «غاصبان گرفتار غصب می‌گردند.» با این انقلاب انسان «از دنیای ضرورت به دولت آزادی» می‌رسد. در «دنیای آزادی، آدمی نه برای رفع احتیاج‌های مادی خویش بلکه برای تأمین آرزوها و خواست‌های معنوی‌اش ... می‌کوشد. اجتماع با تملک ابزار تولید، به اوضاعی که پیش از آن محکومش بود حاکم می‌گردد. فرد و جامعه بهم می‌پیوندند؛ تخصم و تضاد از میان برداشته می‌شود؛ دنیایی آزاد، همسان، موزون و بی‌نیاز بوجود می‌آید.»

به عقیدهٔ مارکس و همکارش انگلس «دولت هم مثل ملت بنیاد دائمی نیست.» این مفاهیم «ملزوم سرمایه‌داری» هستند. به نظر هر دو جنگ‌های میان دول و ملل همچون «نبردهای طبقاتی هستند که در درون دولت و ملت وجود دارند، نبردهایی که از اختلاف منافع اقتصادی ناشی می‌شوند. «ملت‌ها وجود ندارند، بلکه طبقات وجود دارند.» برای از میان برداشتن بنیاد دولت و ملت، پیروزی طبقهٔ پرولتاریا که «نسبت به آن بنیادها علاقه‌ای ندارد» لازم می‌آید. این پیروزی فرا می‌رسد و «دیکتاتوری پرولتاریا» اعلام خواهد شد. «بنیاد دولت را به تدریج منحل خواهد کرد، دنیای آزادی بوجود خواهد آمد.»

مارکس به خلاف هگل «دولت را ایده‌آلیزه نمی‌کند، آنرا طرد می‌نماید.» به نظر مارکس دولت موجود «دیکتاتوری سرمایه‌داران است، بنایی که بنیادش برستمگری و غاصبیت قرار گرفته، و بایستی این بنا را سرنگون ساخت.» بدین قرار مارکس «توافق و همکاری میان طبقات را رد می‌کند، تخصم میان آنها را می‌پذیرد و تقدیس می‌نماید.» بنا بر مارکسیسم «اصلاح-طلبان اجتماعی که در جامعهٔ معاصر خواهان کاستن نبرد طبقاتی هستند، ساز-شکاران و خیال پرستان بیچاره‌ای هستند.» آنان می‌خواهند فرجام «غاصبان»

را در «گرفتار غصب» شدن - به تأخیر اندازند و بدین وسیله «فرا آمدن زندگی سعادت بخش جدیدی را دشوار گردانند.»

پیش از اینکه رشته گفتار رسول زاده را در تحول سوسیالیسم دنبال کنیم از چند انتقاد اصولی ناگزیریم. البته هیچ جنبه‌ای از اصول فلسفه مارکسیسم نیست که مورد بحث و نقادی مفسران معتبر قرار نگرفته باشد و کتاب‌ها نوشته باشند - بحثی که همچنان ادامه دارد. سخن ما محدود است به سنجش کلی در «سوسیالیسم علمی» و تحلیل مادی تاریخ در ربط رساله رسول زاده. انتقاد بر نظریه مارکس را در باره «دولت» با تفصیل بیشتری ضمن تحول سوسیالیسم خواهیم خواند.

مارکس شخصیتی چندجانبه دارد: عالم اقتصاد؛ محقق جامعه‌شناس؛ نویسنده صاحب سبک؛ و مبلغ ایدئولوژی اجتماعی مشخصی است. آن جنبه‌های گوناگون را باید از هم تفکیک کرد، ورنه سبب خلط مبحث می‌گردد و ارزش‌یابی و تحلیل آثار او را دشوار می‌سازد. گرچه باید معترف بود که تفکیک مطلق بعضی جهاتی که بر شمردیم ساده و آسان نیست، بلکه گاه ناممکن است.

در مقام علمی او باید گفت که جلد اول کتاب «سرمایه» خزینه‌ای است از دانش تاریخی و اجتماعی و اقتصادی تجربی. و «نقد اقتصاد سیاسی» یکی از آثار اقتصادی مهم بشمار می‌رود. اما آن‌نانکه با تفکر علمی آمخته‌اند صحت هیچ اثری را درست نمی‌پذیرند، از آن‌که آن خلاف تفکر علمی است. و هیچ فکری را مصون از خطا و لغزش نمی‌شناسند، چه آن خلاف ترقی علم است. و علم کتاب مقدس ندارد. از نظرگاه مرام اجتماعی، مارکسیسم به عنوان ایدئولوژی یا دقیق‌تر بگوییم به صورت «دین» اجتماعی وجود دارد. و نفوذ آن در نهضت‌های سوسیال دموکراسی اروپا در سده نوزدهم، و در نهضت‌های انقلابی قرن بیستم - انکارناپذیر است گرچه این انقلاب‌ها هیچ‌کدام اصالت مارکسیستی ندارند. به هر حال عقل همیشه علیه کیش‌ها

عصیان کرده هر آیینی را در بوتۀ نقادی آزموده است - هرچند مردمی تخته‌بند تعصب آنها باشند و کسانی هم بدنام آن کیش‌ها بر توده‌های بزرگی جابرانه فرمانروایی کنند. اینکه در بعضی جامعه‌های اسلامی هم نویسندگانی خواسته‌اند مارکسیسم را بر پایه شریعت توجیه کنند، سعی‌شان باطل است. چنین توجیهی ارزش علمی ندارد؛ بیهوده گویی محض است.

آن مطالب به کنار. مارکسیسم بدین معنی ادعای «علمی» بودن را دارد که تاریخ، جامعه‌شناسی، سیاست و اقتصاد را بر پایه قوانین معینی بنانهاده است. نه فقط آن قوانین را حاکم بر سیر عمومی تاریخ گذشته می‌داند، جهت حرکت آینده بلکه جهان و کار جهان را مشخص نموده است. آنچه در مارکسیسم علمی هست همان روش تجربی و نقادی‌های عقلی مارکس است در تحلیل جامعه سیاسی و اقتصادی زمان خودش، و گرنه جریان‌های تاریخی زمان او و یکصد ساله بعد را نمی‌توان دلیلی بر «علمی» بودن آن دانست.

در تحلیل جامعه صنعتی «قانون حرکت» را به عنوان قانونی بی‌پایه و قاطع نهاد، نابودی جامعه سرمایه‌داری را اعلام کرد. قرار بود این انقلاب به هر لحظه و هر چه زودتر وقوع یابد. بالاخره قرار شد در بحران اقتصادی بعدی روی دهد؛ تصور می‌رفت که انقلاب همان اندازه پرهیزناپذیر است که پیش‌آمد بحران. همچنین تصور او از آتیۀ جامعه مغرب این بود که: ترکیب جامعه صنعتی به سرعت تغییر شکل کلی می‌یابد، و دو قطب بوجود می‌آید در یکی چند تن استثمارگر قرار می‌گیرند، و در قطب دیگر توده‌های عظیم پرولتاریای ینوا - که ناگه «ناقوس مرگ مالکیت سرمایه‌داری بصدا در آید. غاصبان خلع ید شوند.»^۱ بیاننامه ۱۸۴۸ هم ندا داد: «نابودی بورژوا و پیروزی پرولتاریا هر دو متساویاً اجتناب‌ناپذیر است.»

1. The expropriators are expropriated.

اما می‌دانیم که «قانون حرکت» جامعه صنعتی خطا کرد؛ فرض دو-حَدین و دو قطبی شدن دستگاه سرمایه داری تحقق نیافت؛ و انقلاب روی نداد. قرار بود طبقات و گروه‌های واسطه‌ای که میان دو قطب قرار داشتند، بصورت مزدوران همچون سایر کارگران در آیند، و پروتاریا از مجموع آنان تشکیل یابد. چنین تحولی رخ نداد. برعکس ماهیت طبقات و گروه‌ها از نظر قدرت و شمارش، کیفیت و کمیت، تغییر یافت - پایگاه اجتماعی‌شان ترقی کرد و قدرت اقتصادی‌شان افزون شد. همچنین دستگاه دلالان و عاملان سوداگری که لقب اسرافگران اقتصادی یا «سورچرانان پست طفیلیان» را داشتند، وسعت پیدا کرد و موضع اجتماعی‌شان هم تحول پیدا کرد.

اندیشه‌گر مادی تاریخ در ۱۸۵۰ این فرض را عین خام اندیشی می‌پنداشت که پروتاریا انتظار داشته باشد که «وضع آن در درون نظام بورژوا ذره‌ای بهبود» یابد. اما همان اوان قوانین کار به اصلاح کارگران دست برد، و به تدریج نظام سرمایه‌داری از درون به اصلاح خود پرداخت. مارکس حیات داشت که فرض اصلاح اجتماعی جامعه مغرب بدون انقلاب قوت گرفت، و زمینه امکانات اجتماعی داشت فراهم می‌گشت که کارگران بدون «انقلاب» به استیفای حقوقشان کامیاب گردند.

نظریه انحلال و نفی مطلق دولت هم مأخذ عینی و حقیقی ندارد. دولت که روزی نمایندگی قدرت طبقه بورژوا را داشت - با دموکراتی شدن دستگاه سیاست، و شرکت کارگران و کشاورزان و سایر گروه‌های اجتماعی در انتخابات پارلمانی - تغییر ماهیت داد. با تحصیل نفوذ سیاسی آن طبقات و گروه‌ها، مجموع اصلاحات اجتماعی و اقتصادی و حقوق فرهنگی در داخل جامعه بورژوای سابق صورت گرفت. این همان جریان مهمی است که آنرا به «سوسیالیزه شدن قدرت» تعبیر نموده‌اند.

این سخن مارکس معروف است که: «هیچ نظام اجتماعی هرگز نابود نمی‌شود مگر پس از اینکه تمام نیروهای تولیدی که در آن جای گرفته‌اند، تکامل

بیابند.» در رد این نظریه معمولاً انقلاب روسیه را مثال می آورند، یعنی جامعه‌ای که هنوز به تکامل صنعتی نرسیده بود. اما تجربه روسیه اساساً مصداق نظریه مارکس نیست، و حکومت حزب کمونیست روسی بکلی مغایر فرض حکومت اوست.^۱

باری، به این نتیجه می‌رسیم که مفهوم «سوسیالیسم علمی» آنقدرها هم «علمی» نیست. روش مارکس در تحقیقات اجتماعی و اقتصادی «علمی» هست و همان روش تجربی جدید است که دانشمندان اجتماعی معمولاً بکار می‌برند. از آن که بگذریم، به تعبیریکی از نقادان، طرحی که مارکس به صورت «ضروریات تاریخی» پرداخته، در واقع طرحی در «امکانات» و احتمالات تاریخی بوده است.

توضیح بیشتری درباره تحلیل مادی تاریخ (آنطور که مارکس تصور کرده نه آنطور که دیگران پرورانده‌اند) می‌دهیم. شناخت این موضوع از نظر گاه هر متفکر جدید تاریخ اهمیت دارد:

اصطلاحاتی که مارکس خود بکار برده، «مفهوم مادی تاریخ»^۲ و «دیالکتیکی»^۳ است. او هر گز لفظ «ماتریالیسم تاریخی» و «ماتریالیسم دیالکتیک» را استعمال نکرده. این دو اصطلاح اخیر از انگلس است. و برخی مارکسیست‌های بعدی هم چیزهایی بر آن افزودند. جوهر فکر مارکس در «مفهوم مادی تاریخ» این است که سیر تاریخ را شیوه تولید اقتصادی جامعه، و تا حدی روابط یا تناسب توزیع اقتصادی می‌سازد. مجموع متعلقات مدنی همچون فلسفه، اندیشه، سیاست، دین و هنر - بطور کلی مظاهر نظام اقتصادی هستند. و دیالکتیک تاریخ ساخته نیروهای تولید اقتصادی و رابطه میان آنهاست. اما مارکس اولاً آن مفهوم مادی را در رگه‌های کلی جریان تحول تاریخ می‌دید.

۱. نگاه کنید به بخش بعد در کمونیسم دومی.

2. Materialist conception of history.

3. Dialectical.

ثانیاً هرگز آنرا بصورت فرمول «ماتریالیسم مکانیکی» که خاص علوم طبیعی است درنیاورده است. فرق اساسی هست میان مفهوم مادی تاریخ از نظر مارکس، و ماتریالیسم در دانش طبیعی. او هیچوقت بر آن نبود که قوانین فیزیک را برتحلیل مادی تاریخ منطبق گرداند. رساله او در «خانواده مقدس» روشن می‌دارد که قوانین دانش طبیعی را می‌توان سیر تحول تاریخ نمی‌دانست. توجه خاص او به نظام داروینی هم از این بابت بود که دانشمند انگلیسی روشن علمی تجربی را در زیست شناسی بکار بسته بود. و نتیجه گیری‌های علمی او فرض «نبرد طبقاتی» مارکس را از جهتی تقویت می‌کرد - اما نه اینکه نظریه نبرد طبقاتی را بر پایه زیست شناسی بنا نهاده باشد. این نکته‌ای با معنی است وقتی که انگلس به او نوشت که می‌خواهد روش دیالکتیک را در «طبیعت» جستجو کند، مارکس جواب داد: «قبل از اینکه فرصت تفکر در این موضوع را داشته باشد، نمی‌خواهد جرأت کند که حکمی بدهد.»^۱ و می‌دانیم که هرگز در این باره حکمی نداد.

تفسیر مادی تاریخ در حد خود در تاریخ نویسی جدید اهمیت دارد؛ مورخان متفکر غیر مارکسیست هم بدان توجه دارند. هیچ تحلیل تاریخی بدون توجه به مبانی اقتصادی آن کافی نیست. اما در عین اینکه متعلقات و مظاهر مدنیت بهم پیوسته‌اند - تنها رابطه اقتصادی بیان کننده ماهیت آنها نمی‌باشد. عنوان کردن ماتریالیسم تاریخی، به صورت فرمول ماتریالیسم مکانیکی تاریخ، نه فقط کار مارکس نیست بلکه با وجهه نظر اصلی او منافات دارد. آن پیرایه‌ای است که بعدها نویسندگان کمونیست روسی به او بسته‌اند. این معنی هم ثابت گردیده که «ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی» که استالین ساخته شباهتی با تفکر انگلس ندارد و از نظریه مارکس بیگانه است - بلکه

۱. آن کاغذ را مارکس در ۳۱ مه ۱۸۷۳ به انگلس نوشت و تا ده سال بعد هم زنده بود.

فرمول صرف سیاسی است در جهت هدف‌های فرصت‌طلبانه. برای آن‌ارزشی در ترقی فلسفه دیاالکتیک نمی‌شناسند.^۱ توجیه مارکسیسم بر پایه قوانین فیزیک و زیست‌شناسی هم اعتبار علمی ندارد؛ شعارهای قالبی حزبی هم جای علم نمی‌نشینند. تأثیر این مفهوم خاص «ماتریالیسم تاریخی» را در فن تاریخ‌نگاری روسیه شوروی می‌بینیم که پراست از تحریف‌های تاریخی و تفسیرهای نامعتبر عاری از واقع‌بینی.

اما از نظر گاه آیین اجتماعی: مارکس که علیه همه ادیان عصیان کرد و لفظ «ایدئولوژی» را همیشه به مفهومی تحقیرآمیز بکار می‌برد. در ایدئولوژی اجتماعی خودش که بعد بصورت کیش اجتماعی نشو و نما یافت، عنصری جزمی سرشته است. همان است که عقل نقاد نمی‌پذیرد، همان است که در شرایط خاصی با تأویل‌های قشری کارش به تعصب می‌رسد، و تعبد و تعصبی نیست که به کورذهنی نینجامد و مصیبت‌بار نباشد. پرودن زمانی که با مارکس دوست همدل بود در کلامی شیوا به او هشدار داد:

«پس از آنکه ما همه آیین‌های جزمی را برانداختیم، ترا بخدا دیگر نیایم و از همه چیزها ما هم آیینی از نوعی دیگر بخورد مردم بدهیم. تنها به خاطر اینکه ما سالار نهضتی هستیم، نیایم که رهبران تعصب تازه‌ای بشویم. نیایم که خود را داعی مذهب تازه‌ای جلوه دهیم، حتی اگر این مذهب مذهب منطق باشد، [یا] مذهب عقل باشد.»^۲

مارکسیسم مانند هر ایدئولوژی دیگری در ارتباط با واقعیات تاریخی در معرض تحول قرار گرفت. تعبیر و تفسیرهای گوناگون بر آن روا داشتند،

۱. نگاه کنید به کتاب مفصل زیر که تحقیق عالمانه درجه اولی است، و نکته‌ای نیست که در آن موشکافی نشده باشد:

Z.A.Jordan, The Evolution Of Dialectical Materialism, 1967

2. G. Wayper, Political Thought, pp. 244-245.

فرقه‌های مختلف با اختلاف عقاید خود را پیرو آن مسلک شمردند. به علاوه مارکس نیز که خود نماینده تفکر علمی بود، ایدئولوژی‌اش را در ربط با تجارب زمانه مورد تجدید نظر قرار داد. اعتقادش به آیینی که خود مؤسس آن بود مستی گرفت؛ مارکسیست بودن خود را انکار کرد. گفت: «من مارکسیست نیستم.» و آخر عمر خواست تنها محقق و دانشمند بماند.

امروزه جنبه دیگری از فلسفه مارکس مورد اعتنا قرار گرفته که پیش از این کمتر مورد توجه بوده است. در این برداشت نو، به نظریه‌های مارکس درباره نفی دولت و جامعه‌شناسی طبقاتی او تکیه نمی‌شود. از ماتریالیسم تاریخی و آرای او راجع به کار، سود، ارزش مازاد نیز کمتر صحبت می‌رود. التهاب انقلاب پرولتاریا هم فرونشسته، دیگر الزام خاصی هم نیست که از پرولتاریا تصویری شاعرانه بیافرینند. بلکه تکیه گاه اصلی این است که او را اندیشه‌گری می‌شناسند که در کژی‌ها و کاستی‌های جامعه به تعمق پرداخت؛ بیزاری و بیگانگی آدمی را از فشار و بیداد اجتماع و نظام سرمایه‌داری غربی اعلام کرد.^۱ این جریان فکری و تلقی تازه خاصه در اروپا مایه و قوت گرفته است. — آنجا که منبع فروران فکر و دانش است و مغز مجال اندیشیدن دارد. و گرنه روسیه کمونیست تخته‌بند ایدئولوژی متحجری است‌بری از روشنفکری و فرزانی؛ آنجا استبداد مرام سیاسی، به خشکاندن نهال فکر که شنیده است.

۴. تحول سوسیالیسم: بدعت‌آوری

بحث رسول‌زاده را که قطع کرده بودیم اینک ادامه می‌دهیم. گفتگوی

۱. یکی از صاحب‌نظران I. Meszaros در رساله تلوری از خود بیگانگی این نظریه را در مرکز تفکرات اصلی مارکس می‌شناسد.

بر سر سه موضوع است: گسترش سوسیالیسم در اروپا؛ کاهش نفوذ مارکسیسم در فلسفه سوسیالیسم؛ پیدایش بدعت آوری و مکتب اصلاحگری.

«شوق به سوسیالیسم انقلابی بر اثر توفیق نیافتن لیبرالیسم در تأسیس عدالت اجتماعی بوجود آمد.» آن سخن نفز رسول زاده است. همان معنی را نویسندگان سیاسی به بیانات مختلف ادا کرده‌اند. به تعبیر هرولد لسکی: لیبرالیسم که «برای طبقه متوسط همه امتیازات را تأمین کرد، طبقه پرولتاریا را در زنجیرشان باقی گذارد. تلاش سوسیالیسم در جهت اصلاح این کاستی بود.»^۱ به بیان دیگر باید بگوییم که سوسیالیسم جدید آفریده انقلاب صنعتی بود. انقلاب صنعتی ساختمان اجتماعی را تغییر داد. و طبقه پرولتاریا را بوجود آورد. چون لیبرالیسم در حل مسائل جامعه صنعتی از جمله در تأمین حقوق اجتماعی آن طبقه جدید فروماند، سوسیالیسم پدید آمد. خواست حل معما کند.

رسول زاده توسعه سوسیالیسم را به اختصار بر گزار می کند: شکست لیبرالیسم در تضمین عدالت اجتماعی، پیروزی فکر سوسیالیسم را در پیش داشت. بیاننامه ۱۸۴۸ تنهارهسنون کارگر نبود، بلکه «بخشی از طبقات متوسط و روشنفکران را که در رده کارگران نیستند به سوی خود ربود.» آن پیام سرخوردگی آنان را «به امید نو» مبدل ساخت. سوسیالیسم در غرب قوت گرفت. در آغاز قرن بیستم پس از جنگ جهانی، در بیشتر کشورهای اروپا احزاب سوسیالیست دارای تشکیلات مهمی بودند و پیوستگی «بین الملل» داشتند. حزب سوسیال دموکرات آلمان معتبرترین همه در داخل «انتر-ناسیونال» بود. و نزدیک به سه میلیون عضو داشت. اگر برای رقم نزدیک به هفت میلیون عضو اتحادیه کارگری را (که حزب سوسیال دموکرات آلمان بدان بستگی داشت) بیفزاییم، می توان تصور کرد که این حزب «چه هیأت

متشکل فوق‌العاده‌ای» را می‌ساخت. در سایر کشورها هم احزاب کارگری در کار بودند، گرچه نه به اندازه آلمان. سوسیالیسم در زندگانی سیاسی همه آن جامعه‌ها نفوذ یافته بود. حزب سوسیال دموکرات آلمان نه تنها به سبب کثرت اعضایش، بلکه از جهت «تقدم و مقام و اعتبار جهانی سران آن قدرتی شاخص بود.» گذشته از مارکس و انگلس که از تبار آلمانی بودند، سوسیالیستان نامداری چون لاسال، بیل، و کائوتسکی از آن دیار برخاستند. خلاصه «سوسیالیسم، سازنده نیرومندترین آرمان‌های اجتماعی سده نوزدهم بود.»

شرحی بر نوشته رسولزاده بیفزاییم: حزب سوسیال دموکرات آلمان که در ۱۸۶۹ تأسیس شد، پس از ائتلاف با حزب کارگری آلمان^۱ و دیگر گروه‌های رادیکال - و اعلام پروگرام واحد «گوتا»^۲ (در مه ۱۸۷۵) مایه نیرویی گرفت روزافزون. لاسال^۳ مؤسس نهضت کارگری آلمان که در دوئل کشته شد (۱۸۶۴) رهبری سوسیال دموکراسی را ویلهلم لیبنکخت^۴ و اگوست بیل^۵ بدست گرفتند. اولی از نوادگان لوتر و رهبر جنبش محصلین رادیکال دموکرات بود، و پسرش کارل لیبنکخت بعدها حزب اسپارتاکوس^۶ را تأسیس کرد. بیل سخنور توانا و نماینده شاخص ضد امپریالیسم بود. از ۱۸۸۵ که در اغلب کشورهای اروپا احزاب سوسیالیست تشکیل شدند، سر مشق همه حزب سوسیال دموکرات آلمان بود، و مرامنامه آن الگوی همه احزاب هم مسلک آن. امروزه که پروگرام گوتا را بخوانیم، محتوی آنرا از نظر دستور عملی

۱. حزب کارگری آلمان در ۱۸۶۳ تأسیس یافته بود.

. Gotha

. F. Lassalle

. W. Liebknecht

5. A. Bedel

6. Spartacus

معتدل می‌یابیم، گرچه به‌زمان خود نقشه‌ای رادیکال تلقی می‌گردید.^۱
 درعین حال پروگرام گوتا ایجاد «حکومت آزاد جامعه سوسیالیستی»
 را از طریق بکار بستن «تمام وسایل قانونی» لازم شمرد؛ برانداختن «هر نوع
 استثمار» را اعلام کرد؛ و خواستار «نفی تمام نابرابری‌های سیاسی و اجتماعی»
 بود. به حقیقت کنگره گوتا تعادلی میان آرای دو جناح اصلی راست و چپ
 بوجود آورد. مارکس از پروگرام گوتا سخت انتقاد کرد. اما اولین تأثیر عملی
 کنگره مزبور این بود که حزب سوسیال دموکرات در انتخابات دو سال
 بعد (۱۸۷۷) به صورت چهارمین حزب نیرومند آلمان درآمد که پیروزی
 سیاسی مهمی در آن زمان بشمار می‌رفت.

گوتا پیش درآمد تحول تازه‌ای در سوسیالیسم اروپا بود. چنانکه
 خواهیم دید سوسیالیسم غربی در جهت دموکراسی اجتماعی نمو یافت، نه
 در جهت دیکتاتوری انقلابی که بعدها در روسیه غلبه پیدا کرد. آرمان‌والای
 سوسیالیسم بود که قوت و تحرك داشت؛ عناصری از طبقه ممتاز و متوسط و
 گروه روشنفکر مغرب بدان روی آوردند. چه بهر حال فلسفه سوسیالیسم را
 طبقه پرولتاریا بوجود نیاورد، بلکه به تعبیر درست کائوتسکی مغز اندیشه -
 گران بورژوا آنرا ساخت و پروراند.

این معنی را هم متذکر شویم که سوسیالیسم اروپا میان نقشه عملی
 احزاب سوسیالیست و هدف غایی سوسیالیسم، تمایزی قائل شد. از یکسو

۱. اصول پروگرام گوتا از این قرارند: انتخابات همگانی؛ قانونگذاری به وسیله مجلس
 ملی؛ تشکیل نظام ملی به جای قشون؛ مجموع حقوق آزادی؛ و تعلیمات عمومی
 مساوی آزاد. به علاوه خواسته‌های کارگران عبارت بودند از: تحصیل تمام حقوق سیاسی
 همگانی؛ تعیین ساعت کار واحد برای همگی زحمتکشانشان؛ الغای کار زنان و کودکان؛
 بیمه کارگران؛ نظارت کارگر بر تأسیسات معدن و صنعت و کارخانه و توزیع به وسیله
 نمایندگان کارگر؛ اداره صندوق تعاون کارگران بدست خود کارگر؛ و مالیات مستقیم
 تصاعدی به جای مالیات مستقیم.

حکومت‌های غربی پایگاهی استوار داشتند، و هر کدام به درجات به اصلاحات اجتماعی برآمدند. در خود آلمان قانونگذاری اجتماعی پیشرفت نمایانی کرد. در این کار بیسمارک از اندیشه‌های لاسال (که گرچه او را مخالف خود می‌دانست اما به شرافت اخلاقی اش احترام می‌گذازد) بهره‌مند گشت. آن اصلاحات خود از حدت تفکر انقلابی می‌کاست. از سوی دیگر متفکران احزاب سوسیالیست در برخورد با واقعیات سیاسی، به محدودیت امکانات سوسیالیسم انقلابی پی‌بردند. منتج آن دو حرکت متقابل، تحول سوسیالیسم بود در اروپای متحول و متغیر. و مظاهر مهم آن تحول، مفهوم «بدعت‌آوری» و مکتب «اصلاحگری» بود که در انترناسیونال دوم (۱۸۸۹-۱۹۱۴) غلبه داشت. «بدعت‌آوری» را به مفهوم «رویز و نویسیم» بکار می‌بریم که به «تجدید نظر طلبی» ترجمه کرده‌اند و ما این اصطلاح را نارسامی دانیم.^۱ «اصلاحگری» تعبیری است از «رفورمیسم» در ربط با تحول سوسیالیسم و بادالت خاص اجتماعی آن.

اما رسول‌زاده تحول سوسیالیسم را در دو جهت بررسی می‌کند: یکی دولت خواهی، دوم ملت پرستی - دو جهتی که در معنی انحراف از مارکسیسم است. او اندیشه بدعت‌آوری و اصلاحگری را در حاشیه آن تحول می‌آورد. البته نگرش سیاسی رسول‌زاده در برداشت کلی‌اویی تأثیر نیست. نخست تشریح جامد از رسول‌زاده را بشنوم:

سوسیال دموکراسی آلمان از آغاز پیدایش آن با جریانی که نماینده اش لاسال بود، مواجه گردید. و این جریان «با مارکسیسم تصادم داشت.» پیشتر خواندیم که مارکس در باره بنیاد «دولت» نظر منفی داشت. اما لاسال در مفهوم دولت معتقد به هگل بود. در نظر لاسال «دولت عبارت از فرمانروایی،

۱. رسول‌زاده هم لفظ «تجدید نظر خواهی» را بکار برده است. هر کجا سخن او را می‌آوریم، همان لفظ را استعمال می‌کنیم. در سایر موارد «بدعت‌آوری» را بکار می‌بریم.

و حاکمیت طبقه‌ای بر طبقات دیگر نیست؛ دستگاهی است برتر از طبقات که ادارهٔ اجتماع را یاری می‌دهد.» به عقیدهٔ او «قوانین اساسی احکامی هستند که توازن قوت و اقتدار بالفعل طبقات اجتماعی درون جامعه را تثبیت می‌نمایند.» او همچنین نظریهٔ لیبرالیسم را مبنی بر منع مداخلهٔ دولت در روابط اقتصادی تعدیل می‌کند، چنین مداخله‌ای را در تنظیم مناسبات اجتماعی و اقتصادی «تکلیف دولت دموکراتی» می‌شناسد.

جلوهٔ آن دریافت لاسال را در خطابه‌ای که برای کارگران ایراد کرد، می‌بینیم. همچنانکه او «از مقاوئهٔ اجتماعی روسوالهام گرفته، ترجمان نگرش ایده آلیستی هگل دربارهٔ دولت هم هست.» به تعبیر برنشتاین^۱ (که از او صحبت خواهیم داشت) لاسال معمولاً از زبان فیخته سخن می‌آورد. لاسال در آن خطابه گفت: «تاریخ، نبرد آدمی است با طبیعت. مراد ما از طبیعت عبارتست از احتیاج، فقر ضرورت، نادانی و از این قبیل. آدمی در نخستین مرحلهٔ ورود به تاریخ در مقابل طبیعت بس ناتوان بود. حرکتی که رفته رفته از این ضعف کاست، ترقی و تکامل آزادی است. و افادهٔ از تاریخ همان است. هر کدام از ما اگر به تنهایی حرکت می‌کرد، قطعاً در آن پیکار پیروز نمی‌گشت، چنانکه حالا هم نمی‌شود و در آتی هم نخواهد شد. تحقق کامل آزادی و سوق دادن بشر به سوی آزادی، وظیفه‌ای است بر گردن دولت. دولت مجموعی است از تمرکز افراد در وحدت معنوی، چنان وحدتی که بر قدرت فرد میلیون‌ها بار می‌افزاید، و قدرت مشخصی را که فرد بر فراز خویش قرار داده است میلیون‌ها بار افزایش می‌دهد. تکلیف دولت تنها دفاع از فرد و مالکیت نیست، بلکه تکلیفش این است که با متحد ساختن افراد آنچه را که فرد به تنهایی قادر به تحصیلش نیست، متحقق گرداند. تکلیف دولت ترقی دادن خصائصی است که در فطرت آدمی سرشته‌اند. و به تعبیر دیگر اعتلای شأن انسانی است در

زندگی. تکلیف دولت سوق دادن آدمی است به سوی آزادی، تربیت اوست بدان راه.»^۱

رسول زاده نظریه دولت را در فلسفه مارکس و لاسال متقابلاً می-آورد: لاسال «ایده آلیزه کننده مفهوم دولت بسود نه نقاد دولت.» در دفاع خویش در دادگاه گفت: «بهر حال دولت آتش مقدس^۲ مدنیستی است که ... علیه بربریت از آن دفاع می کنم.» دولت در نظر مارکس «سراپا ظلم است و تعدی» اما به عقیده لاسال «آتش مقدس آفریننده مدنیست.» یکی خواستار برانداختن آن، سوزاندن و سرنگون ساختن آن است. دیگری می خواهد با آن آتش جامعه را گرم کند و به کمال آن کوشد. یکی داعی «انقلاب ویرانگر»، یکی مدعی «اصلاحات سازنده.» انقلاب یا اصلاح؟ سؤال مهمی است که سالهاست سوسیالیسم با آن گلاویز است، و آنرا به مکتب های مختلف تقسیم کرده.

اما رسول زاده دیگر جنبه مهم تفکر لاسال را ناگفته گذشته: سوسیالیسم لاسالی بر پایه قوی دموکراسی رادیکال پی ریزی شده بود. او خواهان انتخابات همگانی بود، و مبلغ جامعه بدون طبقات، جامعه ای که هر مزدوری حاصل همه کارش را بدست آورد. اما لاسال که از لیبرال های بورژوا سر-خورده بود، و به توده نادان هم اعتقادی نداشت که بتواند جامعه سوسیالیستی برپا کند - در تأسیس چنین جامعه ای مسئولیت بزرگی برای «دولت» شناخت. از اینرو تحت تأثیر هگل به ستایش بنیاد دولت برآمد، گرچه منطق سوسیالیسم لاسالی غیر از منطق دولت خواهی هگلی بود. او ناهشیار نبود که چنین نظریه ای به مطلقیت می انجامد. اما معتقد بود که با تأمین انتخابات همگانی، طبقه کارگر متحد به حقوق اجتماعی خود می رسد. بهر حال تفکر او با سوسیالیسم

۱. آنچه رسول زاده نقل کرده از خطابه لاسال در «شورای کارگران و سربازان» و

در توجیه پروگرام نهضت کارگری است. نقل رسول زاده درست و دقیق است.

۲. لفظ «آتش مقدس» را خود رسول زاده بکار برده.

انقلابی تعارض داشت.

کنفرانس «ارفورت»^۱ صحنه برخورد فکر انقلاب و اندیشه اصلاحگری بود. و پروگرام آن روشنگر موضع حزب سوسیال دموکرات آلمان در مسأله ذوحیاتین است. رسولزاده شرح آنرا می‌دهد:

فکر اصلاح بر اثر «تأخیر انقلاب موعود سوسیالیسم» بوجود آمد. شاگردان حقیقی مارکس «با امید و ایمانی بزرگ» فرا رسیدن انقلاب را هر لحظه تکرار می‌کردند. یکی از نمایندگان سوسیال دموکرات نوشته‌های روزنامه سوسیالیست «نویزایت»^۲ (چاپ ۹۳-۱۸۹۲) را گردآوری کرده، انتشار داده است. پیش‌گویی‌هایی که در آن می‌خوانیم از این قبیل‌اند: حل سوسیالیسم در قرن نوزدهم؛ ظهور انقلاب کارگر در آتیۀ نزدیک؛ نابودی سرمایه‌داری و تأسیس کمونیسم. البته «ایمان به قریب الوقوع بودن انقلاب اجتماعی» برای حزب سوسیالیست لازم بود. بدین وسیله حزب جواب می‌داد به حالت «بی‌صبری و انتظار کارگر» و به انبوه مردمی که پشت سر خود داشت. اما تأثیر این تدبیر دوامی نداشت. دوجریان پیدا شد: از طرفی «کله‌های پر شور به جوش آمده، به آنارشیزم و سندیکالیسم انقلابی گرایش یافتند.» و به جای انتظار کشیدن مرحله تاریخی، خواهان قدرت بودند. از طرف دیگر امیدها که از ظهور انقلاب بریده شد، به بستر اصلاحات افتاد. حالت «انتظار و بی‌صبری»، سوسیالیسم را بحران زده کرد. در ضمن «سرشت ملی آلمانیان که در گذشت تاریخ شکل یافته، انتظام پروری»^۳ است. حکومت آلمان هم به بهبود زندگی کارگر، و تا حد امکان به تأمین آزادی او توجه داشت. (اشاره رسولزاده به اصلاحات اجتماعی عصر بیسمارک است).

در این احوال حزب سوسیال دموکرات در ارفورت گره‌آمد. و

1. Erfurt

2. Neue Zeit

۳. «انتظام پروری» لفظ خود رسولزاده است.

پروگرام تازه‌اش را اعلام کرد (۱۸۹۱). این پروگرام شامل دو بخش بود: بخشی مقصد دوری را نشان می‌داد که اصول بیاننامه کمونیست در آن گنجانده شده بود. بخش دیگر هدف نزدیکی را معین می‌نمود که پروگرام «حداقل» باشد. خواست‌های حزب در پروگرام حداقل از این قرار بودند: «دموکراتیزه شدن دولت؛ اجرای انتخابات عمومی؛ تشکیل مجلس قانونگذاری به مآخذ دوساله؛ لغای هر نوع محدودیت سیاسی؛ حق رفتار اندوم؛ سپردن اداره امور امپراطوری و حکومت و ولایت و شهر بدست مردم، تشکیل نیروی ملی به جای قشون، حل مسأله جنگ و صلح با مراجعه به آرای مردم، تسویه اختلافات دولت‌ها بوسیله حکمیت.» بعلاوه شناختن «شخصی بودن امر دین» و برخی اصول دیگر حکومت خوب را اعلام کرد.

در توجیه آن رسول‌زاده گوید: تجدید نظر حزب در قضیه دین از این بابت درخور توجه است که ستیزگی مارکسیسم با دیانت به اتکای «علم» بود. اما اعتقاد لیکنخت چنین بود که بایستی سوسیالیسم را از این تصور رها کنید که آن «دینی است مبنی بر انکار خدا.» از این رو حزب اعلام کرد: هر سوسیالیستی می‌تواند وابسته به کلیسای دلخواه خویش باشد. یعنی اعتقاد مذهبی را امری خصوصی شناخت. با این کار، حزب سوسیال دموکرات خود را از درافتادن با فرقه‌های کاتولیک که بر افکار مردم نفوذی قوی داشتند برکنار ساخت.

نتیجه‌گیری سیاسی رسول‌زاده صحیح است، اما باید دانسته شود که متفکر مادی تاریخ، دیانت را تنها بر پایه تعقل علمی رد نمی‌کرد. او «دیانت» و تصور «ما بعد طبیعی» را در کنار سایر مظاهر نظام تولیدی اجتماع، همه را یکسره طرد می‌کرد. دیانت را به عنوان «تئوری کلی درباره این جهان» و «دریافت تحریف‌شده از جهان» همچون دیگر «واقعیت‌های» اجتماعی باطل می‌شمرد. اما اعلام چنین نظری را حزب سوسیال دموکرات آلمان، دور از تدبیر عملی می‌دانست.



این هم گفتنی است که در دستورنامهٔ ارفورت، آنچه جنبهٔ نظری داشت پرداختهٔ کائوتسکی بود، آنچه مربوط به قلمرو عمل بود ساختهٔ برنشتاین. و انگلس هم بر کار آن کنگره نظارت داشت گرچه از حاصل آن خرسند نبود. در این باره رسول زاده می نویسد: خواست‌هایی که در پروگرام ارفورت به صورت مضبوطی در آمدند، پیش از اینها از جانب مارکس و انگلس نوعی «سازشکاری ناشی از آرمان لاسالی» تلقی گردیده بودند. به هر صورت، حزب در پروگرام خود موضع بیاننامهٔ کمونیست را خیلی به سادگی برگذار نمود. و آن هم به خاطر سابقهٔ تاریخی اش بود، والا «تدقیق و تأمل در اصول قاطع بیاننامه و کتاب سرمایه را لازم شمرد». به حقیقت، حزب با قبول موادی که هدفش «اصلاح کردن دولت بود، از نو به رابطه‌های تاریخی باز می‌گشت و بنیاد دولت را می‌شناخت». و حال آنکه مانیفست «به ریشهٔ دولت به عنوان بنیادی اصلاح ناپذیر تیشه می‌زد. در جامعه‌ای هم که انقلاب سوسیالیستی بر پا می‌گشت دولت محلی نداشت، و قائل به انحلال تدریجی بنیاد دولت بود». وجود و عدم بنیاد دولت در ربط با فلسفهٔ سوسیالیسم قضیهٔ بسیار ظریفی است. لازم است توضیحی بدهیم. حزب سوسیال دموکرات آلمان مفهوم «دولت آزاد مردم» را در ایدئولوژی خود گنجانده بود. انگلس با آن موافق نبود. نکتهٔ مهم اینجاست که مارکس خود اصطلاح «محو شدن» یا «از میان رفتن»^۱ دولت را بکار برده، نه «بر انداختن» دولت را که آنارشист‌ها می‌خواستند. با کونین^۲ متفکر آنارشيسم، با انقلاب پرولتاریا خواستار اعلام فوری انحلال دولت بود. و حال آنکه مارکس و انگلس معتقدند که هدف انقلاب پرولتاریا، سوسیالیزه کردن ابزار تولید است که نتیجهٔ پرهیز ناپذیر نهایی اش از میان رفتن خود بخود دولت است. به عبارت دیگر در جامعهٔ بدون طبقه، دولت منطبق وجودی ندارد. فرق مفهوم «محو شدن»

1. Withering away

2. M. Bakunin

دولت در مارکسیسم با «برانداختن» دولت در آنارشیسم از همان بابت است. به علاوه در مفهوم «دیکتاتوری پرولتاریا» وجود دولت شناخته شده، گرچه در باره مدت آن مارکس خاموش است. همین اندازه روشن می‌دارد که «دیکتاتوری» مرحله انتقالی گذرانی است. اما انگلس توضیحی می‌دهد که: در مرحله انتقالی مزبور همچنانکه طبقات از میان می‌روند - «دولت ناگزیر فرومی‌ریزد. جامعه‌ای که تولید را بر پایه همکاری آزاد و مساوی تولید کنندگان تنظیم می‌نماید، هیأت دستگاه دولت را در موزه خانه اشیاء عتیق، پهلوی چرخ ریسندگی و تبرمفرغی جای می‌دهد.» باز در «آنتی دورینگ» می‌آورد: پس از دوره گذران دیکتاتوری، مداخله دولت در هر یک از حوزه های گوناگون روابط اجتماعی، یکی پس از دیگری زائد می‌گردد. در این جریان «دولت برانداخته نمی‌شود، بلکه از بین می‌رود.»^۱

با وجودی که انگلس بنیاد «دولت» را در مرحله دیکتاتوری پرولتاریا می‌پذیرد، فرض «دولت آزاد مردم» را در مرام سوسیال دموکراسی رد می‌کند و حال آنکه حزب سوسیال دموکرات آلمان برای دولت آزاد مردم خصلت ابدی قائل نبود. انگلس در نامه‌اش به بیل (۱۸۷۵) به این برهان تکیه می‌جوید که: «... با تأسیس نظم سوسیالیستی جامعه، دولت خودش منحل می‌شود و محو می‌گردد. از آنجا که دولت فقط پدیده گذرانی خواهد بود که در نبرد و انقلاب علیه دشمنانمان بکاربرده می‌شود، بکلی بی‌معنی است که موضوع دولت آزاد مردم را عنوان کنیم. مدت زمانی که پرولتاریا به دولت نیازمند است، برای خاطر آزادی نیست؛ به منظور برانداختن دشمنان است. و همینکه بشود که از آزادی صحبت بداریم، دیگر دولتی وجود ندارد.»^۲ آن مفروضات ذهنی حلال مشکل دولت نبودند.

۱. برای تفصیل نگاه کنید به فصل اول تئودی کمونیستی قانون نوشته H. Kelsen

حقوقدان عالی‌قدر اتریشی.

۲. به نقل همان مأخذ، ص ۳۵.



تجربه عینی بنیاد دولت را تحکیم کرد و بر قدرت آن همچنان افزوده است. حزب سوسیال دموکرات آلمان هم بنیاد دولت را ابرام کرد. حالا دنبال تشریح رسول زاده را از پروگرام حزب سوسیال دموکرات بگیریم: به این نتیجه می‌رسد که: در پروگرام مزبور تصور سوسیالیسمی که متکی به «ماتریالیسم اقتصادی مارکس بود، و حقیقت دولت که از ایده - آلیسم هگلی سرچشمه می‌گرفت - پهلوی هم قرار گرفتند.» فکر «انقلاب» و اندیشه «اصلاحگری» یا «رفورمیسم»^۱ با هم ثبت دفتر سوسیالیسم گشتند. آن «دوگانگی» پروگرام تازه حزب «منشاء کلاسیک کشمکش فکری دردستگاه سوسیالیسم» گردید. انقلابیان، کارگران را به سوی مانیفست می‌کشاندند، و اصلاحگران آنان را به سوی خود می‌خواندند.

آن دوگانگی و کشمکش - فکر «تجدید نظرطلبی» یا «رویزیونیسم»^۲ را در تاریخ سوسیالیسم بوجود آورد. تجدید نظرطلبان درعین اینکه اهمیت «نبرد طبقاتی» را در می‌یافتند - معتقد بودند که این قضیه آنطور که مارکس گفته «ارزش قطعی و مطلق ندارد.» همچنین ضمن اینکه دفاع از منافع کارگری را می‌شناختند - «اشتراک مساعی کارگران را با سایر طبقات درون جامعه، به نام منافع ملی» لازم می‌شمردند. یعنی درباره «همبستگی طبقاتی» نظر منفی داشتند. به علاوه فرض مارکس را که «سرمایه‌داری بطور مطلق به انقلاب سوسیالیسم» منتهی خواهد شد، مورد تردید قرار دادند. می‌دانیم «با توسعه سرمایه‌داری، با ایجاد شرکت‌های تعاونی و اتحادیه‌های کارگری، و اصلاحات اجتماعی - بر ادبار طبقه کارگر، آن حدی که مارکس می‌پنداشت، افزوده نشد. اقتصاد روستا و کشاورزی هم آن اندازه‌ای که تصور می‌رفت، تمرکز نیافت. شمار سرمایه‌داران کوچک هم قطعاً کم نشد. و طبقات متوسط هم

1. Réformisme

2. Revisionnisme



خلاف آنچه در کتاب سرمایه و بیان نامه کمونیست آمده بود، از بین نرفتند.» برخی از نویسندگان و سیاستمداران سوسیالیست نیز «تز» مارکس و انگلس را در مفهوم دولت، به درجات انتقاد نمودند. مکدونالد لیدر حزب کارگران انگلیس نظریه انگلس را چنین تعدیل می کند. در یکی از آثارش می نویسد: «دولت نه حکومت است و نه جامعه. دولت تجسم شخصیت سیاسی ملت مستقلی است؛ بنیادی است که اراده عمومی هیأت اجتماع را با واسطه های سیاسی به اجرا در می آورد. تصور دولت به عنوان بنیادی که از جانب فرد بوجود آمده، فکر درستی نیست. در شکل دولت، گذشته هم سهمی دارد. به همین جهت دولت را باید به عنوان موجودی زنده تلقی نمود.»

برنشتاین متفکر تجدید نظر طلب هم در بیان همان مفهوم گوید: «همان طور که ساختمان ستون فقرات جانوران بر اثر تقسیم اعمال و تمایز وظایف اعضا تشکیل یافته است، در جامعه نیز با ایجاد تقسیم کار، دستگاه حکومت بوجود آمده است. با توجه باینکه در آتی هم تقسیم کار کاهش نمی یابد بلکه افزایش می گیرد. این خود اقتضا می کند برداشتی بودن دولت، نه بر گذران بودن آن». این کلام برنشتاین هم معروف است: «اصل مقصد نیست، اصل حرکت است». به تفسیر رسول زاده: یعنی «تصور اینکه دنیای ما روزی خارج از هر گونه روابط تاریخی مبدل به بهشت سوسیالیسم خواهد شد، خیالی است مبهم. اما حرکت جامعه ای که در آن هستیم، محسوس است و ماهیتی مشهود دارد... امکانات امروز را به خاطر فردای نامعلوم نمی توان فدا کرد».

آن برداشت راجع به «دولت» در سال های پیش از جنگ جهانی طرفداران پروپا قرصی میان سوسیالیستان همه اروپا داشت. و شعار «به سوی لاسال» در آلمان رایج بود. کنیش متفکر سوسیالیست می گفت: «حزب سوسیال دموکرات از اندیشه نبرد طبقاتی صرف نظر نمی کند. لکن به نام وحدت آلمان با قاطعیت بیشتری زیر پرچم دولت آلمانی گرد آمده... متحد

می گردد».

همان وضع در سایر کشورهای اروپا ظاهر گشت. در واقع سوسیالیسم مغرب تحت تأثیر واقعیات دو انحراف یافت: یکی در جهت «رفورمیسم» یا اصلاحگری. دوم تأکید به دولت ملی درون نظام سوسیالیسم. توجه اقتصادی رسولزاده درخور ذکر است گرچه عوامل دیگری هم در این تحول مؤثر افتادند. می نویسد: رفورمیسم در آلمان همچون سایر ممالک پیشرفت. «سرمایه داری اروپا که به سرعت رشد یافته بود، از مرزهای ملی گذشت و به سیاست تعرض استعماری روی آورد. از این زمان، بورژوازی بخشی از ارزش های مازادی^۱ را که از مستملکات بچنگ آورد با پرولتاریای کشور خود تقسیم کرد. از اینجا میان سوسیالیست های هر مملکت، طبیعتاً نوعی سوسیالیسم ناسیونالیستی» پدید آمد. در آغاز سده بیستم فکر «وطن و ملت» در آرای همه احزاب سوسیالیست اروپا «متبلور» گشت. هر سو که می نگریستی نوعی «سوسیالیسم وطن پرستانه» می یافتی. طوری شد که در ماجرای اقادیر که میان فرانسه و آلمان در گرفت (۱۹۰۴) بیل رهبر حزب سوسیال دموکرات آلمان در مجلس رایشتاگ گفت:

«ما در این سرزمین زندگی می کنیم. و برای اینکه آنرا برای خودمان همچون مادر مهربان وطن نگاه داریم، پیکار می کنیم. ما به راه این هدف می کوشیم، در این جهت حرکت می نمایم، از این وطن قطعه ای به هیچکس نمی دهیم، و جانمان را در آن راه فدا می سازیم.»

بیل در خطابه دیگرش اعلام کرد:

«من و همکارانم وجبی از خاک آلمان را به بیگانگان نمی دهیم. زیرا روزی که آلمان تجزیه گردد باید گفت که حیات معنوی و اجتماعی ملت هم تجزیه شده است.»

۱. منظورش Surplus Value است.

در تفسیر گفته بیل رسول زاده گوید: «در مقابل انترناسیونالیسم مارکس که محو کننده همه خصوصیت هاست، اینجا از لزوم دفاع از استقلال وطن سخن می رود... مفهوم انتزاعی سوسیالیسم ... تعدیل می شود، دوباره به روابط تاریخی بازگشت می کند. حالا فکر مصلحت عام که پیوند دهنده تمام طبقات است» نشو و نما می نماید. رسول زاده خود در این مقوله نظر مثبت دارد. می پرسد: «وطن چیست؟ آیا خاکی است که روی آن زندگی می کنیم؟ نه. «وطن میراث ارزش های معنوی است که از نیاکان به ما رسیده - یعنی هم دین، هم زبان، هم ادبیات، هم هنر و خلاصه منظومه ارزش هایی است که سیمای حقیقی ملت و شخصیت معنوی اش را می سازد.»

از آن مقوله چنین نتیجه می گیرد: باید اقرار کرد که حزب سوسیال دموکرات «به احترام گذشته خویش و به پاس خاطره مارکس، شعارهای قدیمی خود را نگاه داشته و تکرار می کرد، ولو به زبان. اما فقط به زبان تکرار می کرد.» ولی در عمل «به مبانی دولت خواهی و اصلاحگری» روی آورده بود. (معلوم است لفظ «دولت خواهی» را به مفهوم اصالت دولت بکار می برد، در مقابل نظریه نفی دولت).

دانستیم که رسول زاده در تحول مفهوم سوسیالیسم، به اصالت ملت خواهی تکیه می کند و به پیوندهای تاریخی تأکید می نماید. در عوض، فکر بدعت آوری و اصلاحگری را که مفهوم جامع تری داشتند - از مرکز آن تحول کنار می نهد و در حاشیه می آورد. شایسته است در این مقام دامنه سخن را کمی بگستریم:

بدعت آوری در نهضت سوسیالیسم هم قضیه اصولی بود، و هم مسأله آرایش سیاسی یا به اصطلاح «تاکتیک». اصولی بود از نظر ماهیت سوسیالیسم، قضیه عملی بود از جهت نقشه سیاسی حزبی. بزرگان بدعت آور کارل -

کائوتسکی^۱ و ادوار برنشتاین^۲ بودند. اما خودشان معترف نبودند که مسأله اصولی هم در میان است. کائوتسکی آنرا «قضیه تاکتیک» می‌شمرد، و برنشتاین «نظریه اقدام عملی». اما چون مسأله را بشکافیم می‌بینیم که هر دو جنبه را متضمن بود.

در فلسفه سوسیالیسم برنشتاین، روش دیالکتیک قوتی نداشت. تکیه کلام برنشتاین این بود که کارهای عمده‌ای که متفکران سوسیالیسم از عهده برآمدند - نه به خاطر دیالکتیک هگلی بود. او مارکسیست بودن خود را انکار نمی‌کرد، اما دیالکتیک مارکس را قبول نداشت. آسان‌تر بود که بگوید او سوسیالیست است اما به نظام دیالکتیک قائل نیست، نه اینکه بگوید او مارکسیست است ولی به دیالکتیک بی‌اعتقاد است، از آنکه سوسیالیسم مارکس به هر حال بر اساس دیالکتیک بنا گردیده بود. برنشتاین برهان می‌آورد که: مارکسیسم کتاب مقدس نیست، بلکه «بصیرت است نه سرمشق» یا «بینش است نه دبستور». شك او نسبت به مارکسیسم از اینجا حاصل شد که واقعیات اجتماعی صحت آنرا تأیید نکردند. در تفکر او حکمت تجربی سلطه داشت نه فرض صرف.

او نظریه تکامل ارگانیک^۳ را تکیه گاه فکری خود می‌شناخت. البته تکامل عنصر بزرگ سوسیالیسم بود؛ برنشتاین به این ضابطه معروف تکیه می‌جست که: جامعه کنونی شکل ثابتی نیست، بلکه «ارگانیزم قابل تغییر است و دائماً در حال تغییر است». اما اگر خیال کنیم که نبرد میان تضادها پایه تمام تغییرات و تحولات تاریخ است، به خطا رفته‌ایم. می‌نویسد: «من اعتقاد ندارم که تضادها، مأخذ مجموع تحول تاریخی است؛ اشتراك‌مساھی میان نیروهای مربوط همان اندازه اهمیت دارد». بنابراین سوسیالیسم در

1. K. Kautsky

2. E. Bernstein

3. Organic Evolusionism



سیر تدریجی تحقق پذیر است. به نظر اوسو سیالیسم پایان ندارد، دنیا هیچوقت تمام نمی شود و هیچگاه کامل نیست. حرکت فعلی مستمر، روح استدلال اوست.

برنشتاین خصلت قشری بودن مارکسیسم را تغییر داد، شکاکیت را در جزمیت آن وارد ساخت. فرض «ضرورت تاریخی» دیگر جواب «واقعیات» حیات اجتماعی را نمی دهد، بلکه مفهوم جبر تاریخی جایگاهش را به اختیار آدمی در تسلط یافتن بر محیط طبیعی و اجتماعی داده است. سوسیالیسم، به تعبیر برنشتاین، قضیه محتوم بودن تاریخی نیست، قضیه این است که «بایستی چنان بشود» یعنی محتوم ساختن سوسیالیسم است.

کائوتسکی از جهتی تحلیل برنشتاین را رد می کرد، و از جهتی با وی هم رأی بود. در جهت نخست نظریه اش را نزدیک به فرض تاریخی مارکس ساخت. می گفت: «سوسیالیسم پرهیز ناپذیر است برای اینکه پیروزی پروتاریا غیر قابل اجتناب است.» حرکت تاریخ ملزوم قوانین تاریخ است، و سوسیالیسم را آن قوانین بوجود می آورند. سوسیالیسم نه اینکه فقط زاده «میل و علاقه» ماست، بلکه «تحقق می یابد از آنکه ضرورت آنرا ایجاب می کند.» تحقق سوسیالیسم امر تدریجی نمی تواند باشد، اما اصلاحگری و تغییر تدریجی، زمینه را برای انقلاب سوسیالیسم آماده می گرداند. و بدون چنین انقلابی، استبداد از میان نمی رود و دموکراسی حقیقی استوار نمی گردد.

در جهت دوم کائوتسکی و برنشتاین در آرمان سوسیالیسم وجهه نظر واحد داشتند: هر دو سوسیالیسم را در دموکراسی می جستند؛ و هر دو «سوسیال دموکرات» به معنای دقیق کلمه بودند؛ هر دو معتقد بودند که طبقه کارگر هنوز به رتبه ای نرسیده که به تنهایی قدرت سیاسی را بدست گیرد. این کلام کائوتسکی است که: «تعلیم دموکراسی به توده و به پیشوایان ایشان شرط لازم تحقق سوسیالیسم است.» برنشتاین می گفت: «دموکراسی در آن واحد هم طریقت دارد و هم موضوعیت. طریقت آن در جهت پیکار برای سوسیالیسم است، و

موضوعیت آن تحقق شکل سوسیالیسم». «دموکراسی نظام سیاسی ای است که «حکومت طبقه در آن نیست... وضع جامعه ای است که هیچ طبقه واحدی حائز امتیازهایی نیست». تا زمانی که چنین وضعی متحقق نگشته «توافق جویی» درس اشتراك مساعی میان طبقات است.

برنشتاین به حقوق اقلیت تأکید دارد و «تساوی حقوق همه اعضای جامعه» را می شناسد. به علاوه در نظام سوسیال دموکراسی که گاه آنرا به «دموکراسی سیاسی رادیکال» تعبیر می نماید - اصل فدرالیسم را می شناسد. در عین حال وجود دستگاه متشکل حکومت مرکزی را در اداره سیاست انکار ندارد.

اما در فلسفه دولت، برنشتاین نهنگل وار تصویری شاعرانه از آن می سازد، نه همچون مارکس آنرا طرد می نماید. اندیشه انحلال و «از بین رفتن» دولت را تصویری «اوتوپی» می داند. و «دیکتاتوری پرولتاریا» هم مفهوم سبعانه ای است. اولاً مارکس آن اصطلاح را یکی دو بار بیشتر نیاروده، و محور تفکر او را دیکتاتوری پرولتاریا نمی سازد. ثانیاً طبقه کارگر را به تنهایی چنین توانایی نیست که به پیروزی سیاسی نائل گردد مگر اینکه با طبقات غیر کارگر متحد گردد. حال اگر پرولتاریا به اتفاق سایر طبقات به قدرت سیاسی رسید، حق ندارد علیه متحدینی که او را به قدرت رساندند، روش ترعیب بکاربرد. از همه گذشته، دیکتاتوری پرولتاریا «بازگشت به خصلت نیاکان» است که «به فرهنگ پست تری تعلق دارد» نه به نظام متعالی سوسیالیسم.^۱ بدین قرار در فلسفه برنشتاین دیکتاتوری پرولتاریا یکسره مردود است.

۱. از آخرین تحقیقات راجع به فلسفه بدعت آوری در مارکسیسم که ما از آنها استفاده کردیم یکی رساله Z. Jordan است در کتاب: تفکرات سیاسی از جنگ جهانی دوم به بعد، به مأخذ سابق. دیگر رساله معتبر زیر که نویسنده اش به آرشو برنشتاین دسترسی داشته :

P. Gay. The Dilemma Of Democratic Socialism, 1952.

حزب سوسیال دموکرات آلمان با فلسفه اجتماعی جدیدش، در ظرف کمتر از ده سال، نیرومندترین احزاب سوسیالیست جهان گردید. و در آغاز قرن بیستم به عنوان یکی از مهمترین تشکیلات حزبی آلمان جلوه کرد. تجسم مرام آنرا در دولت جمهوری وایمار خواهیم شناخت، دولتی که نمونه خوب دموکراسی اجتماعی را برپا نمود. کائوتسکی و برنشتاین اندیشه گران دولت ساز آن بودند.

روح بدعت برانترناسیونال دوم سلطه داشت، همچنانکه اصلاحگری سیاست کلی جناح اکثریت احزاب سوسیالیست اروپا را می ساخت. تنها روسیه مستثنا بود. حزب سوسیال دموکرات کارگران روس (که در ۱۸۹۸ تأسیس شده بود) در جهت انقلاب حرکت کرد. کنه مسأله این بود که بدعت آوری و اصلاحگری زاده خصوصیات اجتماعی و سیاسی مغرب زمین بودند. و حال آنکه منطق انقلابی ملزوم شرایط خاص روسیه بود، انقلابی که صور گوناگون می توانست داشته باشد. در مغرب جنبش سوسیالیسم در نظام دموکراسی امکان پیشرفت و ترقی داشت. اما نظام سیاسی روسیه چنین امکانی را تأمین نمی کرد. از اینرو سوسیالیسم غربی به مجرای سوسیال دموکراسی افتاد، و سوسیالیسم روسی در بستر انقلاب رشد کرد.

خدمت کائوتسکی به فلسفه سوسیالیسم این بود که از بنیاد دموکراسی علیه نظریه دیکتاتوری اقلیت لنین، با دانش و فرهنگی برتر از لنین دفاع کرد.^۱ البته از نظرگاه مذهب لنین او «کائوتسکی مرتد» بود. چنین بود بنیاد بدعتگری.

۱. راجع به نظریه لنین در فصل بعد صحبت کرده ایم.



۳. حکومت سوسیال دموکراسی در آلمان

سوسیالیسم در قلمرو سیاست این زمان دو آزمایش عمده داشت: دولت سوسیال دموکرات آلمان، حکومت کمونیست روسی. اینجا از تجربه عبرت آموز جمهوری آلمان سخن می‌گوییم.

رسول زاده می‌نویسد: جنگ که در گرفت و روابط بین ملل از هم گسیخت - «سوسیالیسم انترناسیونال هم پارچه پارچه شد». در پهنه کارزار «حرکت متفق کارگران هر ملت را با بورژواهای آن» علیه دیگر ملت دیدیم. البته نامداران سوسیالیستی همچون ژورس در فرانسه، ولیکنخت در آلمان به کشتار عام به اعتراض برخاستند. آنان در اقلیت ماندند. جناح اکثریت احزاب سوسیالیست همه جا «دفاع وطن را برتر از سوسیالیسم انترناسیونال» شمردند. از جمله در آلمان، حزب سوسیال دموکرات در چهارم اوت ۱۹۱۴ به بودجه جنگ رأی داد. این روز در تاریخ سوسیالیسم نقطه انحراف مهمی است، و آن تصمیم مبدا دوره‌ای است که بعدها به نام «سیاست چهارم اوت» معروف گشت. تصور نمی‌رفت که سوسیال دموکراتان اعتبار جنگی را تأیید کنند. اما «معجزه شد» و حزب سوسیال دموکرات همه را حیرت زده ساخت. با سیاست چهارم اوت «ادراک و هشیاری طبقاتی» موضع خود را به مصلحت عمومی ملی داد.

اما رسول زاده ناگفته گذشته که احزاب سوسیالیست در همه کشورها، حتی در آلمان، در اقلیت بودند. و حکومت‌های زمانه سیاست جنگی را بهر صورت پیش می‌بردند. از اینرو مسئولیت از هم پاشیدگی انترناسیونال دوم را نمی‌توان فقط از چشم احزاب سوسیالیست دید. البته همکاری احزاب سوسیالیست با حکومت‌های خود، به اعتبار معنوی انترناسیونال لطمه زد. احزاب مزبور در آلمان، فرانسه، اتریش و بلژیک اعتبار جنگی را در پارلمان تأیید نمودند. اگر حزب سوسیالیست ایتالیا با آن مخالفت ورزید،



از این بابت بود که آنجا میان احزاب غیر سوسیالیست هم در اصل مسأله ورود به جنگ اختلاف در گرفته بود. این خود کار حزب سوسیالیست ایتالیا را در تأیید نکردن بودجه جنگ آسان نمود. قضیه این بود که چون مسأله حیات ملی بمیان آمد، نفع ملی بر ملاحظات بین الملل فایق آمد. حتی ژورس سوسیالیست که جنگ را محکوم می ساخت، با دسته های لیبرال چپ در جهت دفاع جمهوری فرانسه همکاری نمود. از حزب کارگران انگلیس چیزی نمی گویم چه این حزب از نظر ایدئولوژی بین الملل در این دوره چیز قابلی نبود.^۱

اما درباره حزب سوسیال دموکرات آلمان و سیاست «چهارم اوت» نکته دیگری هم هست: حزب در مجلس رایش تاگ فقط سیاست دفاعی حکومت را تأیید نمود، و با سیاست توسعه طلبی و تعرض مخالفت ورزید. به علاوه اعلام کرد: هرگاه حزب در قضیه اعتبار جنگی روش دیگری پیش می گرفت احتمال می رفت که هیأت وسیع کارگران به اقداماتی علیه دولت دست ببرند. اما احتمال نمی رفت که کارگران ممالکی که با آلمان در جنگ اند، در محکوم ساختن جنگ با کارگران ما همراهی و همدلی کنند. از این رو با قیام کارگران ما علیه جنگ، صلحی که منطبق با مرام «انترناسیونال» باشد تحقق نمی یافت؛

۱. در انگلیس اتحادیه های کارگری توسعه پیدا کرده بود، اما فعالیت آن بیشتر در جهت افزایش مزد و بهبود شرایط کار بود. و گروه های سوسیالیست خاص انگلیسی فلسفه سیاسی مضبوطی نداشتند. کوششی که برای تأسیس حزب سوسیالیستی به سبک احزاب سایر کشورهای اروپا رفت، تا مدت ها در انگلیس بجایی نرسید. کارگران انگلیس معمولاً به حزب مهم لیبرال، و حتی گاه به محافظه کاران رأی می دادند. از ۱۹۰۶ که حزب کارگر پا به پارلمان نهاد تا ۱۹۱۴ شمار نمایندگان کارگر از چهل نفر تجاوز نکرد، و حال آنکه مجموع عدده نمایندگان ۶۷۰ نفر بود. پس از جنگ بر قدرت حزب کارگر همچنان افزوده شد. به هر حال کارگران انگلیسی کوتاه بین و فاقد جهان بینی کارگر اروپایی بود. و اتحادیه های کارگری آنجا از آغاز علیه روشنفکران بودند.

فقط شکست قطعی آلمان را محقق می‌گردانید.

اینجا هم مسأله این بود که انترناسیونال نه به آن حد تکامل رسیده بود، و نه چنان قدرتی داشت که رأی خود را در خیر عمومی ملل بر دولت‌ها تحمیل گرداند. حتی به مرحله بعد، حزب کمونیست روسیه خواست انتر-ناسیونال را ابزار پیشرفت منافع خود پرستانه خویش گرداند. نفع ملی همه جا بر جهان بینی انتر ناسیونال می‌چربید. (حالا هم چنین است). به هر صورت نکته مهم اینکه با پیشرفت جنگ، در اغلب کشور های غربی گروه های سوسیالیست خود را به مخالفت با دولت ها مجهز می ساختند، و شعار های سابق نبرد طبقاتی را از نو اعلام می داشتند. این قضیه به خصوص در آلمان ظاهر گشت، و این اندیشه در آلمان و اتریش تحرك یافت که عناصر سوسیالیست حکومت های خود را بر اندازند و قدرت را بدست بگیرند. به حقیقت منطق اندیشه «اصلاحگری» می رفت که تحقق یابد.

حالا ببینیم رسول زاده چه می آورد: گفته کنیش نویسنده سوسیالیست آلمانی را در ۱۹۱۶ بدین مضمون نقل می کند: کارگران که روزی «دشمن خویش را در مفهوم وطن می دیدند»، جنگ که در رسید احساس کردند که خود «عضوی از وطن» هستند. همان کارگری که سابقاً دولت را «قلعه ای» می دانست که بایستی آنرا فتح کند، اکنون «افکار و عواطفش بدین معطوف شد که دولت را از درون تسخیر نماید و به اصلاح آن بر آید.» حالانهاضت

۱. گفتنی است که در انجمن کنگاش حزب سوسیال دموکرات از یکصد و ده نفری که نمایندگی توده بزرگ کارگران آلمان را داشتند، دسته کوچک چهارده نفری علیه اعتبار جنگی رأی دادند. اما در جلسه چهارم اوت رایشتاگ، جملگی آن نمایندگان به پیروی از دستور حزب، بودجه جنگ را تصویب نمودند. لکن در جلسه دسامبر رایشتاگ هفده تن از نمایندگان سوسیال دموکرات علیه اعتبار تازه جنگ رأی دادند، از آن جمله بود کارل لیبکنخت که همچنان در مخالفت خود استوار ماند، تا اینکه بالاخره از آن استعفا داد.

کارگری به مرحله‌ای می‌رسد که می‌تواند «دولت و بنیادهای دولتی را قبضه کند و آنها را مطابق روح و آرزوهای خویش انتظام بدهد».

آن سخن جهت کلی تحول سیاسی آلمان را تا تشکیل حکومت جمهوری سوسیال دموکرات بدست می‌دهد. از اعلام شکست آلمان در جنگ؛ مطرح شدن تغییر قانون اساسی؛ تشکیل حکومت ائتلافی با شرکت نمایندگان سوسیالیست، شورش قشون در نوامبر ۱۹۱۸؛ برپا شدن انقلاب در بعضی شهرها و ولایات؛ استعفای قیصر؛ تأسیس حکومت موقتی - چیزی نمی‌گوییم. ربطی با کارما ندارد. همین اندازه تذکر دهیم که بیانیه ۱۲ نوامبر ۱۹۱۸ که پایه حکومت موقتی را ریخت اعلام کرد: «حکومت که از انقلاب بیرون آمده، حکومت سوسیالیستی است. و هدفش تحقق بخشیدن پروگرام سوسیالیستی است.» نظام جمهوری اعلام شد؛ انتخابات مجلس ملی به آیین دموکراسی در ژانویه ۱۹۱۹ انجام گرفت؛ و فردریک ابرت^۱ کارگر به ریاست جمهوری انتخاب شد (۱۱ فوریه ۱۹۱۹). قیصر ویلهلم رفت، کارگر زین‌ساز جایش را گرفت.

بحث ما در ماهیت سوسیال دموکراسی جمهوری آلمان است. رسول‌زاده تحلیل اندیشیده‌ای دارد: با شکست آلمان و پیش از بروز انقلاب - حزب سوسیال دموکرات یا «سوسیالیستان اکثریت» به شرکت در حکومت ائتلافی دعوت شدند. پذیرفتند. این پذیرش نادیده گرفتن سفارش سابق بیل بود مبنی بر اینکه: حزب سوسیالیست بایستی حکومت را فقط با برپا کردن «انقلاب» بدست آورد. حزب سوسیال دموکرات که پس از استعفای قیصر، حکومت را یکسره قبضه کرد - به تحکیم اصول «جمهوری دموکراتیک»^۲ پرداخت. به تعبیر دیگر تصمیم خود را «در پیروی از روش دموکراسی و حکومت قانونی

1. F. Ebert

۲. رسول‌زاده لفظ «دموکراتیک» را به معنی واقعی کلمه بکار می‌برد، نه به مفهوم مسخ شده مصطلح امروزی.

نشان داد، نظام حاکمیت طبقه‌ای و دیکتاتوری پرولتاریا را طرد ساخت.»
روزنامه «فورورتس»^۱ نشریه رسمی حزب سوسیال دموکرات پیشتر
اعلام کرده بود:

«ما اگر حکومت را با توسل به زور هم به دست بیاوریم، آنرا نه برای
اعمال زور بلکه به منظور برقرار ساختن عدالت و قانون بکار خواهیم بست.
ما اگر فائق آمدیم، ثمره این پیروزی را تنها شامل خود نمی‌کنیم، جملگی
ملت را مشمول آن می‌داریم. شعار ما این است: حاکمیت متعلق به سویت‌ها
نیست، بلکه حاکمیت متعلق به کل ملت است.»

پس از پیروزی حزب، ابرت رهبر نهضت کارگری هم در شورای
نمایندگان کارگران و سربازان گفت: «پرولتاریای پیروزمند حاکمیت طبقه‌ای
را تأسیس نمی‌کند. پرولتاریا ابتدا با از بین بردن تعدی سیاسی، و سپس با
برانداختن تعدی اقتصادی-آزادی و مساوات همگی افرادی را که انسان خوانده
می‌شوند، تأمین خواهد کرد. این است بزرگترین آرمان دموکراسی.»

آن سخن صمیمی ابرت سیاست حقیقی حزب سوسیال دموکرات را
معین کرد. کنیش هم می‌گفت: «ما چیزهایی را که زمانی از یاد برده بودیم،
به دوران جنگ دوباره آموختیم. آموختیم که سوای ستیزگی‌ها و اختلافات
طبقاتی، چیز عمومی و مشترکی هم که مربوط به همه طبقات است در میان
ملت وجود دارد.» (تأثیر افکار کائوتسکی و برنشتاین در مجموع آن پیام‌ها
خیره‌کننده است).

حکومت جمهوری و تأسیسات کارگری آلمان هر دو در جهت سوسیال
دموکراسی و طرد کمونیسم انقلابی حرکت کردند. و آن معنی بسیار مهم است.
اهمیتش در این است که هر چند آلمان مغلوب و پریشان در آمد، صحنه آشوب
قرار گرفت، و حزب اسپارتاکوس با مرام کمونیستی انقلابی‌اش نیرومند بود.

معیناً تجربه انقلاب روسیه در آلمان تکرار نشد. سیاست حکومت جمهوری و رویه اتحادیه‌های کارگری، آلمان را از انقلاب کمونیستی دور کرد. (عین همین وضع در اتریش نیز که احوال مشابه آلمان را داشت، وقوع یافت). به حقیقت، ماهیت وحشت‌زای انقلاب روسی عامل مؤثری در دور ساختن نهضت سوسیالیسم آلمان از انقلاب بود.

کنگره اتحادیه‌های کارگران آلمان که در تورنبرگ تشکیل شد (۱۹۱۹) اصل «دیکتاتوری پرولتاریا» را رد کرد، حق کنترل بر تولید را مطالبه نمود - نظام «سویت» روسی را مطرود داشت، شوراهای کارگری دموکراتی صحیح را خواست. حکومت جمهوری هم اساس چنان شورائی را به عنوان بنیاد کارگری و با اختیار نظارت بر صنایع شناخت (۴ مارس ۱۹۱۹). و در قانون اساسی گنجانند. ماده ۱۶۵ قانون اساسی جمهوری اعلام کرد:

«از کارگران و کارکنان و صاحبکاران خواسته می‌شود که بر پایه مساوات در تنظیم مزد و شرایط کار، و همچنین برای پیشرفت اقتصادی تمام نیروهای تولیدی همکاری نمایند. کارگران و کارکنان به منظور حفظ منافع اجتماعی و اقتصادی خود، در شوراهای محلی کارگران، و در شوراهای منطقه‌ای کارگران، و در مجلس شورای کارگران - حق نمایندگی قانونی دارند. شوراهای منطقه‌ای کارگران و مجلس شورای کارگران به منظور انجام وظایف جامع اقتصادی، و همکاری در اجرای قوانین سوسیالیزه کردن با نمایندگان کارفرمایان و دیگر گروه‌های ذینفع، تشکیل شوراهای اقتصادی منطقه‌ای و مجلس شورای اقتصادی را می‌دهند. لوایح قانونی که اهمیت اساسی اجتماعی و اقتصادی دارند، پیش از تسلیم به مجلس رایش‌تاک به مجلس شورای اقتصادی عرضه می‌شوند. مجلس شورای اقتصادی خود نیز رأساً حق تهیه لوایح قانونی را دارد... نماینده مجلس شورای اقتصادی حق دفاع

ازلوايح را در برابر مجلس رايشتاگ دارد.^۱

بدین قرار به موجب قانون اساسی جمهوری، دو نوع مؤسسه پهلوی هم قرار گرفتند: شوراهای صرف کارگری، و شوراهای اقتصادی مختلط. مادهٔ مزبور و قوانین و مقرراتی که به دنبال قانون اساسی وضع شدند (خاصه قانون شورای کارخانه در ۱۹۲۰) در تاریخ تشکیلات کارگری اروپا اهمیت بسزایی دارند. نظاماتی که کنگرهٔ سندیکاها داد (۱۹۲۰) شورای کارگری کارخانه‌ها را به صورت «مکتب اجتماعی» در آورد. نظامات مزبور می‌گفت: «هر قدر عدهٔ کارگرانی که اصول تنظیم و ادارهٔ اقتصاد سرمایه‌داری را فرا گیرند بیشتر باشند، به همان نسبت بر مقاومت جنبش کارگری افزوده می‌شود». از اینرو وظایف زیر برای هر شورای کارخانه مقرر گشت: فرا گرفتن «مکانیزم کامل تولید و مصرف»؛ بررسی مسائل اجتماعی کارخانه؛ و ترقی دادن معلومات اقتصادی. بعلاوه کلاس‌هایی ترتیب دادند که کارگران درس اقتصادی و فنی و اجتماعی می‌گرفتند. به همین منظور دانشکدهٔ خاصی هم در مونستر تأسیس شد. (پیشتر دانستیم کائوتسکی تعلیمات اجتماعی کارگران را همواره تأکید می‌نمود).

رسول‌زاده برای سوسیالیسم آلمان تحسین بجائی دارد: سوسیال دموکراتان «حاکمیت دموکراسی را در مقابل حاکمیت طبقه» بر فراز طبقات اجتماعی مستقر ساختند. ایستادگی که در برابر کمونیست‌ها و سایر عناصر مخالف سوسیال دموکراسی کردند و «جسارتی که در پاسداری دموکراسی بخرج دادند حقیقتی است شایان آفرین». خدمت بزرگی که ابرت و نوسکه^۲

۱. متن مادهٔ ۱۶۵ قانون اساسی آلمان و شرح راجع به بعضی قوانین کارگری را رسول‌زاده در رسالهٔ آیندهٔ دموکراسی آورده است. این قسمت را از آنجا به اینجا منتقل کردیم. به قانون اساسی آلمان هم مراجعه شد.

۲. G. Noske. گوستاو نوسکه از رهبران سوسیال دموکرات، وزیر جنگ و در کار تشکیلات حزبی زبردست بود. در پیروزی حزب سوسیال دموکرات سهم بزرگی دارد.

«به جمهوریت آلمان نمودند - از خدمت فردریک ویسمارک به امپراطوری آلمان کمتر نیست.»

رسول زاده از جمهوری و ایمار تفصیلی ندارد. بیشتر به مرام سوسیال دموکراسی آلمانی و تحول پروگرام آن می پردازد: از ۱۹۲۰ موضوع تغییر پروگرام حزب سوسیال دموکرات همواره مورد گفتگو بود. کنگره حزب در همان سال تشکیل شد. و پیشنهاد انعقاد کمیسیونی را برای اصلاح پروگرام، بدون هیچ اعتراضی پذیرفت. در آن کنگره این قبیل کسان حاضر بودند: هرنشتاین رهبر تجدیدنظرطلبان، مولکنبورک از سوسیالیستان قدیمی که در تنظیم پروگرام کوتا و ارفورت دخالت داشت، لائوفکتر که نماینده روح جدید بود.

لائوفکتر بیان کننده چنین فکری بود: «اوایل می گفتند که سوسیالیسم مسأله شکم است. حالا سوسیالیسم مسأله فرهنگ است. وظیفه سوسیالیسم اعتلای آدمی است به قلّه بلند مدنیت. این وظیفه تنها با تغییر دادن مبانی اقتصادی زندگی انجام نمی گیرد. البته برای رسیدن به آن مقصد والا، دگرگونی اقتصادی هم لازم می آید. ولی ریشه این هم در زمینه فرهنگ و مدنیت قرار دارد.» دیگری در همان کنگره گفت: «حزب سوسیال دموکرات گویا بر پایه ماتریالیسم تاریخی بنا شده است... طبقه بورژوا با ترك معنویات به ماتریالیسم صرف روی آورده، مدنیت را مادی کرده است.»

رسول زاده می نویسد: سوسیالیسم مارکس عبارت بود از «کمونیسم مطلق مبتنی بر ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم اقتصادی». اما آن سخنان روشن می دارند که سوسیال دموکراتان آلمان تا چه اندازه «از اصول مطلق معلم دور شده بودند.» کنگره حزب که در هایدلبرگ منعقد گشت (۱۹۲۵) پروگرام سابق کنگره ارفورت را خاصه بخشی که مربوط به بیان نامه کمونیست بود، تعدیل کرد. اگر کنگره «تمام بخش مانیفست را بر نداشت، به پاس احترام به گذشته اش بود.» ورنه تعبیرهایی که «حرکت جامعه را به سوی

غایت سوسیالیسم» بطور قاطع و مسلّم اعلام می کرد، حالا به عنوان «تمایل نشان دهنده سیر تحول جامعه» بیان نمود. یعنی حزب به جای اینکه به «سوسیالیست انقلابی» بودن تکیه کند - به «سوسیالیست اصلاحگر» شدنش اعتراف کرد.

گفتار رسول زاده به اینجا می انجامد: در کشورهای صنعتی اروپا نهضت «رفورمیسم» نشو و نما یافت. و در آلمان «غلبه با حزب سوسیالیست اصلاحگر بود نه با سوسیالیسم انقلابی». سیر تحول اجتماعی در سایر ممالک غربی هم به همان روال بود. در جامعه‌هایی که «سنت دموکراسی نیرومند است و قدرت صنعتی پیشرفته - به جای حکومت طبقه که مارکس تصویری می کرد، دموکراسی عمق و توسعه یافت. [آنجا] منکروطن و ملیت نشدند، به عکس در سخت‌ترین دوره‌ها به وطن و ملیت، به عنوان مفهومی رها شده توسل می جویند». قضیه‌ای را که رسول زاده در دیباچه رساله سوسیالیسم پیش کشیده بود، در پایان آن جواب می‌دهد: «اندیشه احداث بهشت دنیایی که عاری از هر نوع روابط و علائق تاریخی باشد، خیالی است خام ... تاریخ راهی است بی‌انتهی؛ آغاز و فرجامش نامعلوم [اما] همواره به سوی تعالی می‌رود. تصویری که آنرا امکان‌پذیر می‌سازد همان است که آدمی در نهایت، تا حد امکان، وجودی آزاد، مختار و کمال یافته باشد» خلاصه، «ما با رد این فکر که تمام ارزش‌ها فقط به کاربری می‌گردد، و غیر از کارگر دیگر کسی را حق حیات نیست - نمی‌خواهیم تخصیص طبقاتی را به صورتی ساختگی شعله‌ور سازیم. سوسیالیسم اروپا پس از تجربه‌های زیاد، به ورشکستگی آن مفهوم مجرد [نبرد طبقاتی] که سوسیالیسم انقلابی ورای علایق اجتماعی و تاریخی بمیان کشیده، یقین حاصل کرده است... ما با دیکتاتوری طبقه مخالف هستیم»^۱.

۱. عبارت «ما با رد این فکر...» بعد، از آخر رساله آینده دموکراسی نقل شد.



رسول‌زاده در آن بیان روشن رأی نهایی‌اش را اعلام کرد. درضمن نکتهٔ سیاسی مهمی هم دارد به اضافهٔ نتیجه‌گیری بزرگ تاریخی: نکته‌اش اینکه دولت‌های دموکراسی به گاه خطر و در بحران‌های سخت که هستی اجتماع را مورد تهدید می‌یابند - به ناسیونالیسم روی می‌آورند، و در آن نیرویی رهاننده می‌شناسند. تجارب بعد، در تکمیل آن ثابت کرد که این خاص دموکراسی نیست، در حکومت‌های کمونیستی هم مصداق یافت. (در جنگ جهانی دوم استالین جنگ روس را با آلمان «جنگ میهنی» می‌خواند). ناسیونالیسم در تمام ایدئولوژی‌های سیاسی جهان امروز سخت فعال است؛ قوت فعلی و انفعالی دارد.

استنتاج تاریخی او (که درباره‌اش چه بسیار نوشته‌اند) اینکه انقلاب‌های بزرگ بورژوازی جهان - همه جا نظام دموکراسی را به عنوان اصول سیاست پذیرفتند. این جامعه‌ها که مراحل رشد اجتماعی را همراه ترقی اقتصاد صنعتی پیمودند. از سوسیالیسم انقلابی روی برتافتند. مدار تغییر و تحول در آن جامعه‌ها بر محور دموکراسی اجتماعی قرار گرفت. این جامعه‌ها در عین اینکه روش دموکراسی و مجموع ارزش‌های انسانی دموکراسی را محفوظ داشتند، حقوق مساوات اقتصادی را در مفهوم دموکراسی شناختند و بکار بستند. و تعبیر اینکه در آن کشورها «دموکراسی عمیق و توسعه یافت» به همان معنی است. چون دموکراسی اجتماعی پهن گرفت - انقلاب اصالت منطقی خود را به ضرورت از دست داد.

بحث رسول‌زاده تمام شد، اما گفتار ما نا تمام ماند. آنرا تا فرجام حکومت سوسیال دموکرات و ایماز به اجمال دنبال می‌کنیم. در این باره کلمه‌ای چند از کارنامهٔ دوران جمهوری می‌گوییم، و موضع سوسیال دموکراسی را در ارتباط با انترناسیونال می‌سنجیم. آنچه با موضوع این گفتار ربط دارد همین است.

دولت جمهوری آلمان را در جامعیتش به «دموکراتی ترین» حکومت های اروپای عصر خود وصف کرده اند.^۱ قانون اساسی جمهوری (که متفکرانش کائوتسکی، برنشتاین و هوگو پروس^۲ استاد نامدار حقوق اساسی، بودند) اعلام داشت: ملت آلمان «با اشتیاقی که به استحکام و احیای دولت و آزادی و عدالت، و تحکیم صلح داخل و خارج، و ترقی اجتماع دارد این قانون اساسی را می پذیرد.» آن بیان روح کارنامه جمهوری را می سازد. دولت جمهوری، آلمان را از آشفتگی نجات داد؛ دموکراسی اجتماعی فلسفه حکومت بود؛ بر آن اساس آزادی احزاب و بحث و انتقاد آزاد برقرار گشت؛ انتخابات همگانی راست و درست اجرا شد؛ اصل «سوسیالیزه کردن» تأسیسات مهم با پرداخت خسارت عادلانه شناخته گردید؛ نقشه ریزی علمی اقتصادی بکار بسته شد؛ اتحادیه های کارگری شخصیت حقوقی یافتند؛ در تأسیسات کارگری انتخابات صحیح دموکراتی انجام گرفت؛ اصول داوری که از ارکان توافق جویی و صلح اجتماعی بود در دادگاه های کارگری به اجرا درآمد؛ مجموعه قوانین کارگری پهلوی مجموعه قوانین مدنی قرار گرفت.

نمونه نیکوترین نظامات کارگری جهان را حکومت جمهوری تعبیه کرد. سطح دانش پرولتاریای آلمان (مثل اتریش) برتر از سایر ممالک مغرب بود. کارگر آلمانی نه تنها وارث فرهنگ سوسیالیسم بود، تعلیمات عمومی نهفته خوب داشت، و تربیت اجتماعی او در جهت بحث و انتقاد آزاد و بهم پیوستگی اجتماعی رشد یافته بود. پس شگفت نیست که اتحادیه های کارگران سوسیال دموکرات و اتحادیه های کارگران مسیحی، ستون مهم جمهوری و ایمار را ساخته باشند. این خود تعلیل می کند که چرا اتحادیه های کارگری مزبور

۱. این نظر جورج مورچ مورخ انگلیسی و متخصص تاریخ آلمان جدید است.

۲. H. Preuss سهم هوگو پروس تقریباً مشابه است با کاری که کلسن در نوشتن قانون اساسی اتریش کرد.



از دوجناح افراطی راست و چپ (ناسیونال سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها) مورد تندترین حمله قرار گرفته باشند.

گفتنی است که حکومت جمهوری با تأکید به حکومت قانون در سیاست جهانی، و لزوم اجرای حکمیت در حل اختلافات بین دول - پایگاه ارجمندی در جامعه بین ملل بدست آورد. خاصه اعلام این اصل که قواعد حقوق بین ملل بایستی مانند قوانین موضوعه ملی نافذ باشند، همان اندازه اهمیت دارد که روشنفکرانه است. این خود جلوه‌ای است از آرمان بلند سوسیال دموکراسی، گرچه در بازار سیاست هیچگاه خریدار پیدا نکرد. (حتی حکومت روسیه شوروی به شدت با آن نظریه مخالفت ورزیده است. و در مجامع رسمی بین ملل همواره از اصول کهنه حقوق بین ملل که ساخته کشورهای استعماری و پاسدار منافع آنها بوده است، دفاع می‌کند).^۱

جمهوری و ایما بر خلاف انتظار از بحران‌های مهم داخلی سالم در آمد. در آشوب طرفداران تجدید حکومت پیش از جمهوری، از مردم یاری خواست و به یاری مردم آنرا فرو نشانند. جلو توطئه چینی کمونیست‌های انقلابی را هم تا حدی گرفت. شاید مان^۲ وزیر سوسیال دموکرات اعلام کرد: ملت آلمان خواهان «استبداد بلشویسم نیست، استبدادی که جای استبداد تزار را گرفته. چنین استبدادی از همه مصیبت‌های آلمان [در جنگ] بدتر خواهد بود».

اما رابطه حزب سوسیال دموکرات با انترناسیونال کمونیستی: تصمیم لنین را در تأسیس «انترناسیونال کمونیستی»^۳ از عمده خطاهای او شناخته‌اند. با ایجاد آن دستگاه نیروی جنبش‌های کارگری اروپا تجزیه شد. حزب کمونیست روسی مقامی برای خود قائل بود برتر از سایر احزاب

۱. من خود در کمیون‌های حقوق بین ملل از آن موضوع تجربه عینی دارم.

2. Ph. Scheidemann

3. Communist International

کمونیست. و ادعا داشت که تجربه انقلاب روسیه سرمشق کاملی برای سایر کشورها بدست می‌دهد، کشورهایی که فرهنگ اجتماعی و سیاسی‌شان غالباً برتر از روسیه بود - و به هر حال تحول تاریخی‌شان در یکی دو قرن گذشته متمایز از تحول جامعه روسیه بود. بر اثر آن ادعای ابلهانه، انترناسیونال کمونیستی از نظر ایدئولوژی موضعی جامد و قشری بخود گرفت که با واقعیات کشورهای غربی انطباق پذیر نبود. از اینرو می‌بینیم که فرقه‌های کمونیست اروپا در مواجه شدن با مسائل خاص کشور خود، تصمیم‌هایی گرفتند دور از واقع بینی و نامتناسب با ماهیت آن مسائل. اساساً این فرض نین غلط بود که در منظومه واحدی، یکی از اعضای متشکله‌اش بدون هیچ برهان درستی، رأی خود را قاطع و مطاع بشناسد. گویی متفکران روسی چنین می‌پنداشتند که کاشف قوانین سوسیالیسم، آنها هستند. از دیگر عوارض انترناسیونال کمونیستی پیدایش این تصور باطل و خودپرستانه بود که منافع روسیه شوروی عین منافع پرولتاریای جهانی است. سران «دیکتاتوری پرولتاریا» از هیچ‌گونه سازشکاری و فرصت‌طلبی روگردان نبودند، اما انتظار داشتند که پرولتاریای جهان به خدمت انترناسیونال روسی کمر همت بندند. مهمترین ثمرانی که انترناسیونال کمونیستی بار آورد، بدین قراراند:

۱. نیروی جنبش‌های کارگری اروپا تجزیه گردید. ۲. فعالیت فرقه‌های کمونیست به بستر اخلاص و توطئه چینی و تحریک افتاد. ۳. همه جا حزب کمونیست را حزبی اجنبی و کم اعتنا به منافع اصلی جامعه خود تلقی کردند. ۴. احزاب راست افراطی (خواه فاشیست، خواه ناسیونال سوسیالیست) با این شعار که پاسدار منافع ملی هستند، پایگاهی بدست آوردند که اگر اعمال کمونیست‌ها نبود، هیچگاه بدان پایه نمی‌رسیدند. ۵. احزاب سوسیالیست که حاضر نبودند به احکام انترناسیونال کمونیستی گردن نهند، و با فرقه‌های راست افراطی هم سرمخالفت داشتند - ناگزیر می‌بایستی در دوجبهه افراطی راست و چپ بجنگند. خالی از نیش خند نیست که انترناسیونال

کمونیستی به همراهی احزاب فاشیست آمد تا حکومت سوسیال دموکرات ها را براندازد! به این جنبه قضیه توجه می دهیم:

تاریخ احزاب سوسیالیست اروپا در دهه ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۳، تاریخ نبرد سوسیالیسم است در دو جبهه: با کمونیسم در یک جهت، با جریان های ضد انقلابی چون فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم در جهت دیگر. فلسفه اجتماعی و سیاست عملی احزاب سوسیالیست را بطور کلی و به درجات، سوسیال دموکراسی می ساخت. همگی آنها اعلام داشتند که قدرت سیاسی را به شیوه دموکراسی بدست می آورند، و جملگی دیکتاتوری اقلیت را به هر شکل آن مردود اعلام کردند. همه آن احزاب تأسیس جامعه سوسیالیستی را هدف خود می شناختند، و همه آنها اقدام به اصلاحات اجتماعی و همکاری با احزاب مترقی را موجه می شمردند. بکار بستن قدرت قهریه را تنها آنگاه مجاز می دانستند که حزب اقلیتی بخواهد حکومت اکثریت سوسیال دموکرات را بزور براندازد.

آن بود موضع اجتماعی و سیاسی احزاب سوسیالیست. حزب سوسیال دموکرات آلمان هم از آن مستثنا نبود. جمهوری وایمار از دو جناح مورد حمله های نابکارانه قرار داشت: از راست حزب «سیاه» ناسیونال سوسیالیست، از چپ حزب کمونیست «سرخ». حزب ناسیونال سوسیالیست با برانگیختن شور ملی و تعصب وطنی (که زمینه اش را شرایط سنگین پیمان ورسای آماده ساخته بود) پایگاه قوی تری بدست آورد. دستگاه سرمایه داران عمده آلمان که از نظام سوسیال دموکراسی چنان خوشدل نبودند ولی از کمونیسم می هراسیدند، پشتیبان آن بودند. اولین ضربه ای که به جمهوری آلمان وارد آمد در سیاست خارجی بود. عمل ابلهانه دولت فرانسه در اشغال ناحیه روهر (۱۹۲۳) که پیمان شکنی صریح ورسای بود - دشمنان داخلی جمهوری آلمان را قوی دست کرد. به حقیقت بر حدت ناسیونالیسم افراطی آلمان



افزود. ' این شعار تبلیغاتی قوت گرفت که : «سوسیال دموکراسی» با تعلق خاطرش به تفکر بین الملل، کاری از پیش نمی برد، نجات در «ناسیونال سوسیالیسم» است. این نکته را هم نگفته نگذاریم که حزب ناسیونال سوسیالیست، کار ترور سیاسی را در آلمان باب کرد. الحق، تاریخ نهضت های آلمانی تقریباً هیچوقت ترور سیاسی بخود ندیده بود. حالا دو تن از رهبران نامدار سوسیالیسم انقلابی، کارل لیبکنخت و روزا لوکزامبورگ بدست آن جماعت ترور شدند (۱۹۱۹). روزا همان زن با فرهنگی است که در بحث فلسفه سوسیالیسم با لنین در افتاد؛ نظریه دیکتاتوری لنینی را وحشتناک تر از استبداد تزاران شمرد و مردود اعلام کرد. (در بخش بعد توضیح داده ایم).

۱. در پیدایش «ناسیونال سوسیالیسم» آلمانی - تحلیل های واقع بینانه تاریخی به کنار، توجه های غریبی هم کرده اند از این قبیل: ریشه آنرا در ایده آلیسم کانت، در دولت پرستی هگل، در ناسیونالیسم فیخته، در ابرمرد نیچه، در سرشت نژاد آلمانی پنداشته اند. و مظهر هنری آنرا در موزیک واگنر هم یافته اند. حتی گاه پای روسو را هم بمیان کشیده اند. تأثیر آن افکار هر چه باشد - ظهور نهضت نازیسم و به قدرت رسیدن آنرا در آن معانی یافتن، خیالیافی است و دور از تحلیل واقعی تاریخی. چون جامعه ای با استیلای فکری و مادی و تحريك آلمان در جنگ شکست خورد - و سر نوشت آن بدست چند سیاستمدار کوتاه بین و کم خرد انگلیسی و فرانسوی افتاد - ظهور ناسیونالیسم افراطی پدیده طبیعی بود. اما لازمه پیدایش این نهضت منحرف ضد روشنفکری، قوت گرفتن و بقدرت رسیدن نبود. از مهمترین عواملی که به آن قوت بخشید، انفعال جامعه آلمان بود علیه روش اخلاکگری و آشوب انگیزی انترناسیونال کمونیستی روسی و هراسی که آن بوجود آورده بود. مهمترین عاملی که آنرا به قدرت رسانید، توطئه انترناسیونال کمونیستی در برانداختن حکومت سوسیال دموکرات و ایماز بود. حکومت وایمار ذاتاً توانایی آنرا داشت که تنها با نازیسم به مقابله جویی بر آید. اما چنان توانایی را نداشت که در نبرد با دوجبهه توطئه گراست و چپ پیروزمند در آید مگر اینکه برای حفظ قدرت عیناً به روش ترور حزب کمونیست روسیه تاسی جوید. و این مغایر سرشت دولت سوسیال دموکرات بود. بنا بر این بر عقب نشینی سیاسی حکومت وایمار گریزی نبود؛ هیتلر آمد تا تکلیف آلمان را با روسیه استالین بکمره گرداند.

اما جان کلام در روش انترناسیونال کمونیستی است: حکومت روسیه شوروی با همان شدتی که به نظام سرمایه‌داری غربی می‌تاخت، به سوسیال دموکراسی حمله می‌برد؛ بلکه هم شدیدتر. می‌دانیم استالین دیالکتیک را فقط به عنوان حربه سیاسی بکار می‌برد - نظریه «فاشیسم اجتماعی» در ۱۹۲۴ ساخته شد. استالین اعلام کرد: سوسیال دموکراسی «جناح معتدل فاشیسم است» - فاشیسم و سوسیال دموکراسی «دو نقطه مقابل نیستند، آنها همزاد و جفت هم هستند.» این دو «همدیگر را نفی نمی‌کنند، مکمل یکدیگر هستند.»^۱ وجهه نظر انترناسیونال کمونیستی نسبت به جمهوری وایمار پرداخته همان نظریه بود. استدلال دیالکتیکی آنرا بازبشنویم: دشمن سوسیالیسم انقلابی، «ناسیونال سوسیالیسم» نیست، زیرا ناسیونال سوسیالیسم زمینه را برای پیروزی سوسیالیسم انقلابی فراهم می‌گرداند. دشمن واقعی، همان سوسیال دموکراتان یا «خائنان اجتماعی» هستند که مانع اتحاد پروتاریا گشته‌اند.^۲

آن منطق احمقانه دستور حزبی انترناسیونال سوم را که در مسکو تشکیل شد (دسامبر ۱۹۳۱) بوجود آورد. انترناسیونال مقرر داشت: حزب کمونیست آلمان با تمام دشمنان حکومت سوسیال دموکرات همکاری کند؛ در تمام اعتصابات مشارکت نماید؛ و در تمام مباحثات و تصمیمات پارلمانی، با مخالفان حکومت متحد گردد. آن دستور را «دیمیتری مائیلسکی»^۳ بر پایه «فاشیسم اجتماعی» از طرف استالین تنظیم کرد. جناحی از حزب کمونیست آلمان فاقد استقلال رأی بود و عاری از واقع بینی. با وجود اینکه برجسته‌ترین سران آن حزب بدست ناسیونال سوسیالیست‌ها ترور شده بودند، و میان تابعان آن دو فرقه اغلب زد و خوردهای خونین در کوی و برزن رخ می‌داد - حکم انترناسیونال کمونیستی، مطاع بود. کمونیسم روسی در جهت برانداختن

۱. مجموعه آثار استالین، ج ۶، ص ۲۹۴ (متن انگلیسی).

2. H. Loewenstein, The Germans In History p. 467

3. D. Mauilski

سوسیال دموکراسی آلمانی، به یاری ناسیونال سوسیالیسم هیتلری آمد. از اینرو بخشی از حزب کمونیست آلمان در فرمانبرداری از مسکو-از تحریک، توطئه، آشوب انگیزی، راه انداختن اعتصاب، و حمله مستقیم به حکومت چه باک داشت! برهان کمونیست‌ها این بود: در ماهیت «دموکراسی سرمایه‌داری» حکومت جمهوری از یکسو - و «دیکتاتوری سرمایه‌داری» ناسیونال سوسیالیسم، فرق اساسی نیست. اما لااقل ناسیونال سوسیالیست‌ها بساط «نیرنگ» آزادی و دموکراسی را برمی‌چینند، اتحادیه‌ها و تأسیسات کارگری را که تکیه گاه حزب سوسیال دموکرات‌اند، برمی‌اندازند. و این خود به پیروزی نهایی سوسیالیسم انقلابی خدمت می‌کند. باید بدانیم که اتحادیه‌های کارگری آلمان هم دو نیمه شده بودند: اتحادیه‌های کمونیستی، و اتحادیه‌های غیر کمونیستی. هر دو بجان هم افتاده، دشمن مشترک خارجی و داخلی را فراموش کرده بودند.

پس از سقوط جمهوری وایمار، و روی کار آمدن حزب ناسیونال سوسیالیست هیتلری (۱۹۳۳) هنوز حکومت روسیه از شعارهای سابق خود دست بردار نبود. در جشن اول مه اعلام کرد: دشمن عمده کارگران آلمان ناسیونال سوسیالیسم نیست بلکه سوسیال دموکراسی است. و مدعی بود که فاشیسم را هم «روی جسد سوسیال دموکراسی» به گور خواهد سپرد.^۱ روز بعد، در دوم مه ۱۹۳۳ هیتلر همه اتحادیه‌های کارگری سوسیال دموکرات‌ها و کمونیست‌ها را با هم برانداخت.

تردید داریم که آیا آن سیاست انترناسیونال کمونیستی ساخته منطق دیالکتیکی بود، یا کم‌دی سفاقت بود. حتی هرولد لاسکی که تا مدت‌ها کاستی‌ها و کژی‌های روسیه شوروی را سبک می‌گرفت - در این مورد از انتقاد حزب کمونیست روسی باز نمی‌ایستد. در رساله «تفکرات در انقلاب زمان



ما» تصمیم لنین را در ایجاد «انترناسیونال کمونیستی» از لحاظ ثمراتی که بار آورد «فاجعه بار» می خواند. ضمن شرح آن گوید: «... هرگاه لنین در تأسیس انترناسیونال کمونیستی که به تجزیه کشنده نیروهای کارگری منجر گشت، بی پروایی نکرده بود - یقیناً هیتلر و احتمالاً موسولینی به قدرت نمی رسیدند».^۱

اگر لنین آن خطا را در آغاز کرد، استالین که تجسم فکر متحجر بود آن خطا را از حد بیدانسی هم گذراند. استالین غرامت غلط اندیشی خود را داد، غلطی که بارها تکرار کرد. در این زمان اغلب رهبران حزب کمونیست آلمان هم عقل روشن بین نداشتند. اکثر سران پیشین حزب که استقلال رأی داشتند و در مباحث اصولی لنین را هم تخطئه می کردند، حال کشته شده بودند. این حزب که تکیه گاه ملی اش سخت سست گشته بود، خود را به شاخه خشک انترناسیونال کمونیستی روسی آویزان کرد. و سرانجام طعمه فاشیسم گردید. این بود فرجام حزب کمونیست آلمان - همچون برخی دیگر از شاخه های حزب کمونیست جهانی که ریشه ملی نداشتند، غلام فرمانبردار بیگانه گشتند، و به حرکت های ملی ضربه های مهلک خائنانانه زدند. تجربه روزگار نامکرر نبود.

تاریخ گاه پوشیده خنده می زند گاه آشکارا؛ این بار هم پوشیده و هم آشکارا خنده می زند: سیاست استالین در معامله گری با هیتلر به سامان نرسید. نظریه دیالکتیکی او مبنی بر اینکه پروتاریای آلمان با یک ضربه انقلابی، ناسیونال سوسیالیسم را «روی جسد سوسیال دموکراسی» دفن خواهد کرد، گویا خطا کرد. اما اگر دستگاه عظیم «کاپیتالیسم» به نجات «دیکتاتور پروتاریا» نیامده بود - هیتلر کار دولت استالین را ساخته بود.

۱. تأکید هر دو مورد از من است نه از لسکی.

۲. هرولد لسکی، تفکرات در انقلاب زمان ما، ص ۸۷.

این کار از عهده «پیشوا»ی نازیسم برقی آمد که همجنس «رهبر» کمونیسم بود.

چنین بود سرنوشت سوسیال دموکراسی آلمان: ضایعه سوسیالیسم. آن بود ورقی از کارنامه انترناسیونال کمونیستی که خود سیرت فاشیستی داشت و به سهم خود فاشیسم را پروراند.

در کمونیسم روسی

اگر قبول کنیم که بلشویکان هنوز به «روح مانیفست وفادار» مانده‌اند و مارکسیست خیلی اذدکمی هستند، ناگزیر باید بپذیریم که از چنان عبادتی، نصیب مارکسیسم در دنیا بهشت ساختن نیست، بلکه توانایی اش به دوزخ آفرینی است.

رسول‌زاده

رسول‌زاده نقاد حکومت کمونیستی روسی و محکوم‌کننده «بوروکراسی استالینی» است. رساله «اوضاع سیاسی روسیه» را در ژوئیه ۱۹۲۶ نوشت یکسال و نیم پس از مرگ لنین. این زمان جنگ ایدئولوژی درون حزب کمونیست رو به شدت می‌رفت؛ کشمکش اصولی و نبرد قدرت در دستگاه رهبری حزب اوج می‌گرفت؛ وضع حزب لرزان بود؛ و جهت قطعی حرکت حکومت روسیه هنوز مبهم. آن رساله مقدمه‌ای است بر اوضاع و احوال روسیه پس از لنین، و زمینه‌سازی حکمرانی استالین. رسول‌زاده که رساله دیگرش را در باره سوسیالیسم در ۱۹۲۸ منتشر ساخته، بخش کوتاهی هم به عنوان «تجربه روسیه» بر آن افزوده است.

کلید شناخت عقاید رسولزاده در کمونیسم روسی دو قطعه‌ای است که در کمال ظرافت و پرمایگی نگاشته، و درخور سنجش و باریک اندیشی است:

در «تجربه روسیه» گوید:

«لنین با بازگرداندن مارکسیسم به اصلش «دیکتاتوری پرولتاریا» را برپا داشت... چنانکه می‌دانیم لنین همه سوسیالیست‌های انترناسیونال دوم را مرتد خواند، دورشدن آنان را از مارکسیسم انقلابی اعلام داشته بود. اگر قبول کنیم که بلشویک‌ها هنوز به روح مانیفست وفادار مانده‌اند و مارکسیست خیلی ارتدکسی هستند، ناگزیر باید بپذیریم که از چنان عبادتی نصیب مارکسیسم در دنیا بهشت ساختن نیست، بلکه توانایی‌اش به دوزخ آفرینی است.»

در «اوضاع سیاسی روسیه» می‌آورد:

«پی بردن به وضع حکومت بلشویسم ابدأ مشکل نیست. نه فقط رهبران جناح‌های مختلف، بلکه اکثریت قاطع حزب کمونیست اعتقاد یافته‌اند که کاری که در روسیه صورت می‌گیرد نه سوسیالیسم است نه دموکراتیسم. حتی استالینی‌ها که امروزه غلبه پیدا کرده‌اند و مخالفان خویش را به مرتد بودن متهم می‌سازند، اعتقاد قلبی‌شان این است که حرکت فعلی حزب کمونیست در جهت سوسیالیسم موعود نیست... به عبارت دیگر باید بگوییم ایده آل‌یسم کمونیستی که از جانب چپ مشربان [حزب] دفاع می‌کردید، از میان رفته مقدس بودن ایدئولوژی حزب ملوث گشته است. کاری که دارد می‌شود چیزی نیست مگر ادامه حیات بوروکراسی که حزب کمونیست بوجود آورده است.»

قطعه اول شامل سه قضیه و یک نتیجه است:

اول اینکه: لنین انترناسیونال دوم را (که روح اصلاحگری بر آن

غلبه داشت)^۱ - به عنوان «دور شدن» از مارکسیسم محکوم کرد، و نمایندگان آنرا «مرتد» خواند. وجهه نظر لنین همین بود. اما باید دانسته شود که لنین در انترناسیونال دوم مقام متوسطی داشت. (انترناسیونال برای پلخائف اعتبار خیلی بیشتری قائل بود). تفسیر لنین در فلسفه سوسیالیسم و خاصه نظریه حزبی او نه فقط در انترناسیونال خریدارنداشت، چنانکه توضیح خواهیم داد از نظر اصول سوسیالیسم بکلی بی اعتبار بود. به علاوه بزرگان سوسیالیسم اروپا، لنین را مفسر جامع الشرائط سوسیالیسم نمی شناختند. سوسیالیسم زاده فرهنگ مغرب زمین بود؛ اغلب متفکران سوسیالیست اروپا در دانش و فکر مقامی شامخ داشتند و به رأی لنین در تخطئه کردن انترناسیونال واقعی نمی گذاردند.

قضیه دوم اینکه: لنین در جهت مخالف انترناسیونال دوم، با رجوع به اصل مارکسیسم «دیکتاتوری پرولتاریا» را در روسیه برپا داشت. در چند جمله بعد باز تأکید دارد که: «دیکتاتور مسکو چاره‌ای جز رجعت به مارکسیسم نداشت». این تلقی کلی رسول زاده است، اما ارزش این قضیه و رأی نهایی او را باید در ارتباط با قضیه سوم سنجید.

قضیه سوم را که به وجه شرطی آورده و جان کلام اوست اینکه: «اگر» به صحت این فرض معتقد باشیم که بلشویک‌ها «هنوز» مارکسیست‌های درست و کامل عیاری هستند، لزوماً بایستی اعتراف کنیم که محصول عینی تعلیمات مارکس «دوزخ آفرینی» است. جواب آن فرض و قضیه شرطی را در عبارت بعدی او می‌خوانیم مبنی بر اینکه: دستگاه سیاسی‌ای که در روسیه براه انداخته‌اند «نه سوسیالیسم است نه دموکراتیسم» بلکه «ادامه» بوروکراسی حزب کمونیست است که ایده آل سوسیالیسم را «ملوث» ساخته است.

در آن ارزش یابی، رسول زاده سقوط معنوی کمونیسم روسی را

اعلام داشته است. در عین حال خود نفی می کند فرض مذکور را و همچنین نتیجه منطقی که بر آن فرض می توانست مترتب باشد. پس آن فرض، دیگر موضوعیت ندارد. در ضمن، آن نظر رسول زاده مؤید رأی اوست در رساله «آینده دموکراسی». آنجا هم رد می کند «نظریه های افراطی مکتب های اجتماعی روس، خاصه مرام کمونیسم را که به صورت خاصی به اجرا در آمده است». لفظ «صورت خاص» وصف دستگاه کمونیسم روسی است که اینجا گوید «نه سوسیالیسم است نه دموکراتیسم».

ما اینجا حرف داریم:

مقام تاریخی لنین به دو چیز است: یکی در رهبری انقلاب روسیه - انقلابی که او بوجود نیاورده بود اما رهبری اش را به موقع شناسی و دانایی قاپید، به قوت تروتسکی پیش برد، تغییر شکل و ماهیت داد، و حکومت روسیه شوروی را بنیان نهاد.^۱ بر انقلاب گریزی نبود. اما انقلاب لنینی یکی از شقوق انقلاب بود. هیچ دلیلی هم نداریم که آنرا اصیل ترین نوع انقلاب بدانیم، اما دلایل فراوان داریم که آن منحرف ترین شکل انقلاب از کار در آمد.

۱. انقلاب فوریه ۱۹۱۷ (انقلاب اول) کار بلشویک ها نبود. بلکه سوسیال دموکراتان و سوسیالیستان انقلابی و عناصر لیبرال متفقاً آنرا بوجود آوردند، و از حمایت احزاب سوسیالیست اروپا هم برخوردار بودند. در انقلاب اکبر ۱۹۱۷ (انقلاب دوم) بلشویک ها با دسته ای از سوسیالیست های انقلابی قدرت را بدست آوردند، و دیکتاتوری پروتاریا را اعلام داشتند. لنین و تروتسکی حکومت سوسیال دموکرات کرنسکی را برانداختند و قدرت انقلابی را بدست گرفتند. میان احزاب سوسیالیست اروپا اختلاف افتاد، و این اختلاف وقتی تشدید شد که بلشویک ها پس از تحکیم قدرت، اسم فرقه خود را حزب کمونیست نهادند. حالا کمونیست ها عنصر سوسیال دموکرات را «خائنان» اجتماعی می خواندند. سوسیال دموکرات ها هم به کمونیست ها می تاختند، و آنان را جبارانی می شناختند که آزادی و حکومت دموکراسی را در روسیه نابود ساخته و با زور نظامی اراده خود را بر توده مردم تحمیل کرده اند.

دوم اینکه لنین متفکر و سازندهٔ نظام خاص حزب کمونیست است با انضباط سخت آن. آن دوجنبه به کنار، به عقیدهٔ مفسران معتبر فلسفهٔ سیاسی، آثار لنین در ماتریالیسم تاریخی، فلسفهٔ دولت، و حتی امپریالیسم که معروف - ترین نوشته‌های اوست - حاوی اندیشه‌های درخشان و بلندی نیستند. نظریهٔ بکر حزبی او بخشی است از فلسفهٔ اجتماعی سخت جزمی او - گرچه نفوذ اندیشه‌های او در جریان انقلاب و در تفکر اجتماعی روسیهٔ شوروی انکار ناپذیر است.

ثمرهٔ انقلابی که لنین بانجام رساند؛ دیکتاتوری که او برپا داشت؛ و حکومت حزبی آهینی که او ساخت - هیچکدام در معنی اصالت سوسیالیستی ندارند. آنها مجموعاً تجربهٔ خاص روسیه را می‌سازند، آمیخته با تمایلات دیکتاتوری مطلق فردی - تجربه‌ای متمایز از سوسیالیسم و از جهات اساسی و اصولی منحرف از مارکسیسم. ماهیت تعارض میان ایدئولوژی سوسیالیسم و حقیقت کمونیسم روسی را به اجمال بشناسیم:

انقلاب لنینی با نظریهٔ اصلی و فرعی مارکس هیچکدام جور در نمی‌آید. می‌دانیم مارکس در نظر اصلی خود معتقد به ترتب تاریخی بود؛ انقلاب سوسیالیستی لزوماً می‌بایستی پس از انقلاب بورژوازی تحقق یابد. و تا نظام سرمایه‌داری به کمال نرسد، پرولتاریا قوت و قدرتی نخواهد داشت که بانی انقلاب سوسیالیستی باشد. اما مارکس در نظر فرعی خود دربارهٔ روسیه (که کمتر شناخته شده و کمتر مورد بحث قرار گرفته) فلسفهٔ نارودنیسم را فی الجمله پذیرفته است. در روسیه نخستین بار اسلاو فیلس^۱ اندیشه ساز نارودنیک بود که این فکر را آورد؛ جامعهٔ فلاحی روسیه وضع استثنایی دارد؛ بدون گذراندن مرحلهٔ عالی اقتصاد سرمایه‌داری حتماً به مرحلهٔ انقلاب خواهد رسید. در مقدمه‌ای که مارکس در ۱۸۸۲ (سال پیش از مرگش) بر



به همان مأخذ نظام سیاسی که لنین بر پا داشت بکلی مغایر مفهوم اصلی حکومت سوسیالیستی بود. در مفهوم حکومت سوسیالیستی، غیر از آنچه در بیان‌نامهٔ ۱۸۴۸ مجملات اشاره رفته، انگلس در ۱۸۹۱ بهتر توضیح می‌دهد: «اگر چیزی مسلم باشد همین است که حزب ما و طبقهٔ کارگر فقط در ترکیب جمهوری دموکراتی می‌توانند به قدرت برسند. شکل مشخص دیکتاتوری پرولتاریا به حقیقت همین است، همچنانکه انقلاب بزرگ فرانسه ثابت نموده است.»^۲ آن معنی را انگلس در ربط با «کمون» پاریس ۱۸۷۰ آورد. آنچه مارکس و انگلس از کمون تأیید کردند این بود که انتخابات آن همگانی بود؛ مأموران آن انتخابی و مسئول بودند - یعنی از خصوصیات دموکراسی برخوردار بود. انقلاب روسیه و حکومت شوروی بکلی با آن معانی بیگانه است. و با تکرار لفظ قالبی «دموکراتیک» هم چنین دولتی خصلت دموکراتیک پیدا نمی‌کند.

1. Vera Zasulich
2. Mir
3. C. Wayper. P. 227

خوبی از نوعی که در روسیه برقرار شده اندازیم. نظریهٔ لینن که

در رسالهٔ «چه باید کرد» پروراند این است که: دهسنة فتردهٔ کوچکی^۱ از انقلابیان آگاه و با انضباط کامل قدرت را بدست آورند، آنرا حفظ کنند و بکار بندند به نحوی که دانش برتر و هشیاری انقلابی‌شان حکم می‌کند. این اندیشه به همان اندازه که نزدیک به آرای با کونین متفکر آنارشیت است مغایر عقاید مارکس است. لینن همان فکر خود را در قطعنامهٔ کنگرهٔ «کمونیست بین الملل» (۱۹۲۰) گنجانده. به موجب آن: حزب کمونیست تشکیل می‌یابد از برگزیده‌ترین، هشیارترین، و انقلابی‌ترین افراد که به صورت «اهر»^۲ سیاسی تردهٔ پرولتاریا را رهبری نماید. چنین نظامی، حکومت سوسیالیستی پرولتاریا نیست. بلکه چنانکه توضیح خواهم داد، به تعبیر پلخانف و تروتسکی معنی‌اش «دیکتاتوری پرولتاریا» است.

از جهت دیگر شعار معروف لینن: «همهٔ قدرت برای سویت‌ها» (شورا‌های کارگری) گذشته از اینکه شعار غیرمنطقی بود^۳ نکتهٔ لطیف اینجاست که لینن همهٔ قدرت را از شوراهای کارگری سلب کرد. در واقع آنها را از هستی ساقط کرد. و تمام قدرت را به حزب تفویض نمود، حزبی با انضباط کامل، متمرکز، و با فرمانبرداری مطلق در سلسله مراتب آن. حتی در دهمین کنگرهٔ حزب (۱۹۲۱) از اصل تحمیل جبری «وحدت» حزب دفاع نمود. استقرار چنین الیگارشسی، نه حکومت پرولتاریا بود، نه دموکراسی و نه سوسیالیسم. اما لینن در رسالهٔ «دولت و انقلاب» گوید: «همهٔ ما می‌دانیم که شکل سیاسی دولت در آن زمان [پس از انقلاب] دموکراسی کامل است.»^۴ و ضمن شرح و بسط فراوان (یا به بیان دقیق‌تر لفاظی، صرف و مغالطه) در اثبات این معنی می‌کوشد که آن حکومت را تجسم درست اندیشهٔ مارکس

1. «A small compact core»

۲. مگر طبقهٔ دهقان که هشتاد درصد نفوس مملکت را تشکیل می‌داد، هیچ حقی نداشت؟

و انگلس جلوه دهد. اما رادک همقطار انقلابی لنین این صداقت روشنفکری را داشت که اعتراف کند: «حکومت شوروی حکومت دموکراسی نیست». این خود از خصوصیات نوشته‌های لنین است که هرچه از مارکسیسم (به ضرورت یا به هر سبب دیگر) دور می‌گشت - بیشتر می‌کوشید که خود را مارکسیست کامل عیاری معرفی نماید. هر سوسیالیست مخالفی را به «ابن‌الوقتی»، «سازشکاری»، «بدعت‌آوری» و «مرتد بودن» و چیزهای دیگر محکوم می‌کرد. و آن حربه جدلی‌اش بود. و حال آنکه به عنوان رهبر انقلابی و مفسر فلسفه سوسیالیسم، خود از همه آن خصوصیات برخوردار بود. ولی این توجیه نمی‌کند ماهیت استبداد فردی و دیکتاتوری مطلق حزب کمونیست را که به تشریح آن می‌پردازیم:

نظریه حزبی لنین که عنصر بدیع فلسفه سیاسی‌اش شناخته گردیده، در واقع آیین عملی حزب کمونیست است. آن آیینی است سخت قشری که حزب کمونیست ساخته آن می‌باشد، حزبی آهنین که خاصه پس از لنین سیمایی مدّش بخود گرفت. طرفه اینکه در سیر اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی روسیه در سده نوزدهم، بارها به این معنی بسیار مهم برمی‌خوریم که متفکران رادیکال و انقلابی هر دو طرد کرده‌اند هر فرض سیاسی را که به تجدید استبداد روسی انجامد. هر تزن^۱ نیم قرن پیش از انقلاب روسیه در ۱۸۶۸ ندا داد:

«جمهوریتی که به سوسیالیسم نینجامد در نظر ما چیز پوچی است... سوسیالیسمی هم که بخواهد آزادی سیاسی و مساوات حقوق را نفی کند، خیلی زود مبدل به فساد دیکتاتوری کمونیسم خواهد شد».^۲

در میان متفکران سوسیالیست هم که برخی از آنان از بنیانگذاران حزب سوسیال دموکرات روس و پیشرو لنین بودند (مانند پلخانف) از

1. A. Hertzén

2. E. H. Carr' vol. 1. P. 14

سالها پیش از انقلاب، فرض سیاسی لنین را مردود می‌دانستند؛ او را از فرجام نظریه دیکتاتوری حزبی اش، بر حذر می‌داشتند. اما لنین که گاه به ضرورت یا واقع بینی سیاسی شیوه‌ای انعطاف پذیر داشت، همواره با سرسختی استثنایی از آیین دیکتاتوری حزبی دفاع می‌کرد. گویا آخر عمر به خطای سیاسی اش پی برد که کار گذشته بود. برخی از آن انتقادها و هشدارهای عبرت انگیز تاریخ را یکجا بشنویم:

به دنبال کنگره ۱۹۰۳ پلخانف، متفکر مارکسیست که روزگاری لنین از پیروانش بود، در مقاله «آیین تمرکز و روش بناپارتی» اعلام کرد: لنین «دیکتاتوری پرولتاریا را با دیکتاتوری حاکم پرولتاریا خلط می‌کند.» و نظریه او «حکومت بناپارتی، بلکه روش فرمانروایی مطلقه کهنه» است. پلخانف در مقاله دیگری «ژورنال یک سوسیال دموکرات» این دوران‌دیشی پیمبرانه را کرد: اگر فرض بلشویسم در مفهوم دولت به اجرا درآید «محور همه چیز با مال فرد واحدی خواهد بود که با ریاست فائقه اش مجموع قدرت را در شخص خویش متمرکز خواهد ساخت.»

مارتوف نیز فکری که در کنگره مزبور علیه نظریه دیکتاتوری حزبی لنین بیان داشته بود، ضمن رساله «قانون نظامی در حزب سوسیال دموکرات کارگران روس» منتشر ساخت. تروتسکی در رساله درخشان خود به نام «تکالیف سیاسی ما» منطق سیاسی لنین را «سختگیری مصیبت بار ژاکوبین-ها» خواند. این پیش اندیشی بزرگ از اوست: با اجرای نظریه لنین «جانشین حزب، تشکیلات حزبی خواهد شد، و کمیته مرکزی اش جایگزین تشکیلات حزب می‌گردد، و سرانجام کمیته مرکزی جای خود را به دیکتاتور خواهد داد.» بخش آخر آن رساله عنوان «دیکتاتوری پرولتاریا» را داشت، مضمونی که پلخانف هم آورده بود. و را از اولیچ^۱ نوشت: نظریه لنین در

۱. V. Zasulich مترجم ما نیفت به زبان روسی است که مارکس در ۱۸۸۲ ←

مفهوم دولت با عقیده لویی چهاردهم فرقی ندارد. (روشن است که اشاره او به تعبیر معروف لویی چهاردهم است که می گفت: «دولت منم.»)

تندترین حمله به نظریه دیکتاتوری لنین از قلم سوسیالیست‌های آلمان تراوش نمود. کائوتسکی از منطق دموکراسی علیه نظریه دیکتاتوری پرولتاریای لنینی دفاع می کرد. روزالو کزامبورک، آن زن صاحب رأی مبارز در ۱۹۰۴ اندیشه لنین را به عنوان بسوروکراتی و ضد دموکراسی محکوم کرد؛ و در نهاد آن تجدید استبداد خالص روسی را می دید. گفت: لنین می خواهد با «له کردن و نابود ساختن نفس استبداد روسی، نفس انقلاب روسی» را به جای همان استبداد بنشاند و آنرا «تکمیل کننده تاریخ» بشناسد؛ لنین همه آن انتقادهای و حمله‌ها را از همقطاران حزبی خود و سوسیالیستان آلمانی شنید؛ میانجیگری بیل رهبر سوسیالیسم آلمان را در حل اختلاف ایدئولوژی پذیرفت؛ به کار تشکیلات مرکزی جناح اکثریت حزب (بلشویک) پرداخت؛ در مقابله با مخالفان خودی و بیگانه به حمله‌های تند جدلی آمیخته باطمین و لعن مبتذل (که خصلت نوشته‌های اوست) دست برد. و در دفاع از نظریه دیکتاتوری حزبی سخت ایستاد تا انقلاب رسید. پس از آنکه رهبری انقلاب دوم (انقلاب اکتبر) را بدست آورد و به کاردانی تروتسکی پیروزمندانه پیش برد - دولت جدید شوروی را تأسیس کرد. از این موضوع‌ها می‌گذریم. همین قدر بگوئیم لنین در فلسفه سیاسی دانش عمیقی نداشت؛ جوهر دموکراسی را که مکانیسم تغییر و ترقی است نمی شناخت و به دموکراسی اعتقاد نداشت. حالا می‌پردازیم به رساله رسول زاده: «اوضاع سیاسی روسیه».

گفتیم رساله‌اش را در ۱۹۲۶ نگاشته در آغاز دوره استالین آنگاه که

→ مقدمه‌ای بر آن نوشت. زازولچ و پلخانیف از موسسین گروه سوسیالیست روس هستند.

۱. همه گفته‌هایی که از پلخانیف تا لوکزامبورک در این سه پارگراف نقل شده‌اند به

مأخذ کتاب زیر از مهمترین کتب جهان در تاریخ روسیه شوروی است:

E. H. Carr, The Bolshevik Revolution. vol. 1. pp. 32. 35

کشمکش در حزب حدت می گرفت، حکومت روسیه با بحران اقتصادی مواجه گردیده بود، و «سیاست جدید اقتصادی» هم چاره گر همه دشواری ها نبود. منظور نویسنده این است که تصویر همه جانبه ای از اوضاع روسیه بدست دهد. زبده رساله او را يك كاسه می کنیم تا برسیم به آخرین سخن خودمان.

دریافت کلی رسول زاده این است: نظام اجتماعی روسیه شوروی نه خصلت دموکراسی را دارد و نه ماهیت سوسیالیسم را، نه حکومت کارگری است و نه نمایندگی طبقه دهقان را دارد. پس چیست؟ «حاکمیت اقلیت» حزبی است «برفراز طبقات» اجتماعی که «کاپیتالیسم دولتی» را به قدرت «بوروکراسی» و به زور «چکا» یعنی دستگاه پلیس سیاسی پیش می برد.

این درك کلی او را ضمن بررسی اوضاع عمومی روسیه می شناسیم: در این مطالعه، وضع اقتصادی «دارای درجه اول اهمیت است». اعلام «سیاست جدید اقتصادی» (در ۱۹۲۲) از فشار و تضییق دوره «کمونیسم نظامی» کاست. از یکسو به گروه های اجتماعی مخالف حکومت اجازه زندگی داد. از سوی دیگر مبین تمایل دولت روسیه «به حسن مناسبات با دولت های سرمایه داری» غربی بود. رسول زاده توجه دارد که آن سیاست از نوع سیاست آرای های لنینی بود. آنرا مرحله «تنفس موقت» اعلام داشته بودند، و از آن به «برست لیتو سک اقتصادی» تعبیر می نمایند. بهر حال، تدابیر اقتصادی این پنج ساله، انتظارات دولت را خوب برنیاورده اند. دولت در رقابت با صنایع خصوصی که بیشتر کالاهای مصرفی را تولید می کنند ناتوان است؛^۱ میزان محصول صنعتی به حد بازار مصرف نمی رسد؛ و برای احیا و

۱. توضیح می دهد که: صنایع شوروی در این زمان به سه بخش تقسیم می شد: صنایع دولتی، صنایع کوئوپراتیو، صنایع خصوصی. بنابر گزارش رسمی کمیتر مالی از مجموع ۷/۶ میلیارد روبل محصولات صنعتی، هشتاد و هفت درصد آن متعلق به مؤسسه های خصوصی بود، هشت درصد به طریق کوئوپراتیو اداره می گردید، و چهار درصد به

توسعه صنایع بزرگ که دولت آنرا «قله بلند» حاکمیت خویش می‌شناسد سرمایه‌ای درخزانه نیست. اما در روستاها معادل دویست و پنجاه میلیون روبل طلا کمتر اکم گشته، دهقانان از سپردن آنها به صندوق پس‌انداز تن می‌زنند.^۱ سعی دولت به قرض گرفتن خارجی و تحصیل اعتبار بازرگانی هم باطل بود، گرچه به قیمت «فدا کردن اصول» تمام می‌شد. قضیه مهم و پیچیده اقتصادی این است که: یا باید از تأسیس صنایع بزرگ که از «پایه‌های اقتصاد سوسیالیستی» است صرف نظر کرد، یا «انبوه طبقه دهقان را زیر فشار گذارد و ثروت زیادی که بدان احتیاج هست با غارت از او گرفت»، یا به فکر نقشه عملی دیگری بود. اینها رشته مسائلی هستند که مایه دل مشغولی همه گشته‌اند. فشار مسائل اقتصادی در تشتت کنونی و کشمکش درون حزب منعکس است، کشمکشی که «حزب کمونیست روسیه را به سرنوشت خود نزدیک می‌گرداند». حزب که تنها بنیاد سیاسی مهم روسیه را «دروضع دیکتاتوری» فعلی تشکیل می‌دهد دستگاه یکپارچه‌ای نیست. بلکه «منعکس‌کننده حرکت‌های اجتماعی و سیاسی‌ای که عوامل تاریخی جدید بوجود آورده‌اند» می‌باشد. در حزب اختلاف‌های اصولی نمایان گشته، جناح‌های گوناگون به فعالیت پرداخته‌اند. اختلاف آرا پیشتر هم وجود داشت، حالا به دنبال سیاست جدید اقتصادی اوج گرفته است.

در شناخت این تحول قبلاً بگوییم: «حکومت کمونیستی در اصل به نام کارگر تأسیس یافته بود. حکومت در مرحله نخست کم یا بیش نمایندگی کارگرا داشت. و بلشویسم به عنوان قدرت کارگران تلقی می‌گردید». به همان مأخذ «دیکتاتوری کمونیستی بر بنیان حکومت کارگر بردهقان» نهاده شد، و

→ آن تعلق به دولت داشت.

۱. به مأخذ گزارش کمیسر مالی می‌نویسد: در ۱۹۱۳ در حدود پانصد میلیون روبل از مجموع سپرده‌های صندوق پس‌انداز، مال دهقانان بود. اما حالا (۱۹۲۶) سپرده دهقان چیزی نیست.



در دوره «کمونیسم نظامی» اجرا می گردید. اما حزب که در جنگ داخلی دوران انقلاب پیروز گشت و استیلای سیاسی خود را برقرار کرد - با مقاومت طبقه عظیم دهقان روبرو شد، دهقانی که زیر بار «تحویل بلاعوض» حاصل دسترنج خود نمی رفت. از اینرو لنین در پرداختن «سیاست جدید اقتصادی» شعار «اتفاق دهقان و کارگر» را اعلام نمود. و می دانست که «فریب دادن طبقه ای ناممکن است». او سیاست اقتصادی خود را مبنی بر گذشته های نسبت به طبقه دهقان، نیمه کاره گذاشت. مرد. در مرحله کنونی، دهقان در برابر دولت «موضع مخالف» گرفته است.

در جهت دیگر طبقه کارگر که «به سبب اجرای کاپیتالیسم دولتی از جانب حکومت به شدت استثمار می گردد... گرفتار وضعی گشته به مراتب سنگین تر از احوال پیش از جنگ. و به منظور رهایی از این اجبار، خواستار آزادی اتحادیه های کارگری است که بدین وسیله از دست «حکومت خویش» [حکومت پرولتاریا] نجات یابد». در عین حال ماهیت حکومت هم تغییر یافته - «از شکل حکومت کارگری درآمده، به حالت حاکمیت اقلیتی بر فراز طبقات» ظاهر گشته است. بدین قرار «تأثیر رومانتیکی» که حکومت کمونیستی پیشتر در ذهن طبقه کارگر داشت، برباد رفته است.

کشمکش درون حزب تحت تأثیر آن عوامل اجتماعی و اقتصادی پدید آمده؛ «افزایش تضاد بین ایدئولوژی و [واقعیات] زندگی» به «تورم» مواد مورد اختلاف رسیده است. تا لنین بود با «نفوذ معنوی» خویش وحدت حزب را نگاه می داشت. از اصول او «وحدت» حزب و منع تشکیل گروه های مختلف در داخل حزب بود. اما حالا در تصادم میان دسته های حزبی، گروه «رومانتیک» معتقد است که ادامه سیاست جدید اقتصادی، روبه را «به سوسیالیسم سوق نمی دهد بلکه به راه سرمایه داری می برد». از اینرو نباید در گذشته های نسبت به طبقات دهقان و خرده بورژوا زیاده روی کرد. آنان «بکار بردن زور و شدت عمل و مصادره را... در اقتصاد بورژوایی نو»

لازم می‌شمارند. دسته‌ای دیگر بر پا داشتن «دستگاه کمونیسم را در میان دریای دهقان خیالی خام» می‌دانند. در پی اجرای سیاست جدید اقتصادی هستند، و به‌شعار «به‌سوی دهقان» تکیه می‌نمایند. گروه سوم می‌گوید: باید اعتراف کنیم که «روسیه به تنهایی در همه جهان توانایی آفریدن بهشت کمونیستی را ندارد»؛ باید آزادی فعالیت سیاسی سایر احزاب سوسیالیست را بشناسیم. به‌علاوه «الغای انترناسیونال سوم» (انترناسیونال کمونیستی) از واجبات است.^۱ در این باره برهان می‌آورند: دستگاه «هوچیگران» انترناسیونال که «خود را به‌عنوان رادیکال‌ترین نماینده کارگران جهان معرفی می‌نماید، در کار نابود کردن نهضت کارگری» است. «از بین بردن وحدت کارگران اروپا، و قطع ارتباط روسیه با جنبش جهانی کارگران - عملی است علیه انقلاب و علیه روسیه هردو». پس با جریان‌های کارگری مغرب «نباید مبارزه کرد، باید تفاهم یافت».

در کشاکش آن دسته‌های حزبی، گروهی که «موضع حاکم» را بخود گرفته و در حزب رخنه کرده، گروه استالینی است، گروهی که گاه به‌جناح راست می‌گراید، گاه با جبهه چپ مجامله می‌نماید (این همان شیوه سیاست آرای مزورانه استالین بود که پایگاه او را در حزب استوار کرد و او را به قدرت رسانید). تکیه گاه‌ای: گروه اصل، «وحدت» حزب و منع تشکیل گروه‌های مختلف است. به اتحای آن اصل می‌خواهند هر مخالفتی را «سرکوب» کنند. دیروز تروتسکی طرد گشت، امروز برکناری زینوویف و کامنف اعلام گردید. این نشانه‌ای است از «آغاز جدال و کشمکش دسته‌ها در داخل حزب». آنچه امروزه در روسیه می‌گذرد «ادامه حیات بوروکراسی است که حزب کمونیست» بوجود آورده. «بوروکراسی استالینی» که به پایه

۱. از تأسیس انترناسیونال کمونیستی، و تأثیر آن در تجزیه نهضت‌های کارگری، و توطئه چینی‌اش علیه حزب سوسیال دموکرات آلمان در بخش پیش سخن گفتیم.

«وحدت حزب» چسبیده «به انضباط آهنین و تأدیب بوسیله دستگاه پلیس سیاسی» («چکا») دست برده است. از عوارض این وضع، سرخوردگی بسیاری از سوسیالیستان حقیقی از دستگاه کمونیستی روسی است.^۱

اما راجع به وضع دولت شوروی در سیاست بین ملل:

روسیه که در پهنه سیاست جهانی «نا ایمنی سیاسی» حس می کند، روش خاصی پیش گرفته: از یکسو با حکومت های غربی مماشات می کند. از سوی دیگر به کار آشوبی و «توطئه های سیاسی» دست می برد، همچون توطئه هایی که در استونی و بلغارستان برپا کرد. از طرف دیگر «برای تفاهم و ایجاد جبهه واحدی با اتحادیه های کارگری» تلاش می نماید. اما اعتقاد کارگران اروپا از حزب کمونیست سلب گردیده است. در واقع «حکومت شوروی دیگر حالت کشوری که کارگران جهان با شوق انقلابی وجودش را آرزومی کردند و در خیال خویش آنرا ایده آلیزه می نمودند - ندارد». حکومت شوروی همه جا در کار «تحریک انقلاب و ایجاد اختلاف است، لیکن خردش در کار جنگ نیرومند نیست، و بی احتیاط هم نیست. در این مورد تحریک های بلشویک ها بیشتر جنبه تدافعی دارد تا تعرضی.» اما این سیاست روسیه هم به شکست انجامیده، آثارشوم آنرا می بینیم. «شایان دقت است که دشواری های ناشی از بحران اجتماعی و اقتصادی اروپا... به جای آنکه احزاب چپ متمایل به کمونیسم را تقویت کند... بیشتر موجب روی کار آمدن قدرت های دست راستی گردیده است. ثمرات حاصل از تجربه

۱. رسول زاده داستان «بادیان» را آورده که از طبقه کارگر بود، در قشون سرخ به شایستگی خدمت کرد، در حزب مقام معتبری داشت، از روسیه بیرون آمد، از حزب استعفا داد، و آشکارا به مخالفت برخاست. مطبوعات روسیه «نتوانسته اند مقام این کارگر صاحب نفوذ و انتابش را به حزب کمونیست انکار نمایند.» (یعنی نتوانسته اند او را عنصر فاسد بورژوا و مزدور امپریالیسم و این جور چیزهای مبتذل بخوانند. اما در محاکمات دوره استالین چنین ملاحظه ای هم در کار نبود.)

کمونیزم روسیه، و اقدامات بلشویک‌ها در برهم زدن ثبات اروپا که به شکست منجر شده است - حاصلی جز ضرر رساندن به دموکراسی و شخم زدن زمین برای کاشتن فاشیسم بارنیاورده است. مداخله گران مسکو که با دخالت های بیجای خود به حرکت دموکراسی اروپا زیان فراوان رسانیده‌اند - به جنبش‌های آزادی خواهی و استقلال طلبی شرق هم کم آسیب وارد نیاورده‌اند. اشاره رسول زاده بر اینکه سیاست حکومت کمونیستی روس از عوامل پیدایش فاشیسم در اروپا بود، نشانه درک تاریخی اوست. حمله احزاب سوسیالیست اروپا به انترناسیونال کمونیستی نیز از همان رهگذر بود که فعالیت حزب کمونیست تخم فاشیسم را در اروپا می افشاند. این زمان حزب فاشیست ایتالیا به قدرت رسیده بود، و حزب نازی آلمان در تلاش قدرت بود. دیدیم که گروهی در حزب کمونیست روس نیز به دستگاه «هوچیگران» انترناسیونال می تاختند؛ تمیز داده بودند که رویه آن به تجزیه نهضت کارگری مغرب خواهد انجامید. در بخش پیش نیز ضمن تحلیل جنبش سوسیال دموکراسی آلمان - خطای سیاسی لنین را در ایجاد انترناسیونال کمونیستی؛ عوارض شوم سیاست استالین و نظریه او را در «فاشیسم اجتماعی»؛ قطعنامه انترناسیونال و توطئه چینی روسیه را علیه نهضت سوسیال دموکراسی آلمان و بالاخره مسئولیت مستقیم حزب کمونیست روس را در برانداختن جمهوری وایمار و روی کار آمدن دولت هیتلری شناختیم. در ضمن، انفعال سیاست بین الملل در جلوگیری از گسترش تحریکات روس - انفعالی که به قدرت های ارتجاعی قوت داد - بحث دیگری است که از آن می گذریم.

رسول زاده به این قضیه هم بی توجه نیست که سیاست روسیه شوروی گذشته از ضربه‌ای که به حرکت ملی و استقلال طلبی مشرق وارد آورد - در روابط اقتصادی خود با دو همسایه اش ایران و ترکیه، به روال استعمار پیش از انقلاب باز گشت. می نویسد: روزنامه «جمهوریت» ترکیه که به دوستی با روسیه ارج می نهد، از «ظلم اقتصادی شوروی» سخن می راند. و یکی از

روزنامه‌های ایران که آن هم خواهان دوستی دو کشور همسایه می‌باشد، سیاست روسیه را که شعار «حمایت شرق را زیب خویش ساخته» است به عنوان «استعماری بدتر از استعمار انگلیس» وصف نموده است.

آخرین مطلب در جنبش‌های خودمختاری در جمهوری‌های شوروی است که رسول زاده به عنوان «مبارزه‌های ملی و حرکت افتراق» یا «تمایلات ملی‌گریزنده از مرکز» مطرح می‌کند. لفظ «افتراق» را دقیقاً به مفهوم «اتونومی» و «مختاریت داخلی» بکار می‌برد.^۱ توجیه اقتصادی او خواندنی است. می‌نویسد:

شعار «اتفاق دهقان و کارگر» فقط شعار بود نه واقعیت. «تبلیغات حکومت در بهم پیوستگی ملت‌ها هم چیزی جز ظاهر آرای نیست.» کشمکش میان «روسیه بزرگ» که مرکز قدرت سیاسی و بیشتر صنعتی است با جمهوری‌های غیر روسی که جامعه‌های فلاحی هستند - مسأله اساسی است. پیش از انقلاب هم روسیه مرکزی تولیدکننده محصولات صنعتی و مصرف‌کننده مواد خام بود. هنوز همان حالت باقی است. با این تفاوت که پیشتر روسیه مرکزی مصنوعات مورد نیازمندی ولایات را تأمین می‌کرد، اما حالانی می‌تواند. بر اثر آن در عین اینکه نواحی قفقاز و اوکراینی و ترکستان به ترتیب نفت و زغال و پنبه و سایر مواد خام را به روسیه مرکزی صادر می‌کنند، مصنوعات و منسوجات مورد احتیاج را بدست نمی‌آورند. نتیجه اینکه «در احزاب کمونیست جمهوری‌های ملی... بطور کلی تمایلات گریزنده از مرکز نیرو گرفته است.» در اوکراینی که «جنبش ملی» آن «زیر سرپوش سرخ» جریان داشت، اکنون آشکار شده. ناسیونالیست‌های آنجا برای رهایی ملت اوکراینی از «نفوذ فرهنگی» روسی می‌کوشند. و در مدت کوتاهی «در ملی

۱. رسول‌زاده در رساله تنقید فرقه اعتدالیون که به فارسی نوشته گوید: «ایرلندی‌ها را که مساوات تامه با انگلیس‌ها و اختیارات اتونومی، مختاریت داخلی، برای ایرلند طالب‌اند افتراقیون نامند».

ساختن تشکیلات اداری نتایج مهمی بدست آورده‌اند... مأمورانی را که زبان او کرانی ندانند از کاربر کنار می‌سازند.» حتی عناصر تجزیه طلب افراطی آنجا «خروج او کرانی را از اتحاد جماهیر شوروی طلب می‌نمایند.» در جمهوری‌های قفقاز خاصه میان ملت مسلمان و گرجی، مظاهر دیگر آن حرکت عمومی دیده می‌شوند. حکومت بادکوبه در ۱۹۲۳ ضمن انتقاد از سیاست تبعیض بازرگانی مسکو در اعتراض نامه خود اعلام داشت: «چنین سیاستی فقط در مستعمره‌هایی که زیر سلطه دولت سرمایه‌داری قرار گرفته‌اند، ملاحظه می‌شود. اگر کشورهای سرمایه‌داری آن روش را می‌پسندند، در فدراسیون جماهیر متحد سوسیالیست پذیرفتنی نیست.» همچنین حمله‌های تند یکی از نمایندگان حزب کمونیست ترکستان (ریسقولوف) علیه «رفیقان استعمارگر» در کنگره ۱۹۲۰، سران حکومت مسکو را برانگیخته بود.^۱ نکته مهم این است که جملگی آن اعتراض کنندگان که نماینده ملیت‌های مختلف روسیا می‌باشند - «خواستار اجرای اصول و مقرراتی هستند که در دستورنامه حزب کمونیست راجع به ملیت‌ها گنجانده شده‌اند.»

اما «کمونیست‌های مرکزیت طلب» علیه عناصر متمایل بگریز از مرکز بیرحمانه رفتار می‌کنند. این «رفیقان» را که مبتلابه «بیماری ناسیونالیستی» می‌دانند، یا به مسکو فرا می‌خوانند، یا روانه سیری می‌گردانند که به کار «تبلیغ میان اسکیموها» پردازند. «علی‌رغم این تدبیرها، دعوی ناسیونالیسم هرفشار و دشواری را تحمل نموده و مجاهدان وفاداری یافته است... ناسیونالیسم پیشرفت دارد و توسعه می‌یابد.» ملل قفقاز هم که «تجربه بسیار تلخی از گذشته دارند... به لزوم اتحاد اعتقاد یافته‌اند.» آرزو می‌کنند فرا رسیدن «روز رهایی» خویش را. آن آرزوی رسول‌زاده بود. در آن راه

۱. مقصود کنگره احزاب کمونیست ملل شرق است که در ۱۹۲۰ در بادکوبه تشکیل یافته بود.

کوشید. فرجامش ناکامی بود.

این گفتار را با نقادی کلی از نظام کمونیستی روسی تمام می‌کنیم. حکومتی که بر پایه فلسفه سیاسی لنین و نظریه حزبی او ریخته شده به دست استالین رشد یافت. از نظر گاه اصول سیاست، نیرومندترین دولت «توتالیتار» و متمرکزترین حزبی که تاریخ می‌شناسد، بوجود آمد. حکومت در حزب مستهلك گردید، دستگاه حزب در دیکتاتوری سالار حزب متبلور گشت، و هر دو در شخصیت استالین تجسم یافت. حاصل آن جبارترین حکومتی است که تاریخ سیاست ثبت کرده است.

نظام سیاسی لنین و آیین قشری حزبی او بود که تحقق دیکتاتوری استالینی را ذاتاً ممکن ساخت. دستگاه حزب بر پایه نظریه‌ای تعبیه گردیده بود که به دیکتاتوری فردی هولناکی می‌انجامید. لنین بود که گفت: «دموکراسی شوروی سوسیالیستی بهیچ وجه منافاتی با دیکتاتوری فردی ندارد؛ گه گاه ازاده طبقه در دیکتاتور بهتر تجسم می‌یابد، و اغلب از او کاری ساخته است که بدان بیشتر احتیاج است.»^۱ چون استدلال دیالکتیکی بدان پایه تنزل نماید که «دموکراسی» مفایرتی با «دیکتاتوری فردی» نداشته باشد، برفاشیسم استالینی وهیتلری هیچکدام حرجی نیست. تمام حمله‌هایی که بر فرضیه‌های سیاسی لنین از پانزده سال پیش از انقلاب می‌کردند (و در آغاز این گفتار به اجمال شنیدیم) موجه بودند. بوروکراسی حزب کمونیست روسی در بوته آزمایش، به مراتب وحشتناک تر از استبداد تزاران از کار در آمد. در این وضع لنین مسئولیت عمده دارد.

البته در تحلیل واقع بینانه سه قضیه مهم و متمایز را نادیده نگیریم:
۱. دوران انقلاب (همچون سایر انقلاب‌های مهم جهان) دیکتاتوری

انقلابی را می‌طلبید و منطق انقلابی پیش می‌رفت. دولت انقلابی دشواری‌های سیاسی و اقتصادی عظیمی فرا راه خویش می‌دید - عناصر فعال ضد انقلابی هم در کار بودند. مجموع آن واقعیات بکار بستن روش انقلابی را توجیه می‌کرد، خاصه در انقلاب آنچنانی که انقلاب اول را هم به زور بلعیده بود. اما چون حکومت انقلابی استقرار گرفت - دست کم سیاست توطئه و ترور دیگر منطق انقلابی نداشت. ولی می‌دانیم که توطئه و ترور همچنان حجت یافت. اینجاست که انقلاب روسیه را از سایر انقلاب‌ها جدا می‌سازد. ۲. اینکه حکومت انقلابی پس از پشت سر گذاشتن مرحله انقلاب، نتوانست سوسیالیسم را در بستر کمابیش دموکراتی (یا دست کم در محیطی بری از ترور و شدت عمل ناهنجار) پیش ببرد، در واقع حجت مسائل اقتصادی و سیاسی نبود. بلکه نگرش خاص جناح بلشویک بود که حزب کمونیست را احداث کردند. همان اندازه که سران جناح منشویک به روشن-فکری و به تفکر سوسیالیسم غربی گرایش داشتند - در میان سران کمونیست انگشت شمار بودند کسانی که تصور درستی از نهضت‌های مختلف سوسیالیسم غربی داشته باشند. ۱. از آن چندتن یکی بوخارین بود که از جریان‌های سوسیالیسم اروپا آگاهی بصیرانه داشت. پس شگفت نیست که او در حل بزرگ‌ترین و پیچیده‌ترین مسائل اقتصادی و اجتماعی روسیه (صنعتی کردن و مسأله دهقان) نقشه عملی درخشانی، بدون شدت عملی که ضرورت نداشت

۱. جناح بلشویک قدرت خود را از منطقه مرکزی روسیه بزرگ که پرجمعیت‌ترین ناحیه‌ها بود، می‌گرفت. جناح منشویک در ماورای قفقاز، اوکراینی و روسیه سفید نیرومند بود. در سلسله مراتب حزبی، عنصر بلشویک در رده بالا و پایین قرار داشتند، منشویک رده وسط را تشکیل می‌دادند. فقیرترین عناصر طبقه کارگر، وفادارترین حامیان جناح بلشویک بودند. و حال آنکه اتحادیه‌های کارگری را منشویک‌ها اداره می‌کردند. از نظر تحلیل جامعه‌شناسی و موضع سیاسی طبقاتی در دو جناح بلشویک و منشویک، کتاب: دیشه‌های کمونیسم (دومی نوشته دیوید لین (D. Lane) تحقیق معتبری است. و مأخذ ما همان است.



تنظیم کرده باشد.^۱ استالین و گروه او که پس از لنین به قدرت دست یافتند، از فرهنگ سیاسی بی بهره بودند، پیش بردن نهضت سوسیالیسم را مگر در سایه ترور اساساً نمی فهمیدند. نظام حکومت تزاران هم چیز دیگری به آنان نیاموخته بود.

۳. رهبری لنین در درون حزب خصلت دیکتاتوری فاشیستی نداشت. به زمان او انتقاد آزاد در حزب روا بود؛ لنین شکست خود را از بوخارین و از بلشویک های چپ در قضیه صلح با آلمان (۱۹۱۸) پذیرفت؛ برخی از سران حزب (رادک و ارینسکی) در مخالفت با سیاست لنین مقاله می نوشتند؛ پراودا روزنامه رسمی حزب صفحه ای در بحث آزاد داشت که تروتسکی، کامنف و زینویف مقاله های انتقادی منتشر می نمودند. راستش را بخواهید در دوره ای که انقلاب هنوز ایده آلی داشت، غیر از آن روش دیگری هم ممکن نبود. اما اشتباه نشود - نسبت به مخالفان حزب چیزی که لنین نداشت همانا شکیبایی سیاسی بود. نسبت به آنان رویه اش بی رحمانه بود. تکیه کلامش این بود: مخالفان را با برهان «متقاعد نمی کنم، نابود می کنم». می دانیم قاعده «اعدام تیرباران» عناصر منشویک و سوسیالیستان انقلابی و هر کس را که «مستعد» یاری کردن به دشمنان حزب کمونیست باشد، لنین نهاد. و آن قاعده عیناً در قانون جزائی استالین گنجانده شد. در یاسای چنگیزی هم چنین رسمی نبود که کسی را به صرف «مستعد» بودن به ارتکاب جرمی اعدام کنند. به روزگار استالین، تروریسم نه فقط به اصطلاح علیه «دشمنان طبقه» بکار برده شد - علیه سران حزب بکار رفت و علیه هر کس که مورد اندک بدگمانی قرار می گرفت. او تروریسم و توطئه چینی را به نقطه نهایی اش

۱. تحقیق بسیار مهم و بکر بوخارین و انقلاب بلشویک نوشته استفن کوهن (S.Cohen) که سال پیش منتشر شد، مقام سیاسی و فکری بوخارین را در نهضت سوسیالیسم خیلی ارتقا داده است. بعد از تروتسکی او بزرگ ترین قربانی های دستگاه توطئه و ترور استالین بود.

رسانید. - تروریسم و دسیسه‌ای که از روز نخست تا امروز در سرشت کمونیسم روسی است.

استالین که به زمان انقلاب در ردهٔ پایین حزب جای داشت و مأمور زبردستی بود^۱ - ترقی‌اش را با دبیر کلی حزب کمونیست آغاز کرد (۱۹۲۲). امروزه این حقیقت آشکار گشته که لنین بر آن بود که او را از مقام دبیر کلی برکنار کند.^۲ این کار انجام نشد. در نبرد قدرت - و در جنگ ایدئولوژی که به دنبال مرگ لنین در گرفت - استالین واقعیات سیاسی را خوب تمیز داد. و به عنوان عنصر میانه‌رو و تعدیل‌کنندهٔ وجهه نظرهای مخالف، روی هم رفته مورد قبول جناح‌های مختلف واقع شد. او که در دانش و فکر پایه‌ای نداشت^۳، در آن دورهٔ تشنج سیاسی که بیش از هر زمانی به ثبات حکومت احتیاج بود، هوش و مکر خود را در دسته‌بندی با حریفان زورمند علیه یکدیگر و در جهت تحکیم مقام خود بکاربرد. در این جریان، پس از یکدورهٔ پنج ساله به تدریج دستگاه حزب را زیر نگین خود گرفت. نظریهٔ نظام حزبی از لنین بود، و دستگاه بوروکراسی حزب ساختهٔ اسودلف. استالین اهمیت قدرت حزب را دریافت، آنرا به مقاصد سیاسی خویش بکار

۱. در کتاب کلاسیک ده دوزی که جهان را تکان داد، نوشتهٔ J. Reed حتی اسم استالین در حوادث آن ایام نیامده است.

۲. لنین وصیت‌نامهٔ خود را در ۲۳ دسامبر ۱۹۲۲ دیکته کرد. در یادداشت بعدی که در چهارم ژانویهٔ ۱۹۲۳ به آن افزود - استالین را «بیش از اندازه گستاخ» خواند و عزل او را از دبیر کلی حزب لازم شمرد. گزارش مشروح آن در کتاب آخرین تلاش لنین، نوشتهٔ موشی لوین (M. Lewin) ترجمهٔ «شرایدن اسمیت» (به انگلیسی) آمده است.

۳. این قضیه را بارها نقل کرده‌اند: ضمن بحث‌نظری که استالین هم در آن شرکت جست، ریازانوف حرف او را برید و گفت: «رفیق، بس کن، خودت را ریشخند مکن، هر کس می‌داند که تئوری کارتون نیست». ریازانوف یکی از محققان درجهٔ اول فلسفهٔ سوسیالیسم بود، بنیانگذار و مدیر موسسهٔ تحقیقات در این رشته. او هم چون بوخارین گرایش به روشنفکری داشت. استالین او را به اردوی کار اجباری فرستاد که تأدیب شود، و دیگر از آن فضولی‌ها نکند. همانجا جان سپرد.

بست. ماده‌اش خوب مستعد این کار بود: با شوه منظم ترور، توطئه چینی پلیسی، محاکمات ساختگی و تقلبی، اعدام انفرادی و دسته جمعی مخالفان بالفعل، و سر به نیست کردن رقیبان بالقوه - به دیکتاتوری سبعانه خود استقرار بخشید.

در دهه بعد (۱۹۲۹-۱۹۳۹) به درهم شکستن مقاومت توده عظیم دهقان که هشتاد درصد جمعیت را تشکیل می‌داد، برخاست که به تعبیری اعلان «جنگ علیه ملت» بود. با سلب مالکیت زمین از دهقان و گرفتن هستی او؛ برانگیختن «جنگ طبقه‌ای» میان عناصر فقیر و مرفه طبقه دهقان؛ ایجاد واحد زراعتی اشتراکی (کلخوز)؛ اعدام طبقه کولاک - دهقان به اسارت پیش از ۱۸۶۱ در آمد، این بار به اسارت دولت. قحطی و مرگ و کشتار بار آورد، میزان تولید محصول هم‌پس تنزل کرد. پا پای آن نقشه صنعتی کردن روسیه را به مقیاس وسیعی پیش برد.

آنچه معمولاً در اعتبار دوره استالین می‌آورند همان توفیق اوست در کار صنعتی کردن روسیه. اما باید دانسته شود حرکت صنعتی کردن روسیه قبلاً از ۱۸۸۵ تا ۱۹۱۳ ادامه داشت. در دوره ویت^۱ بود که پایه‌های اساسی صنایع سنگین بنیان گذاشته شد؛ تأسیسات صنعتی بوجود آمدند؛ و گروه‌های فنی و مهندسان تربیت شدند. و همان تأسیسات و گروه مهندسان فنی بودند که پس از انقلاب نقشه صنایع سنگین را پیش بردند. نقشه ویت مبتنی بر این بود که اقتصاد صنعتی روسیه به حد مترقی‌ترین کشورهای غربی برسد. او نقشه تغییر اقتصاد کهنه روستا را هم ریخت. در مجموع، ویت پیشرو انقلابیان در انقلاب بزرگ صنعتی بود. جملگی سران بلشویک خاصه تروتسکی و بوخارین به تأسیس صنایع سنگین تکیه می‌کردند. در امر نقشه ریزی منظم اقتصادی، تجمع سرمایه به وسیله دولت، و بکار بستن فنون صنایع غربی

هیچ تردیدی نداشتند.^۱ غرض اینکه هر حکومتی خواه انقلابی یا غیرانقلابی به ضرورت دنباله کار صنعتی کردن را می گرفت. مسأله اینجاست که آیا در این جریان، معدوم کردن ده میلیون دهقان ضرورت داشت؟ البته این رأی وارن ناتر^۲ را کمتر کسی می پذیرد که: اگر پس از انقلاب، پیشرفت اقتصادی به روال «اقتصاد خصوصی» غربی ادامه می یافت «اقتصاد روسیه حداقل به سرعت کنونی آن رشد یافته بود، در عین اینکه بهبود وضع عمومی مردم را خیلی بیش از اینها تأمین می ساخت».^۳ اما در این باره بوخارین نقشه عالی و مشهور خود را در جهت تحقق سوسیالیسم مبتنی بر «تعاون» و سازش میان طبقات، نه بر بنیان «ستیزگی طبقاتی» ابداع کرده بود. منطق نقشه بوخارین عبارت بود از: صنعتی کردن بر پایه مترقی ترین مراحل فنون غربی؛ حفظ تعادل میان رشد صنعتی و محصولات مورد نیاز مصرف کنندگان؛ نفی شدت عمل بیقاعده و تدابیر جبری «فوق العاده». او حرکت انقلاب صنعتی و مفهوم «به سوی دهقان» را بهم پیوند داد.

خلاصه، در آن شرایط تاریخی - نقشه صنعتی کردن به هر صورت پیش می رفت. فقط به تعبیریکی از نویسندگان: استالینسم یکی از طرق صنعتی کردن بود همچون «آدمخواری»^۴ که یکی از راه های پر کردن شکم است. آن مرحله که انجام گرفت، دیکتاتور مسکو خداوند هر جنبنده ای بود که در سرزمین پهناور روسیه می زیست. مفهوم انتزاعی لینن که: «گه گاه اراده طبقه در دیکتاتور بهتر تجسم می یابد و اغلب از او کاری ساخته است که بدان

۱. نگاه کنید به: توسعه اقتصادی روسیه از ۱۹۳۵ تا ۱۹۴۵، نوشته انتونی ساتون (A. Sutton) چاپ ۱۹۷۲ که از آخرین تحقیقات در آن موضوع است.

2. W. Nutter

۳. مقاله ناتر در مجموعه مقالات متخصصان اقتصادی به عنوان توسعه اقتصادی شوروی، از طرف موسسه معروف تحقیقات مونیخ (در ۱۹۶۹) به چاپ رسیده است.

4. Cannibalism

۵. آن مضمون از R. Conquest است.

بیشتر احتیاج هست» - اینک مصداق عینی پیدا کرد. و معنای واقعی آن بهتر دانسته می شود.

با تحقیقات متنوع و عالمانه‌ای که همین اواخر راجع به دوران حکمرانی استالین منتشر شده‌اند - پایگاه او در فن دولتمداری بیش از آنچه درباره‌اش تصور می‌رفت، تنزل یافته است. و حقایقی که خروشچف راجع به او آشکار ساخت، سیرت آن مرد را در جنب و خدعه و آدمکشی نسبت به آنچه پیشتر هم دانسته شده بود، روشن‌تر نمود. در حمله قشون آلمان چنان خود را باخته بود که عقلش را گم کرد، و اراده‌اش «فلج» شد.^۱ تاریخ جدید نمی‌شناسد زمامداری را که از نظر شخصیت سیاسی به آن اندازه حقیر و کم ارزش باشد، اما به حد چنان قدرتی رسیده باشد. راز آنرا باید در نظریه‌لنی در حاکمیت حزب و دیکتاتوری مطلق سالار حزب شناخت، و در مکر سیاسی و قساوت خود استالین که نماینده شاخص هر دو خصلت بود.

دیکتاتور «پرولتاریا» در تحصیل قدرت، حفظ قدرت، و بکار بردن قدرت - جامع رذالت «پرنس» ماکیاولی بود. او تجسم سیاست عملی در جهت

۱. البته او پیروزمند از جنگ بیرون آمد. اما اگر قدرت عظیم سرمایه‌داری غربی به نجات روسیه نمی‌رفت، دستگاه استالین در قبر کمونیسم روسی مدفون شده بود. خاصه می‌دانیم در آغاز جنگ که قشون آلمان پیش می‌رفت، میلیون‌ها دهقان و گروه‌های سربازان روسی از حکومت خود برگشتند، و به سپاه دشمن پیوستند. این خود نشانه‌ای است بر اینکه حزب کمونیست پس از بیست و چند سال فرمانروایی، چه اندازه وفاداری و اعتقاد مردم را نسبت به آن حکومت جلب کرده بود. از همه اینها گذشته، حاصل پیروزمندی روسیه برای بشریت چه بود؟ روس سیطره خود را بر اروپای شرقی گسترده - امپریالیسم اقتصادی و سیاسی خود را در لوای حکومت پلیسی و به‌زور سرنیزه وسعت داد - تا حدی که زورش رسید به حقوق دیگران متجاوز بود - حتی از استثمار و غارت کشورهای سوسیالیسم هم روگردان نبوده است. در مجموع این خصوصیات، حکومت کمونیست روسی نمی‌تواند ادعای هیچ فضیلتی نسبت به شیوه استعماری سایر کشورهای سرمایه‌داری غربی بنماید. دشمن درجه اول دولت کرملین همان کشورهای سوسیالیست اروپای شرقی هستند.

پست‌ترین نوع قدرت پرستی فردی بود. در نابود کردن سران قدیم حزب که روزگاری زیردست همه آنان بود، از هیچ نیرنگی روگردان نبود. در فکرو هوشمندی مقامی نداشت بلکه بیمقدار بود، و از این بابت رنج می‌برد. به قول بوخارین: او چشم دیدن بهتر از خویشتن را نداشت، هر کس را برتر از خویش می‌یافت، کارش تمام بود.^۱ تاب شنیدن هیچ اعتراض و انتقادی را نداشت، هر گونه مقاومت و مخالفتی را علیه دیکتاتوری فردی خود بر می‌انداخت، خواه مقاومتی واقعی باشد یا مخالفتی فرضی و خیالی. بقراوی که مکرر نوشته‌اند: از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۹ «همیشه دست کم هفت میلیون نفر دائماً در زندان یا در اردوهای کار اجباری می‌گذرانند.» رقمی که سابقاً از تلفات انسانی دوره استالینی ذکر می‌کردند، در حدود هفده میلیون تن بود. (یک میلیون نفر تیرباران دسته جمعی شدند، هشت میلیون نفر در جنگ علیه دهقان نابود گشتند، هشت میلیون تن در زندان و در اردوهای کار اجباری جان سپردند).^۲ تحقیقات اخیر این رقم را به دو برابر و حتی بیشتر رسانیده است.^۳ در باره این رقم حکم قطعی برای ما مشکل است. اما این حکم را

۱. بوخارین به دوستان منشویک قدیمی‌اش درباره استالین گفته بود: «این مرد کوته بین موزی، نه انسان، بلکه جانور شریر» هر کس را به هر صورتی «برتر و بهتر» از خویش ببیند نابود می‌کند، حتی اگر کسی سخنور و نویسنده‌ای برتر از او باشد. او می‌خواهد در همه چیز «نفر اول» باشد، و چون نیست و خود واقف به آنست نسبت به هر کس که هنری دارد کینه می‌ورزد، (R. Pipes, T. L. S. 14 June, 1974, P. 627)

۲. نگاه کنید به: عقاید سیاسی دنیای جدید، نوشته D. Heater، ص ۹۱

۳. از نظر مطالعات تاریخ تطبیقی حاصل آخرین تحقیقات علمی راهم به اختصار ذکر می‌کنیم: در حد جنایات قرون وسطایی یعنی دوران تفتیش عقاید (انکیزیسیون) که ده‌ها سال طول کشید، رقم اعدام شدگان ماهانه بطور متوسط به ده تن می‌رسید. در دوره جنبش‌های انقلابی روسیه و فعالیت نارودنیک‌ها که به قتل تزار و سایر سوء قصدهای

می‌دهیم که آن مرد جانی‌ترین جنایتکاران تاریخ سیاست است. در سیاست، گاه که بخواهند عملی را محکوم کنند، به معیار اخلاقی توسل جویند. و چون بخواهند از همان عمل دفاع نمایند، قضیه واقع بینی و ضرورت را پیش می‌کشند. اما اینجا، گذشته از اخلاق، هیچ منطقی نیست که اعدام بیست میلیون نفوس، کمتر یا بیشتر، (از جمله گروه بسیاری از مردمان دانش و فکرو هنر را که طبقه برگزیده جامعه‌ای را می‌سازند) به عنوان ضرورت تاریخی یا سیاسی بپذیرد.

جوهر قضیه از نظر گاه فلسفه سیاست، مسأله مسئولیت است. هر نظام سیاسی که برای عاملان قدرت مسئولیت نشناسد، ثمراتش فاجعه بار است. مسئولیت در ذات اجرای حاکمیت سرشته است. زمامداران که به نام اعمال حاکمیت سر رشته امور جامعه‌ای را در دست می‌گیرند، بهیچ وجهی از وجوه متصور نمی‌توانند خود را بری از مسئولیت بشناسند. در حکومت‌های مختلف دموکراسی غربی که چه بسیار ایرادهای شرعی و عرفی موجه و ناموجه بر آن وارد می‌سازند، همینکه زمامدار از ضوابط شناخته شده دموکراسی انحرافی جوید، دستگاه انتقاد آزاد از کارهای او سرپوش برمی‌دارد. او را به محاکمه می‌کشند، او را رسوا می‌گردانند، او را مفتضحانه اخراجش می‌کنند. اما در کمونیسم روسی «جانوری شریر» و «موذی» (به تعبیر بوخارین) می‌آید، قدرت را قبضه

←

سیاسی انجامید — بطور متوسط سالی هنده نفر را اعدام کرده‌اند. به عصر انقرب در دو ساله ۱۹۱۸-۱۹ ماهی هزار نفر تیرباران شدند. و مأخذ این رقم نشریه کمیته امنیت چکا می‌باشد که در ۱۹۲۰ منتشر گردیده است. در اوج دوره ترور استالین (۱۹۳۷-۳۸) رقم تیرباران شدگان به چهل هزار نفر در ماه رسید. شیوه دستگیر کردن و اعدام نزدیکان و خانواده‌های متهمان هم سالها پیش از هیتلر به وسیله استالین با اجرا درآمد. (به نقل: خطابه الکساندر سولژنیت سین در مجمع فدراسیون کار و اتحادیه‌های تولید کنندگان آمریکا، ۳۰ ژوئن ۱۹۷۵).

می‌کند، با تأویل‌های فرصت طلبانه‌ای دربارهٔ فرض سیاست غلطی میلیون‌ها آدم را اعدام می‌کند - هیچکس را جرأت چون و چرا نبود. تنها زنش بر او اعتراض کرد که او را هم به دست خود کشت، یا در حضور خود وی را وادار به خودکشی کرد. وقتی هم که آن گرجی بی‌بدل‌مرد و شمه‌ای از کارنامهٔ پلیدش را آشکارا اعلام کردند - بالاخره حزب مصلحت دید که بر آن ماجرا سرپوش نهد. به یاد بیاوریم هرتزن را که پنجاه سال پیش از انقلاب روسیه هاتف این سخن پیمبرانه بود: «... سوسیالیسمی که بخواهد آزادی سیاسی و مساوات حقوق را نفی کند، خیلی زود مبدل به فساد دیکتاتوری کمونیسم خواهد شد». حق همین بود؛ چنان تجربه‌ای فاجعهٔ سوسیالیسم بود. ویکی از هولناک‌ترین فریب‌ها و دروغ‌های تاریخ.

ضمیمه

مطالعه تطبیقی رساله تنقید فرقه اعتدالیون اثر محمد امین رسول زاده، متفکر حزب دموکرات ایران، و مقدمه‌ای که بر مرامنامه آن حزب نوشته شده (و در بخش چهارم مورد تحقیق قرار دادیم) بطور قطع و یقین ثابت می‌کند که مقدمه آن مرامنامه نیز بقلم رسول زاده است. برداشت کلی رسول زاده و شیوه مشخص تفکر اجتماعی او در آن مقدمه خیره کننده است: قانون حرکت تکاملی جامعه، منطق ترتب تاریخی، تحول فئودالیسم به کاپیتالیسم و حرکت آن در جهت سوسیالیسم اروپا، ایده آل حریت و مساوات، و تشکیل فرقه‌های بین الملل- همان طور که در رساله مزبور و در دیباچه رساله دیگر او راجع به سیر سوسیالیسم آمده، در مقدمه آن مرامنامه نیز منعکس است. همچنین ترکیب کلمات و عبارات مقدمه کاملاً «سبک نگارش رسول زاده را می‌نمایاند. بعلاوه الفاظی چون «تجدد پیم»، «دموکراتی» و «بین الملل» (به مفهوم خاص آن) که اینجا هم بکار رفته‌اند، همه از اصطلاحات خاص او هستند. قطعه‌ای چند از مقدمه مرامنامه را می‌آوریم:

«هر اندازه که ترقیات عالم پیشرفت کرده آلات و ادوات صناعی و روابط تجارتنی و مناسبات مدنی افزوده می‌شود... حرکات حریت پرستانه ملل مختلفه دنیا در پیروی طریقی که بشر را به یگانه آرزو و آمال واحده انسانیت می‌رساند، با کمال روشنی وسعت پیدا می‌کند. با سرعت دائمی فوق العاده‌ای که وسایل مدنیه سیر می‌کند افکار بشریت نیز به همان نسبت بایک طرز تکامل ترقی [می‌یابد]...»



از جمله نتایج مستحسنة این تکامل آنکه عالم بشریت... احتیاج خود را به اتفاق و اتحاد بخوبی حس کرده، همانطوری که بدو اقوام مختلفه که از عشا یر جدا گانه تشکیل یافته بود ملل و دول بزرگ تأسیس نموده و بهم پیوسته، به علاوه امروز... شروع به اتصال و اتحاد نموده و فرقه‌های بین الملل تشکیل می‌کنند. تمام ترقیات عالم، کل مجاهدات بشر همانا عموماً به طرف آن دوره سعادت و حریت و مساوات که آمال مکنونة عالم متمدن است، می‌شتابد... این سیل حریت که منبش در ظهور کاپیتالیزم، سرمایه‌داری، بوده و از اروپا شروع کرده - سدهای فتودالیزم، ملوک‌الطوایفی، را... شکسته با یک سرعت فوق‌التصوری که مظفریت خود را به تمام عالم نشان می‌داد، بجریان آمد، به حدی که مشرق زمین نیز... از آن سرایت خودداری نتوانست. قرن بیستم برای مشرق همان است که قرن هفدهم برای ممالک غریبه بود. یعنی دوره تجدیدی است که آسیا که قسمت اعظم بشریت را تشکیل می‌دهد، به جنبش و هیجان آمده و فتودالیزم مستأصل در اینجا دوره خود را به قوه جدیدی واگذار نموده، به... کاپیتالیزم دارد تسلیم می‌شود.

«ایران نیز که در عائله بشریت یک اولاد قدیم است، ممکن نیست که به این تبدلات ضروریه که از آثار تکامل عالم است محکوم نباشد، و بتواند روی بنای پوسیده استبداد طلق و اساس از کار افتاده فتودالیزم قائم باشد. ناگزیر از تجدد بود، و ناچار بایستی درجانی که تمام افراد عائله بشریت از آن گذشته‌اند طی [کند]... فتودالیزم منسوخ و کهنه شده به کاپیتالیزم که فرمانروای امروزه است، متحول می‌شود. همین است آن زمانی که روزهای مشوش خواهد گذرانید. مملکتی که به اصول قرون وسطی امرار حیات کرده، چون احساس نموده که دهگر بدین صورت امکان مداومت نخواهد داشت، می‌خواهد به شکل مملکت قانونی بیاید. فقط از یک طرف موجود نبودن آلات و ادوات لازمه این تبدیل شکل، و از طرف دیگر رقابت سرمایه خارجی، آنرا تضییق نمو، به اشکالات بزرگ دوچارش می‌نماید».

لازم است ایران جدید را به طرز اداره صحیح در آورد و حس «آنا رشی را که در سنوات انقلاب اخیر احداث شده دور نموده، حکومت قانونی قوی تشکیل داده به اصلاحات اساسی پرداخت. فرقه دموکرات ایران سعادت، پنده

وطن را «در اتحاد صنف عامه مملکت» می‌داند؛ «ایران تجدد پیمای» را دارای «دولت دموکراتی» می‌خواهد؛ و زمام امور آن «بدست عامه ملت که قسمت اعظم آنرا تشکیل می‌دهد باشد.

فهرست نام گسان

اروسی دوز، محمد ۷۶ ح	آتابکیان، دکتر ۲۳
ارینسکی ۲۷۳	آفاق الدوله، تاجماه ۱۵ ح
اسپرینگ رایس ۲۴	آلادین ۱۰۹
اسپنسر ۱۹۸، ۲۰۰	آلکین مکی ۱۰۹
استالین ۴۹، ۱۶۰ ح، ۲۱۲، ۲۴۲،	ابراهیم آقا، حاج میرزا ۲۰ ح
۲۴۷ ح، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۶۲،	ابرت، فردریک ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹
۲۶۶، ۲۶۷ ح، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۳-	ابوالحسن خان، میرزا ۶۷
۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸	ابوالضیاء ۲۰ ح، ۹۸
استالین ۱۱۰	اتابک (امین السلطان)، میرزا علی اصغر خان
اسدالله خان، میرزا ۱۴۸	۲۰، ۱۴۷
اسدالله میرزا ۸۲	احتشام السلطنه ۲۵
اسکندری، سلیمان میرزا ۹۵، ۱۳۶	احسن الدوله ۶۸، ۸۳، ۸۴، ۸۷
اسلاو فیلس ۲۵۷	احمدخان، دکتر ۱۴۱ ح
اسمیت، آدام ۱۷۶، ۲۰۴	احمدقزوینی همارلوی، میرزا ۱۳۶
اسمیت، شرایلن ۲۷۴ ح	ادیب الممالک قراہانی، سید محمد صادق
اسودلف ۲۸۴	۱۶، ۹۷
اشینگلر ۱۷۰	ارفع السلطنه ۱۵ ح، ۷۱
اعتماد السلطنه ۸	

برنشتاین، ادوارد ۱۷۵، ۲۱۹، ۲۲۳،
۲۲۶، ۲۲۹-۲۳۲، ۲۳۷، ۲۴۰،
۲۴۳

بکاش، مایل ۱۵ ح
بتام ۲۰۳

بوخارین ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴ ح، ۲۷۵،
۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹

بهبهانی، سید عبدالله ۲۹، ۱۲۰، ۱۳۶،
۱۴۳-۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱

بهمنیار، احمد ۱۴۰
بیسمارک ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۴۰

پاولویچ، م ۲۷ ح، ۱۳۰ ح
پروتاگوراس ۲۰۲

پرودن ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴،
۲۱۳

پروس، هوگو ۲۴۳

پلخانیف ۴۸، ۱۱۴، ۲۵۵، ۲۵۸-۲۶۱،
۲۶۲ ح

تروتسکی ۲۵، ۳۸، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۱،
۲۶۲، ۲۷۳، ۲۷۵

تربا ۲۷ ح، ۱۲۹، ۱۳۰ ح

تقی‌زاده، سید حسن ۲۰ ح، ۸۲، ۹۵،

۱۱۹، ۱۳۱ ح، ۱۳۵ ح، ۱۳۶،

۱۳۷ ح، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵-

۱۴۷، ۱۴۹ ح، ۱۵۰

افلاطون ۲۰۱، ۲۰۲

الکساندر دوم ۷، ۳۴

امیر اعظم ۷۶

امیر بهادر ۸۴

امین‌الدوله ۷

امین‌الضرب ۲۳ ح

امین‌الملک، میرزا حسن‌خان ۱۴۵

انگلس، فردریک ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷،

۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۲۴،

۲۲۶، ۲۵۸، ۲۶۰

اورژنیکیدزه، سرگو ۱۳۳، ۱۳۴ ح،
۱۶۵

اون ۲۰۱-۲۰۴

اویسی، میرزا علی محمدخان ۱۵

ایرانسکی ۲۷ ح

ایزولسکی ۱۳۲

بادیان ۲۶۷

باقر آقای قفقازی، میرزا ۱۳۶

باقراوف ۱۴ ح، ۱۶۰ ح

باقر بقال، مشهدی ۶۷، ۶۸

باقرخان ۱۴۳، ۱۴۵

باکونین ۲۳۳، ۲۵۹

بیل، اگوست ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸،

۲۳۶، ۲۶۲

براد، ویکتور ۱۸ ح، ۲۱ ح

براون، ادوارد ۱۵۰ ح

حلیل بیک لبنانی، دکتر ۳۳ ح
 دانتن ۳
 دوگی، لئون ۱۸۹، ۱۹۱
 دولت آبادی ۱۴۱ ح
 دهخدا، علی اکبر ۵۰
 دهخوارقانی، شیخ رضا ۲۲۹
 راینو ۱۸ ح، ۲۱
 رادک ۲۶۵، ۲۷۳
 ربسپر ۳
 رحیم شیشه‌بر، میرزا ۷۳، ۷۴، ۷۶ ح
 رستم بادکوبه‌ای، حاجی ۷۴
 رسول زاده، محمد امین ۱۳، ۱۵، ۱۸،
 ۴۳، ۵۰ ح، ۹۵، ۹۶-۹۸، ۱۰۱،
 ۱۰۴-۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۷،
 ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹،
 ۱۴۱، ۱۵۵-۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲ ح،
 ۱۶۶-۱۷۰، ۱۷۲-۱۷۵، ۱۷۹-۱۸۲،
 ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷-۱۸۹، ۱۹۱-
 ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰-۲۰۲،
 ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۲-۲۱۶، ۲۱۸،
 ۲۲۰-۲۲۳، ۲۲۵-۲۲۸، ۲۳۳،
 ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۹-۲۴۲، ۲۵۳-
 ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۷ ح، ۲۶۸-
 ۲۷۰-۲۸۱
 رضوی کرمانی، سیدالحسین ۳۳ ح،
 ۳۴ ح

جعفر، میرزا ۱۴
 جواد موسیالیست ۲۳
 جلال‌الدین شهر آشوب، سید ۷۱، ۷۳،
 ۷۴، ۷۶ ح
 جمال زاده، سید محمد علی ۸۲ ح
 جیولتی ۱۸۹
 چرچیل، جرج ۱۳۴ ح
 حاجی آقا ۱۴۲
 حاجی آقا شیرازی ۸۶، ۱۴۸
 حاجی امام جمعه ۷۴
 حاجی بگلی، عزیز ۱۵
 حرمت‌الدوله ۶۹ ح
 حمام‌الاسلام ۶۷، ۷۵، ۸۵
 حسن اوف، اسماعیل ۲۳
 حسینی خان ۸۹
 حسن کتابفروش، شیخ ۳۳ ح، ۳۴ ح
 حمزه، آقا، شیخ ۶۶، ۸۱
 حسین آقا (پرویز) ۱۳۶، ۱۳۷ ح
 حسینعلی شیرازی، میرزا ۱۰
 حیدرخان (حیدر عمواغلی) ۱۹، ۲۰، ۲۹، ۹۵،
 ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۴ ح، ۱۴۶-
 ۱۴۸
 خان اکبر ۸۸
 خروشچف ۱۶۰ ح، ۲۷۷

- رودیچیف ۱۵۹
روسو ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۸-۲۰۰، ۲۰۵،
۲۱۹، ۲۴۷ ح
روشن، محمد ۱۸
رومانوف ۱۵۶
ریازانوف ۲۷۴ ح
ریسقولوف ۷۷۵
زازولیچ، ورا ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۲ ح
زینوویف ۲۶۶، ۲۷۳،
ژورس، ژان ۵۱، ۵۲، ۲۳۳، ۲۳۴
ژید، شارل ۲۵۴
سالارفاتح، میرزا علی اکبرخان ۱۳۴،
۱۳۵ ح
سالارملی = باقرخان
ستارخان (سردار ملی) ۱۳۰ ح، ۱۳۱،
۱۳۲، ۱۳۴
سپهدار تنکابنی (سردار منصور) ۷۵، ۸۸،
۹۰، ۹۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۴
سردار اسعد بختیاری ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۴۵
سردار امجد ۷۱، ۸۵
سردار انتصار ۱۴۴
سردار محیی (میرالسلطان) ۲۳ ح، ۴۹،
۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۴ ح، ۱۴۵-۱۴۷
سعدالدوله، میرزا جوادخان ۶۷
سن سیمون ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴
- سولژنیت سین، الکساندر ۲۷۸ ح
سولون ۲۵۲
سیدرضی، حاجی ۷۵
سیملوف ۸۸
شایدمان ۲۴۴
شبستری، سید محمود = ابوالضیاء
شریعتمدار ۷۶ ح
شریفزاده، غلامرضا ۱۵۶ ح
شهیدزاده، علی ۱۳۶ ح
صابر، میرزا علی اکبر ۱۶
صباح، حسن ۱۸
صدر هاشمی، محمد ۱۴۵ ح
صدیق الرعایا ۷۵
صدیق حضرت ۸۹
صفی، بنان، میرزا ۷۵
صنیع الدوله ۷۹، ۸۰، ۸۴
طالبوف (طالبزاده) تبریزی، میرزا عبدالرحیم
۶، ۱۲ ح، ۱۶، ۵۵
طباطبائی، سید محمد ۴، ۷۶، ۸۹
طاهر تنکابنی، میرزا ۸۹
عادلشاه ۷۱
ع. ا. د. ۵۵، ۵۹
عبدالرزاق خان همدانی، میرزا ۱۴۶

کائوتسکی، کارل ۱۱۴، ۱۶۵، ۲۱۶

۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲

۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۶۲

کاشف، محمد اسماعیل ۱۴۸

کاظم‌زاده، عباس‌قلی ۱۵۶ ح

کالنجار ۷۱

کامران میرزا ۸

کامنف ۲۶۶، ۲۷۳

کانت ۱۹۸-۲۰۰، ۲۰۴، ۲۴۷ ح

کرنسکی ۲۵۶ ح

کروف ۱۶۵

کریم‌خان رشتی، میرزا ۲۳ ح، ۱۳۳،

۱۳۴ ح

کشاوری، کریم ۲۳ ح

کلسن ۱۸۲، ۲۴۳ ح

کلوین ۲۸

کنت ۱۹۸، ۱۹۹

کنیش ۲۲۶، ۲۳۵، ۲۳۷

کوهن، استفن ۲۷۳ ح

گابن ۲۶

گالوستیان، هارتون ۲۳

گوچ، جورج ۲۴۳ ح

گورویچ ۱۸۱

لائوفکتر ۲۴۰

عبدالله اوف ۱۵ ح

عظیم اوف، محمد علی ۲۳

علاقه‌بند، مشهدی اسدالله ۷۶ ح

علی‌زاده، محمد صادق ۱۶

علی‌قلی‌خان ۲۷

علی محمدخان تبریزی، میرزا ۱۴۵-۱۴۷

علی مردان توپچی‌باشی ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴

علی مسیو، کربلایی ۲۰

عین‌السلطنه ۸۷ ح

غنی، دکتر قاسم ۱۵۰ ح

غولین ۲۰

فردیک ۲۴۰

فرز ۲۴

نورمانفرما، عبدالحسین میرزا ۸۳

فروغی، میرزا محمد علی خان (ذکاء‌الملک

دوم) ۵۹، ۶۰ ح

فضل‌علی آقا، میرزا ۶۷

فورد ۱۸۷

فوریه ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴

فومنی گیلانی، ملا عبدالله ۷۲ ح

فیثاغورث ۲۰۲

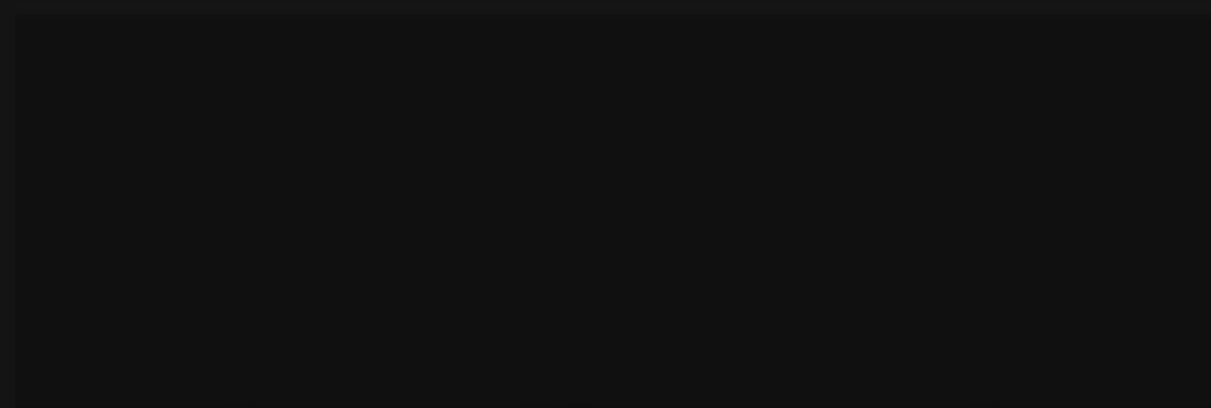
فیخته ۲۰۴، ۲۱۹، ۲۴۷ ح

فیلن، ادوارد ۱۹۰

قاضی، میرزا محمد حسین ۷۱

- محمد اسماعیل آقا ۸۲
 محمد حسین یزدی، آقا ۲۳ ح
 محمدرضا مجتهد، حاجی میرزا ۷۴، ۷۶ ح
 محمد طالب الحق، سید ۱۴۱
 محمد علی شاه ۱۸، ۱۳۰ ح، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵
 محمود اصفهانی، میرزا ۸۳، ۸۴
 محمود محمود (میرزا محمود) ۹۵، ۹۸ ح
 ۱۳۶، ۱۳۷ ح
 مخبرالملك ۶۷ ح، ۸۲، ۱۵۰ ح
 مزدك ۹
 مساوات، سید محمدرضا ۱۳۶
 مشیرالدوله، میرزا حسین خان ۶۷ ح
 مشیرالدوله، میرزا نصرالله خان ۹۰
 مظفرالدینشاه ۱۰
 معاضدالسلطنه، میرزا ابوالحسن خان ۷۵
 مقامایوف، مسلم ۱۵
 مکدونالد ۲۲۶
 ملا کاظم خراسانی ۱۲۵، ۱۵۰ ح
 ملک خان، میرزا ۴۹، ۸۵
 ملیوکوف ۱۰۹
 منچستر ۱۷۶
 منشی اسرار، میرزا حسن خان ۷
 منشی زاده، میرزا ابراهیم خان ۱۰۶
 موسولینی ۲۵۰
 مولکنبورگ ۲۴۰
 مونتسکیو ۱۰۹
 لاسال ۲۱۶، ۲۱۸-۲۲۰، ۲۲۶
 لینن ۲۰، ۱۳۳، ۱۶۰-۱۶۳، ۲۳۲، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۳-
 ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۷۶، ۲۷۷
 لوبون، گوستاو ۱۹۰
 لوتر ۲۱۶
 لوکزامبورگ، روزا ۲۴۷، ۲۶۲
 لوین، موشی ۲۷۶ ح
 لویی، شانزدهم ۳۴
 لیاخف ۱۳۰
 لیانازوف ۲۱، ۶۵، ۷۳، ۸۷-۹۰
 لیکنخت، کارل ۲۱۶، ۲۳۵ ح، ۲۴۷
 لیکنخت، ویلهلم ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۴
 لیست ۲۰۴
 لین، دیوید ۲۷۲ ح
 مائیلسکی، دیمیتری ۲۴۸
 مارتوف ۲۶۱
 مارکس، کارل ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۷۳، ۱۹۷، ۲۰۰-۲۱۴، ۲۱۶-
 ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳-۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۴۱
 ۲۵۷-۲۵۹، ۲۶۱ ح
 ماکیاولی ۲۷۷
 مبصرالملك، میرزا کریم خان ۱۶
 مجدالسلطنه ۷

- میرزا آقاخان کرمانی ۶، ۸، ۹
 میرزا کوچک‌خان ۲۳
 میکایل‌زاده، کربلایی ولی ۱۵۶ ح
 میکویان ۱۶۵، ۱۶۱، ۱۶۵
 ناتر، وارن ۲۷۶
 ناصرالدین‌شاه ۶۸ ح
 نجات، میرزا محمد خراسانی ۱۳۷ ح
 ندامانی، ناصرالاسلام ۲۳ ح
 نریمانوف، دکتر نریمان نجف‌اوغلو ۱۳، ۱۵، ۹۶، ۱۶۵
 نواب، حسینقلی خان ۱۳۷، ۱۳۹
 نوایی، عبدالحسین ۱۶۲ ح
 نوبری، میرزا اسماعیل ۱۵۵
 نوسکه، گوستاو ۲۳۹
 نیچه ۲۴۷ ح
 نیکلا، تزار ۳۷
 نیوتون ۲۵۴
 واگنر ۲۴۷ ح
 واندرولد ۱۶۵
 وثوق‌الدوله، حسن ۱۴۳
 وحیدالملک، میرزا عبدالحسین خان ۱۳۶
 وزیرزاده ۱۵۶ ح
 وکیل‌التجار، آقا محمد یزدی ۱۶، ۲۳، ۸۴، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۶
 وکیل‌الرعا یا ۸۱
 ویتلینگ ۵۸
 ویلسون ۱۶۴، ۱۸۷
 ویلهلم ۲۳۶
 ویت ۲۷۵
 هرزن ۲۶۵، ۲۷۹
 هرولدسکی ۱۹۲، ۲۱۵، ۲۴۹
 هگل ۱۷۳، ۱۹۸-۲۰۰، ۲۰۴-۲۰۷، ۲۱۸-۲۲۰، ۲۴۷ ح
 هوانسیان، ریچارد ۱۵۸ ح، ۱۶۲
 هوبر ۱۹۵
 هیتلر ۲۴۷ ح، ۲۵۰، ۲۷۸ ح
 یعقوب‌خان، میرزا ۸۲
 یفرم‌خان ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۴



فریدون آدمیت